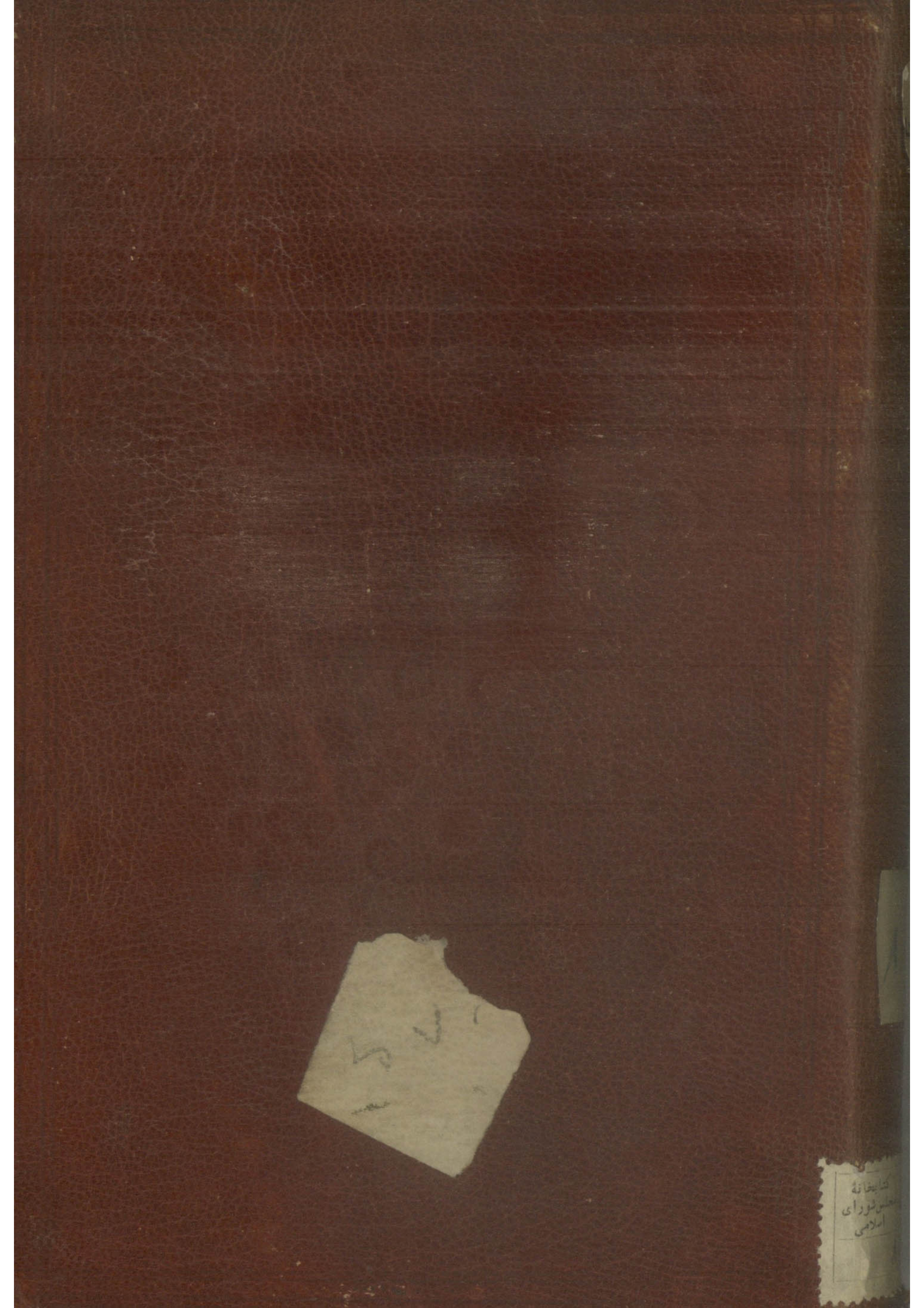
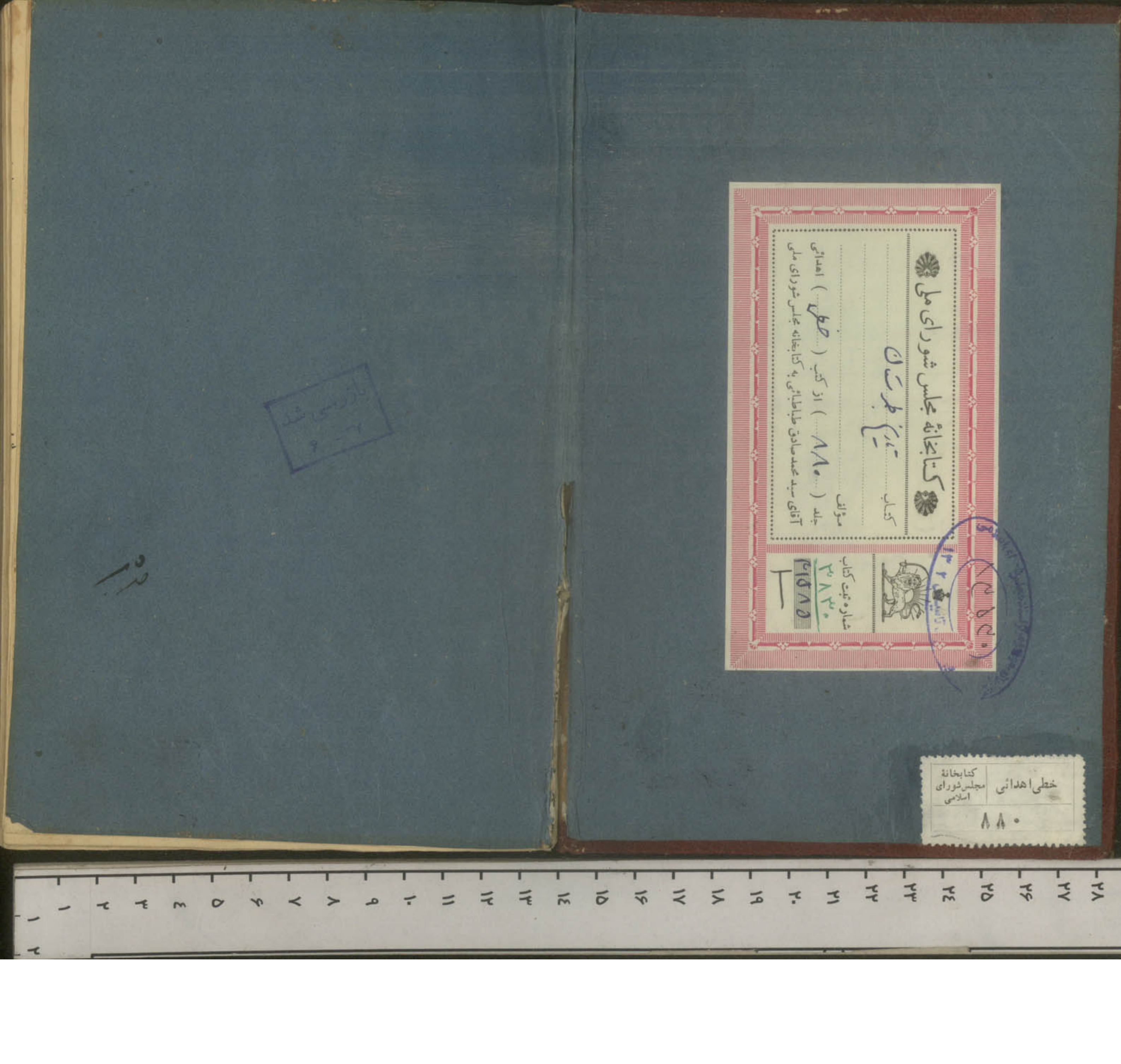
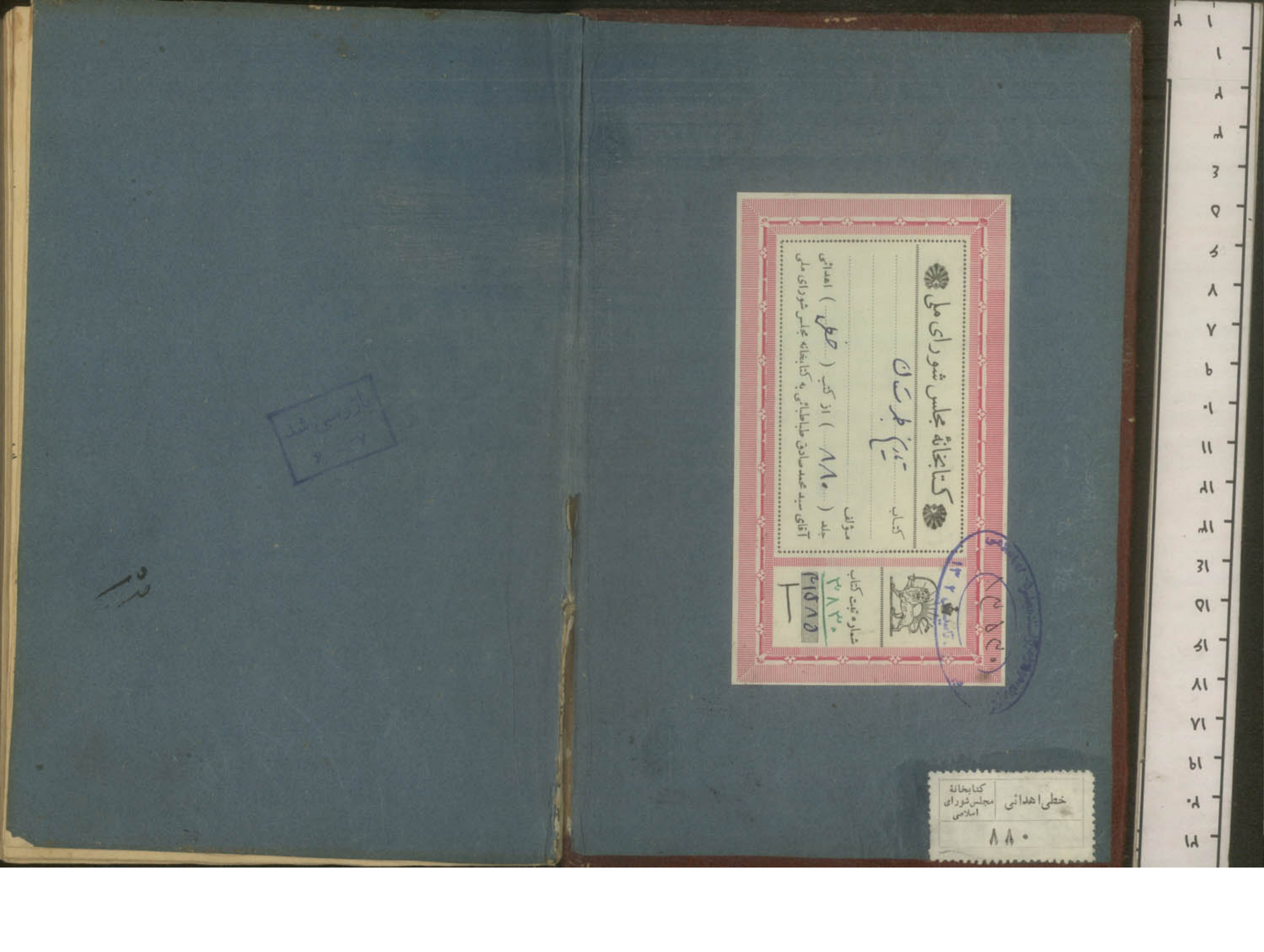
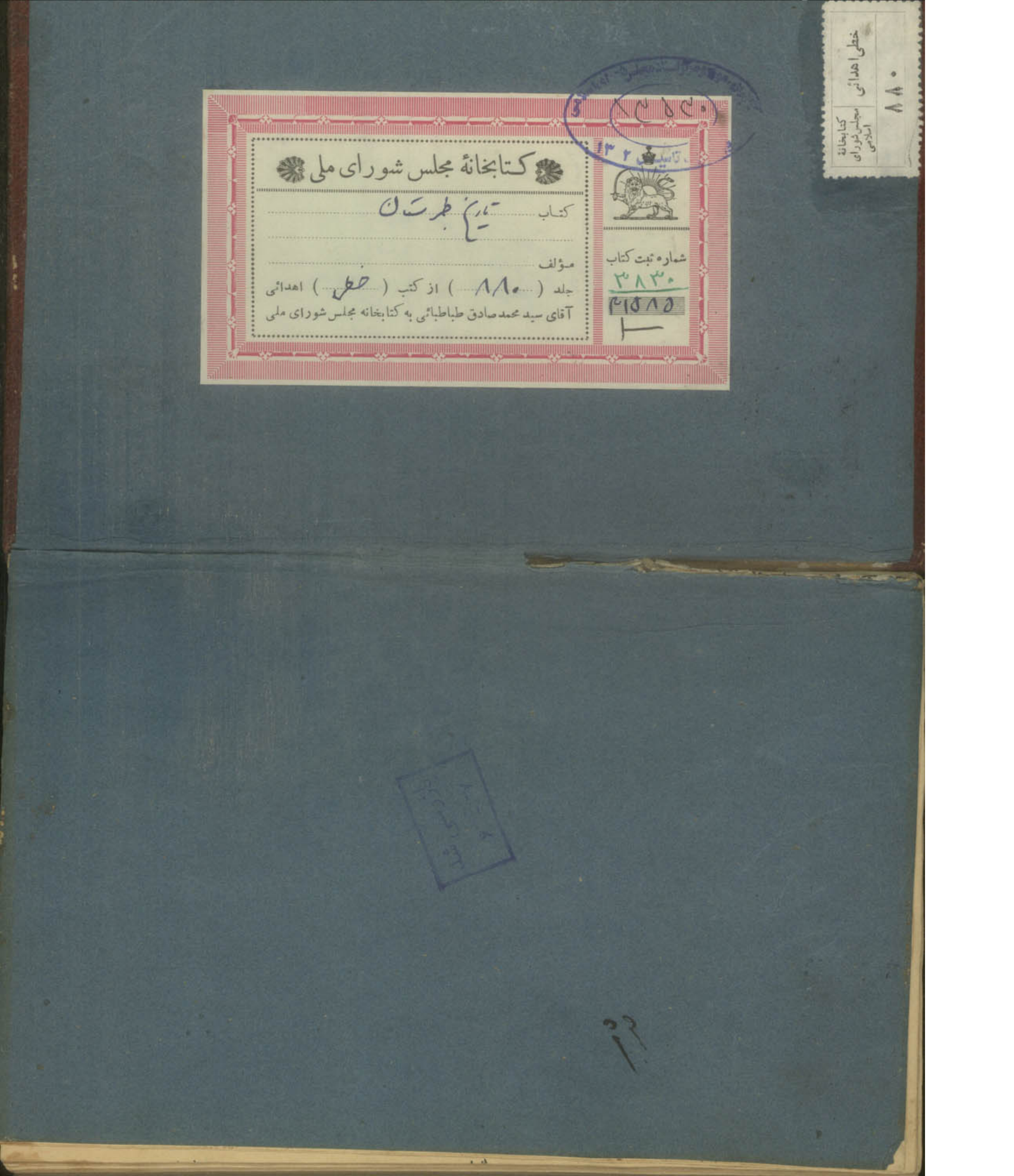
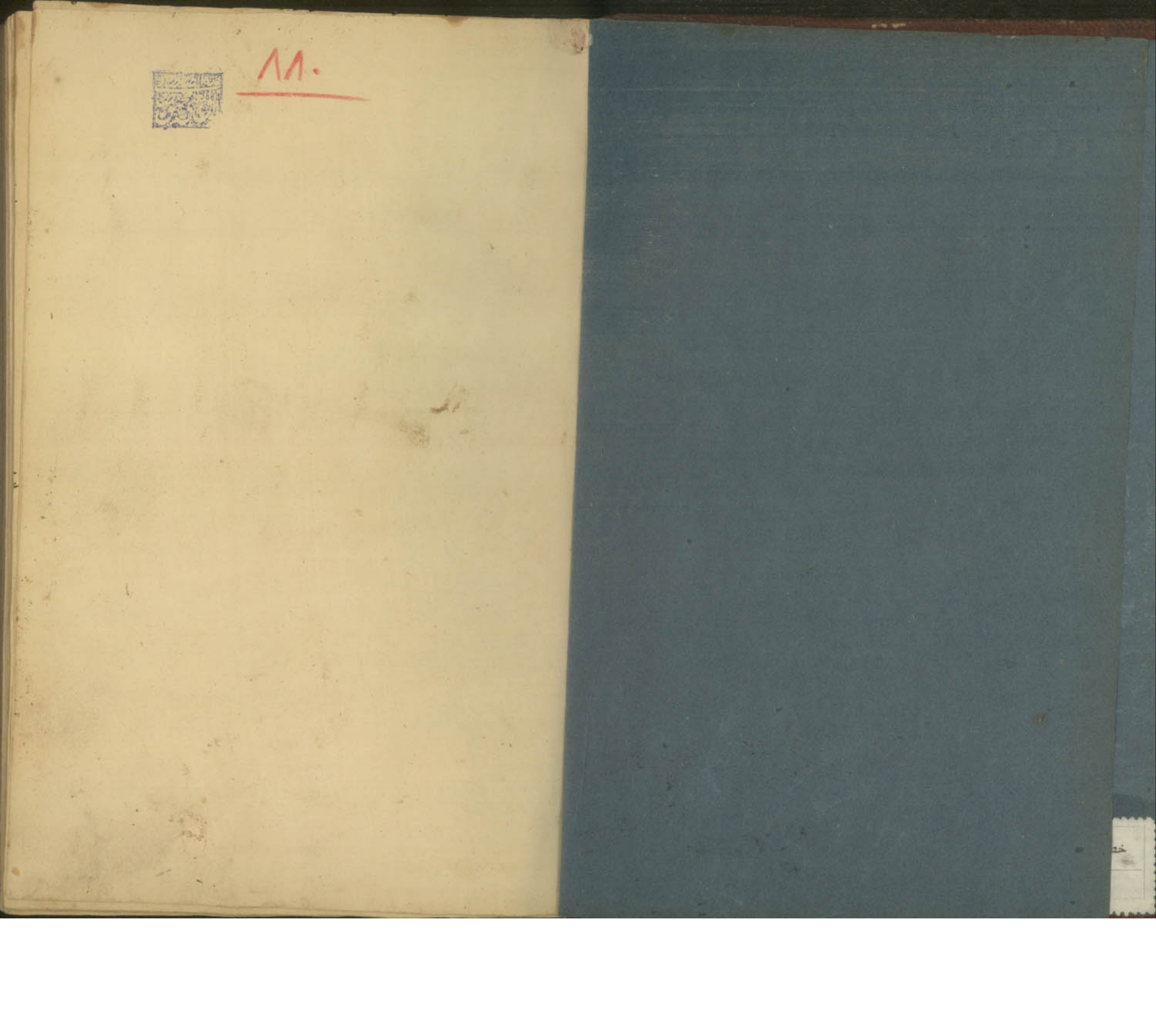
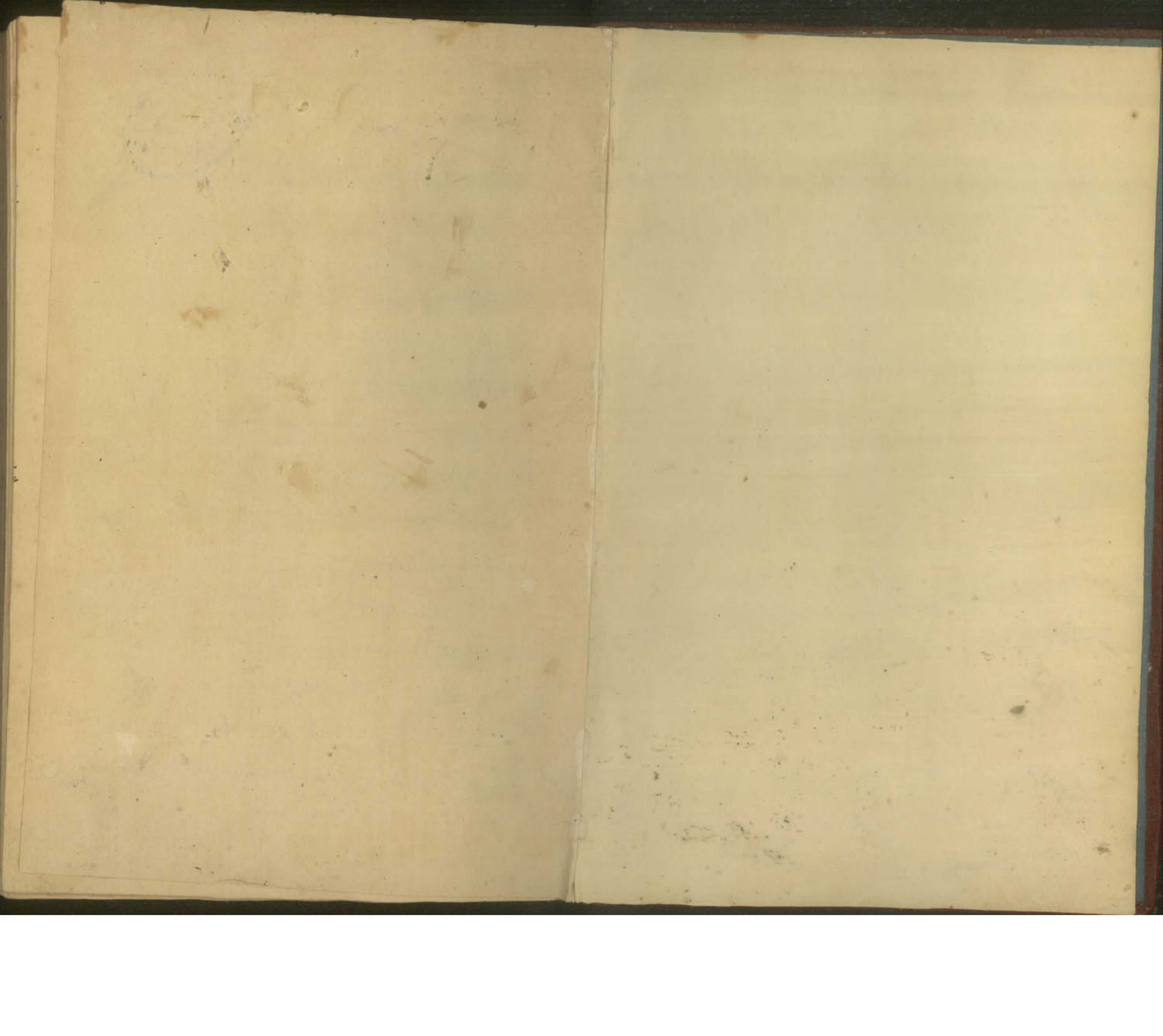

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی






کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ طبرستان
مؤلف
جلد (۸۸۰) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۸۳۰
۲۱۵۸۵







وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

حمد و ثنا و مدح بی منتها او را سزاست که واهب ارواح و خالق اشباح است عزّ کبریاؤه که هر ذره
از موجودات آیتیست بر وجوب وجود او معبودی که اعاده معدومات و اخراج مخلوقات از کتم عدم بمیدان
حکم وجود او کرد کاری کرده که در اتحاد محیط عالم اسرار او نگردد و افراد کاینات و حدود
و صلوات نامحدود بر پاک خواجه لولاک صاحب شریعت انسان حقیقت عین وجود و خلاصه
عین جود باد و سلام علام بر اعلام اسلام اهل بیت پاک او و یاران گزیده او که انصار دین
متین بودند اما بعد چنین گوید احقر عباد الله محمد بن حسن بن اسفندیار که در دست
و ستامه الهلاکیه بیت وددنا من الزوراء اشرف موقف وادنی موفود علیه نوا
مواهب خطت للهدی بنوبه لا ابیض من ماجد چون از طرف بغداد
مراجعت نمودم بعراق مرا جبر و اقعه پدر و حادثه فنا که ما را آن شاه و شاهزاده جمشید
حشمت کسری نعمت کیقباد نهاد کیخسرو داد فریدون فر منوچهر چهر رستم بن اردشیر
رستم اکرم الله مرجعهم داد تحقیق پیوستن دودمان مکرمات و خاندان با برکات که اگر کعبه
حاج نبود کعبه محتاج بود و اگر مشعر الحرام نبود مشعر کرام بود و اگر منی خیف نبود

ذکر منی و صلوات نبود قبله صلات بود و دست یکی از اولاد حرام و اوغاد لیام کرد و محلّه
خراب کیفیت آن کرده شود آن حالت بر و انداخته عربیّه سلام علی قوم مضوا السبیلهم
فلم یبق الا ذکرهم و حدیثهم لقد جمعتهم سکرة الموت فاستوی فلا بهم فی شانهم و حدیثهم
چهارم شوال از تاریخ مذکور عاشر محرم شد و اهل اسلام را دلی بحرارت ذوفان و
بی قطرات عبرات نماند و در سواد عراقین و حجاز علی الحقیقه لا اعیان محفل و مجمع و مسجد
موضع نبود که در وی سوک ننشستند و انواب و جدان مراثی نوشتند خود بیاد
کدام خواطر گذرد و بامثال ما رسد که باید این کجا رسد که هفت پادشاه ملک را از یک خانه
بیک ناوک قهر مالک الملک بانواع بلا بر مرگ نشانند بر خاک هلاک انداخت بیت
فالوا هم ملاء حیث فعلت لهم یا معشر ابغلب الدنیا ولا ملا هم الجلیلان والدنیا هوا لهما
فکم لها فرغا و کم لها ملا معلوم شد که اگر سهام سموم ایام مذموم را اگر ذرّه اشباه
و رحمت اتباع و خزاین انبا شتند و فواید کاشتند و مردان غازی و اسبان تازی و
و زکوه و صدقات و قدم خاندان و وفا و امان و حمیت و حمایت و شهامت و کفایت
و نوال و جمال و فضل و فضایل و عقل و عقایل و رای و دقیقت و همت و عطیت و
منبع و قصور رفیع و فرزندان شایسته و بندگان بایسته و بیابادی عدد و قبایل
ما را چه امور دافع و مانع بودی هما نا که چندان مکارم ال فاذن بزمین

افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم واشد قوة

وآثاراً فی الارض فما اغنی عنهم ما کانوا یکسبون **عربیة** اری الخیل البیضاء مادت قصورها

خلاء ولم یکتب کسری المدائن وهجن لذات الملوک زوالها کما عذبت ما المنذرین الهجان

بیت ما فلانرا چو دور معلومست که شب و روز ما فلان شرمست

دنیا مرکب نوایب و ملعب عجایبست و صعبانمای والای و سرای غرور و ... سرود

ثنا دا طراء او همه جفا و شرور حوش ملوا از احزان و هموم و صفاء او بجه کدر معلوم ما شرکه

فا تحرکا دش بجز کند دخا ... آن جز لبشر نبود در احوال معتمد در اعالی معتضد

او اصطفاء لیام و تحمل بر کرام و همت او در نهی حامل وضیع و وضع فاضل رفیع نوقع دعا

و طمع عنایت او چون ازغول هدایت و در بوضلالتست و با اینهمه خلایق در احلام غفلت

جهالت در مرور دسکر و خمار حمر او حیران مدهوش که بواسطه روز و از هم شب منفر

بدو سکون خود را در اکمون صورت کرده و بوضعا در حبل باتجمل

کرم مرود بقین است که اگر اعلام حمرانا حاد باوقوف رسد جز لحظه نیست کوی که عهده ... بها

ملالکه سما سنا ندء ... بحا کرد دنیای فانی فانیست را ما جوف باقی ثابت کرد دوام عز

در انفصام و علاء فخر او در انفصالست ترجیح کند و برای تحصیل لقمه که اول لحواد

دکاهست چون سکان با اکله در حشو آن هزار استخوان کلوکیراست فیملوا الهدف

درکذن

درکذر و از نوبتی ذ بجز حکم امر و نهی کند **ع** با اینهمه صنایع در دو نانی مبراست

چرا این اقبال دنیا زیادت ضعف و مصاب ضعیف را ماند فلا عهد عهد ولا وده ...

بیت ما خوش عمر بود بود هم در خواب بیدار کنون شدم که کاهی بماند

دنیا از آنکه دولت دسپید و نو بیشتر اکو بطلبش چون سکندر بظلمات سوی باچون سمند از آتش

دنیا راجه به ... وافادی غفادت شوند چون کلاب عاوی ... زاونکه

بان دراز در دندان کراز کوده ند واخوان بوالمهم قباح وانکانت طوایرهم ملاح

حسنبت میاه و ردهم عذابا فلما دخلها کانت ملاحا چون نکی بد و دورکی بجنبید و تسلیخد خیری

و ثمره خطبه و مخه محنه و عنایت خبایث تنبه منبر هنیه شود بدانند بحقیقت که عطیه

بیت اذا الحد لم یسعد فجد الفتی هب وابطل شیء سعی من جد فی الطلب

فکم صنعة ضاعت وکم خلة خلت وکم فضة فضت وکم ذهب ذهب

در این حادثه مدت دو ماه این ضعیف لشهر دکی نوردها شبانروز درکم بیچیدن و از عمر بعز باک

دیدن و حسرت بهر بحث و فا آن نقد بوند یرق خویش ز اخر بطالعه کتب ایام ذادن ندیدم

نکویا دعلوک را برسید غایت منتها نوحیث کفت جبب انظر الیه وکتابا انظر فیه الحق از

مطالعه اخبار و آثار قرون سوالف و ملوک غوابر و وقایع و حوادث و نتایج عجایب و نزح

مصایب که در ایام بدهر بود ستاین دل این مسکین حاصل نشد تا جود میکفتم **شعر**

فان الاولی بالطف من آل هاشم   تاسوا فسوّوا الکرام التآسیا   تا روزی در دار الکتب مدرسه
شهنشاه غازی رستم بن شهریار در میان کتب جزوی چند یافتم در ذکر کاوباره نوشته بخاطرم
افتاد که ملک سعید حسام الدوله اردشیر جعل الجنة مثواه بکرات و مرات از من پرسیده بود که
میگویند در طبرستان کاوباره لقب پادشاهی بود در کتب تازی و پارسی هیچ جا بر نگذشت
که از کدام رهط و قبیله بود مرا ازانکه دل خراشتم بولای او معمور و حال خلالای او معمور گفتم جز از
لفظ کوهیار شهریار در بن دیار و سایر بلاد و امصار که من طوف کردم این لفظ نشنیده‌ام و تاریخ
طبرستان جز باوند نامه که بعهد ملک حسام الدوله شهریار بن قارن از اکاذیب اهل قری و افواه
عوام الناس بنظم جمع کرده اند دیگری نیافتند ازین اندیشه این اجزا بر گرفتم و بمطالعه آن
مشغول شدم عقد سحر و لآلی بدر امام ابو الحسن بن محمد الیزدادی بود بلغت تازی بنسق تالیف کرده
که جز منشیان زادهٔ عالم بلاغت از آن حظی صورت نبود و غرض او فصاحت در عبارات و شوق
و استعارات بود در میان حکایات و روایات چون دانستم که او از جمله مشاهیر طبرستان است
و باستیعاب انواع علوم مستثنی و مصنف کتب بسیار با فقه و نحو و فکری غیر صحیح
در دل بر غربت و حشمی بر غربت گفتم   بیت   واضحی ذکرهم لذوی الامانی
ضلالا لا یهدیه فدینا هو وهامو   هیکل همت و نیت بر آن مقصود گردانیدم که ترجمه آن
سخن کنم و بعضی از ذکر مناقب و معالی ملک حسام الدوله اردشیر و اسلاف نیز کرده و

تا بغداد

مالکه سید محمد ... ۲۷ جمادی الثانیه ۱۳۳۱

با بغداد افتادم کتبی که ببغداد و امکان و وسیع کمال کیمان و دجل جواد فضا حقوق تربیت
و مواهب عطیات داشت اگر چه اعتراف بتفضل او او لیراد اغراق بوصف او که جز ابیعل سماک
بل فلا الافلاک کما هو متعذر داشت چون در کتب آنو دوتی چند از ترجمه کتاب فارغ شدم
بر سادات و علما که مادح اعلام و ماثر و دافع اعلام مفاخر بودند و مرا اخوان الصفاء یاران
و فا بهر منظر رضی مجد سلیم الصدر عظیم القدر شفیق شفیق بر دفیق رحیق و دود انمودت مکرو خادف
که با دوف در صحبت مجاورت ایشان چنان بودم که گفتند   بیت   ولحاصب ما خفت
من الامر الا کان لی من وزادها   عرضه داشتم و با ایشان گفتم پیشینگان گفتم   شعر
لا تعرضن علی الرواة قصیدة   ما لم تبالغ قبل فی تهذیبها   شما دانید که سخن را طبقات
و مراتب و طرفات و مذاهب و لطایف و نفحات مناهج و صفحات منزج او را نهایت
نیست اگرچه این حکایات عاریه از کذب   شعر   اصدق من کرم خادع و لب   و هم لا دخل بر پیرایه
عاد یکره بیاد ایم تواند بود که آن اسماع را خالی ما عقلا را مخالجی باشد هم
بدشاپه نفاق گفتند   نفست من المکروه وا هذبت الروح و راحه الی القلوب دایم
من بعد همت و جمع بود   ایشان در این اندیشه فرو شد که آن سواد را تا بغداد مداد
ببیاض برم و آن چه ادم که هم کریم بود و هم حسن تشریف نوشته دستبدین مضمون آنکه
بیت   انا الدهر کلا حوادثه کلر علینا   و عن کنا   ملک الاعیم

و مانند دریا داد و لیکن سخوان الکریم بن الکریم **رباعی** دادم ز جفای فلک آیینه گون

وز غصه ایام جهان پر دود دون اندر دیده دل همچو پیاله همه اشک در سینه دل همچو صراحی همه خون

ای فرزند بدانکه از آن منزل که گفته شد بو نکذرد پس کسی در نوبت زمانه تو گذشتم

و هر دو نیاز آسیای کوه بدم بنا فتم خرابکه تو فرزند گفتی **لمؤلفه** ای دل با صد

چون عادت چرخ نیست جز بدخویی حقا که اگر زمانه تو شاید کوی تو شکایت و شکری

دمی پدر نیز گفتم **بیت** وقتست که در کنج فنا بو خیزم تا هست که بو کنج بقا بنشینم

پس تو فرزند جهان بیهوده مر آفاق نمودی چون بزرگان تو گذشته داری که چون

از خوان بو خبر بند که تراز آن در خوان نیفتاده تو به فضل بنشینی تا مکلف نباشند

این نوشتم ده نهاد من مثل اشتغال الشتاء فی خول الفضا آمدیم در شب مخفی که آنکه

یاران ابرام نمایم با علام و خدمتکاری چند از نظم عقد ایشان گسسته شدم

از راه باز نوشتم **بیت** لئن سهرت بالجاعنکم فانّنی اخلف قلبی عندکم و

فکونوا علیه مشفقین فانه رهین لدیکم فی الهوی و اسیروا فرداکه شاه انجم

مشرق تیغ و صبغ مباد نمود و سنا بر اوج شب داج داشت کرده بر آمد و بهلم

دیجور را هزیمت کرد بپایه قلعه اسنو نامند سپکر بودم تو جیه احوال غادر و

نادر بو ما در نه بود و آن اسب و غلام و ثقل و حطام با ما نگذاشتند بعد مشاق

و مفاسات

و مفاسات بسیار بخدمت پکدر رسیدم از تشویش و اضطراب و لابت فرار خدمت

صورت نیست فنز آنکه بر آید دمی مرحمتی و باقی عمر در املی بودم احیلت چین

و غنیمت بموافقه الاجناس بعد مفارقه الاجناس تأمل رفتم و مکرر بدانجا

و گفتم **بیت** اذا لم تحل منها البلاد لسکانها حل منها الجلاء

شهوات نفس که هوام هوم و حیثات جانکست باد بر امانی و عادت در زمانی یاد

و خطرات و ساوس بر چشم و دل من آراسته کردانید **بیت**

و حدثت نفسی بالامانی ضلة و لیست حدیث النفس غیر ضلال

خدمت حبان پدر را وداع کردم و عزیمت تصمیم یافت که تبدیل بو قیس و درکاد

غفلت در حلوای بلای من ریخت تا عقل از دماغ من چون ماغ بپرید اصحاب الکهف

اسا خوابی بر من مستولی شد که چون بیدار شدم خود را از خوار کجهل جسد الله خوار

بخوانندم یافتم اولیه کداولیه بل عالی که رعا لمحدیم در دو حیزان تحصیل علم و فوا

علما که سرتا سر کتبی یکی مثله ده پیاس آن یافت نشود بعد بیچال که مقام کردم

بو سند صحافان مرا کردنا مادادند کافی کتاب بو داشتم در آن ذکر سالار بود که او دین

از اهل سند علا ابن سعید نام از هندوی بتازی ترجمه فرموده بود در سبع و تسعین

و ثمان و سته که دیگر که ابن المصنع از لغت پهلوی معرب کردانید حبشنشاه

طبرستان از نشر ثنای فارس و عرب هرا بی ادب بشمارند تا آنکه روزگار مساعد نمود و دل
و ساعد هیچ کار نبود علی ان مشی الکبر شیب سرا ز عیب و خیب و کوفتن و انکسار نشاط و
رباط و تخاذل اعضا و متقاضی فنا نه شیوع ذکر حواس و نه لذت در کاس و پاس
من جمیع الناس غضارت جوانی و نضارت ایام کامرانی بدل پیری و عجز بی تدبیری
مبدل شد حالی خویش را نعوذ در ظلمات غیاهب قضا و صدمات نوایب نوایب مانده
تا ذات دهر و من اشفه خفته با چندین علل و خلل از روزگار تا مجب لاتحا یحیب چند فواهم
او ورده تاریخ طبرستان از آنکه بیت در دل چو ندا شت هیچ آرزو جاکهن تا از امده ام بر سر سودای کهن
چون تقدیم اقدام لازم بود این رساله را که جز فلک مشحون گشت از فنون حکم و جبر کرده
افتتاح بحمد و ثنا و الله ولی التیسیر و التسهیل و هو حسبنا و نعم الوکیل در تواریخ انبیا
و ملوک هرچه حکم و مواعظ و اشعار و امثال و نکت و احوال خلفا و علما و حکایات
و آثار و سیر و شیم و مکارم اخلاق ایشان است این ضعیف از کتب متفرقه و افواه علما نقل
کرده است نوشت که خاتم در آن مصنف و فحول مبرزان صنعت چون شرح و مطالعه
آن تدارک و نقط و نکت خللی و زللی ببینند بفضل و کرم تصحیح سهو و تقویم عثرت مستقیم
فضل و شکر رحمت الهی را در یغ ندارند و از سر عفو کرده بدعا یاد دارند تا مالک
ملک خطا و خلل را و قول و عمل گناه مسلمانان در گذرد و به توبه صادق و صفوا موفق کرداند

انه ولی بالاحسان و علیه التکلان و این کتاب بر چهار قسم منقسم کرده شد بتوفیق ایزد المتعال
قسم اول از ابتدای بنیاد طبرستان و در او چهار باب است باب اول
در ترجمهٔ سخن ابن المقفع باب دوم در ابتدای بنیاد طبرستان و بنا عمارات و شهرها
باب سیم در خصایص و عجایب طبرستان باب چهارم در ذکر ملوک و اکابر
و علما و زهاد و کتاب و اطبا و اهل نجوم و حکما و شعرا قسم دوم در ابتدای دولت
ملک محمد بن صادق الحسینی الطالقانی
آل وشمگیر و آل بویه و مدت استیلای ایشان بر ملک طبرستان قسم سیم
۱۹ ذی القعده ۱۳۳۳
در نقل ملک طبرستان از آل وشمگیر که آخر ایشان نوشیروان بن منوچهر بن قابوس بود
تا سلاطین محمودیان و سلجوقیان قسم چهارم از ابتدای دولت آل باوند دوم نوبت
تا آخر دولت ایشان باب اول در ترجمهٔ سخن ابن المقفع چنین خواندم که نام او
عبدالله بود و نام پدرش داذویه و پدر از جملهٔ کتاب و عمال فارس بود کیش آتش پرستی
اتفاق افتاد که یکی از علما پیدا او را بجای نصب فرمود امتحان اغراض عمر و سعایت عمال
متوجه کردند تا پدر خلیفه او را محبوس کرد و انواع عقوبات او تحمل کرد تا پوستش نقفع
شد اسم المقفع و عبدالله المقفع بر دست عیسی بن علی مسلمان شد و مکتوب است سبب اسلام او
بود که روزی عیسی با مسلمانان ذکر کرد تا آن مطلع آیه الم نجعل الارض مهادا
والجبال اوتادا تا آنجا رسید که او تا بکودکی سوره تمام برخواند کفت الحق این سخن مخلوق

ابن جز بعیبی علی دسید اورا بجوانمرد اقرار کرد و مسلمان شد و بعضی گفتند بر دست همچنین

مسلمان شد از آن کمال الفضل و لایقند در حضرت خلفا و ملوک رفیع الدرجات و مقبول الشهادات

بوداود در کرمان او و خلیل بن احمد مخالفت و مصادقت اما داود ابشار را در هیچ عهد

مالی شود تا یکی را از اکابر علما پرسیدند حکوفی در حق این دو حکیم گفت خلیل را عقل

در علم راجح است و ابن المقفع را علم بر عقل غالب و زاید میگویند آخر کار او خلیفه را معلوم کردانید

کرد او دوخی بر آتشکده مجوس بر میگذشت زمزمه کرد و این بیت گفت شعر

یا بیت عاتکة الذی اتعزل حذر العدی وبه الفؤاد موکل خلیفه گفت هنوز اسلام او

در دست نیست برانشور نهاده لیبوختند و جاحظ در کتاب بیان و تبیین آورده است که

چون اورا محبوس فرمودند صاحب استخراج بر و عذاب و شکنجه میفرمود گفت پیش تو مال

هست اگر برای من مال خویش را تو بدتوانی ادا کنی چون من خلاص یابم بکی را ده عوض

بدهم و وفا و سخا و کتمان اسرار من بر تو پوشیده نیست صاحب استخراج طمع سود مال

خویش را صبر کرد و او را تمام اورا هلاک نکنند و مال او تلف نکرد و او از عقوبت سلم و مانند

و بعضی از حکایات آورده است که هاشم سبحان بن یوسف بن عمر نام مردکا حلس نوشتی

دبیر یوسف عرض کرد و عبدالله بن ابی برده بن ابی موسی اشعری مجوس بود ادف تمنا کرد

کرده هزار درم بستاند و نام من بنویسید و برین حیله از الخلاص دهد ندادند ونام او

عرض

عرض داشت امیر گفت اورا همچنان مرده پیش من آورد سبحان از جانب بترسید باز آمد

و محن بود و پیش نهاده هلاک کردانید هم مال رفت و هم جان چنین گوید ابن المقفع

از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای فارس که چون اسکندر

در زمین مغرب و در بلاد روم خروج کرد چنانچه شهرت آن از مذکار مستغنی است وقبط

و بربر و عبرانیون مسخر او شدند و از انجا لشکر بفارس کشید و بلاد را مصاف داد خاصه عجم

از خواص دارا بلیبید بمعت و بعیبه سر دارا بر گرفته پیش اسکندر آوردند بفرمود تا آن

جماعت را بر دار بفرمود کند چنانکه عادت سیاست وضالت و بفرزد ابن حاسن شاه زنک

وگفت اینست سزای کسیکه بر قتل شاهان دلیری کند چون مملکت ایران بگرفت جمله ابنای

ملوک و بقایای عظمای سادات و قادات و اشراف و اکابر بحضرت او جمع شدند و از شکوه

و اتباع ایشان اندیشه کرد و بعضی بر و اشا خویش ارسطاطالیس نامه نوشت که بتوفیق عز و علاء جست

حال ما تا اینجا رسید و من میخواهم که بهند و چین و مشارق زمین شوم اندیشه می کنم

که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنها تولد کند که تدارک ان

عسر شود و موهم اینکه عزیمت را با مضا رسانم ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت وگفت

میدانی که در عالم امم هر اقلیمی مخصوص شدند بفضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم

از ان بی بهره اند و اهل فارس ممتازند بشجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ که عظیم

ارکان
نو دکشت از اسباب جهانداری والتکا مخادی واکو قوا ایشان از اهلاک کهی بودکتر دکنی ان
حاجتمند
فضیلت بداشته باشی از عالم و چون نیوذکان ایشان از پیش تو خیزند لا محاله
شوکت قوم ما بکان دا بدان ضا ذل و مراتب بودکان رسانی حقیقتا بدانکه دو عالم
نهاد
هیچ شرق بلاقی و فتنه ونای ذالان فتنه فساد نیستکه قوم ما بر عربیه بودکان رسیده
عنان همت از دین غریب مصروف کوذانی و زبان عضو اکر ان نسان جاشان شوش
شحنین
و مولم بر اساس تکال عقل خویش مقطوع کرذانی تا برای فراغ خاطر بنجر و ذه جو
نر و حقیقت دین شریعت و دین نیکونامی منسوخ نشود و کم نکوذذ رباعی
امی مجرد
کو عمر تو باشد مجبا تا سیصد افسانه شهر دیش میر خود تا دی جبر فسانه میشوی
الشانی
افسانه نیک بر کرا فسانه زید باید که اصحاب بسوبات واز باب دو جاوامرا کبراق
بجانب دوفا و فنا خویش مستظهر کرذانید و عواطف و هوادی اسباب ضجرت و نکرت
بعضی
از خاطر ایشان دور کنند که کذشتگان گفته اند هر چه کریمی ولطف بلطافت نرسد
ملوک واطراف
و عنف نیز متیسر نکردد و نای آنکه مملکت فارس را مودع کرذانی بملوک ایشان
نفرمایی
کر ملکی را بدید کنی تاج و تخت او را ذاری و هیچکس را تو بهدیه نکویدفع و تفوق و قوم
کر
بذ هیچ تاهریک بر مسند ملک مسند بر کوه بنشیند تا جوی غرور عظیم اشهر ارمنی
وفعال
تاج بایت تاج کسی قبول نکند و بعزی فرو نیاد و ملک ایشان چنذ انقطاع و نذاو
وفعال

ظاهر
و نغا لب حقایق بید بدابد بر جلال و نقابل و مکاثر بو جلال و منافرو حسب و نجابت
و تو
بو حشم که با شقام تو بیرخا ذنند واز مشغولی بیکدیکر او کذ ششر با پدشوا بذ کود واکی
کنند
بدو دو برا قصی عالم با شق هر یکی از ایشان دیکری را مجهول دو صفت و صفوت تو مخویف
محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی
و قف
و ترا و بعد ترا امانی باشد اگر چه دوذکار را فراموش نند و مرا عتماد اسکندر چون بخوا
۵ جمادی الاولی ۱۳۳۸
ایشان
کشت رای بدان قرار کرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و شهر ایران و ابنا ملوک
کرمالک
قسمت کرد و ملوک طوایف نام نهاد و ازان اقالیم لشکر بجانب شرق کشید و بتبع اسباب
بازکشت
الملک او را کرامت فرموده بود عالم با مسخر او شد ند و جهان کرفت بعد چهارده سال
بودند
خزی
بر مسبق با بل رسید کوفت بکذاشت و او نیز بکذشت بیت جهانرا ندیدیم
شدند
همه ملک عالم بسر بر نبرد لشکر او که بودین صفت مثل بودند بنات النعش
و هنوز او بخاک نارسیده چون باد با وطان شتافتند و روزگار چندان جمعیت
شت
واکندکی متفرقه و پراکندکی دسا بند و فضا بر ملوان و ملاحظان بوین و کن
مثل
بعد طول مدتی اردشیر بابک بن ساسان خروج کرد و پادشاه زمین عراق و شهرها
اع
شهرها فکند و شهر استخر و شهر سمنان اردوان بود وان ملوک طوایف بزرگتر و مطا
و بعضی را
بزین او بود اردشیر او را با فرود بکرکه از ابنای نشانذکان اسکندر بود بدکو
جشنفشاه
بشمشیر و بعضی را بحبس بکشت و کذشت آزاد دوان در آن عهد عظیم القدر و بامرتبه

فرشواد و طبرستان بود بحکم آنکه اجداد جسنفشاه از نایبان سکندر بغیر و غلبه بزمین
فرشواد بگرفته بودند و بی سنت و هوای ملوك نادس قولا کرده اردشیر را او مذاذا
میکرد و لشکر بولایت او نفرستاد و کرد معالجه مساهله و مجامله میفرمود تا بعفا تلو و وفا صیانه
نکند چون ملك طبرستان جسنفشاه را روشن شد که از طاعت و متابعت و چاره نخواهد بود
نامه نوشت پیش هربد هرابذه اردشیر بابکان بن ساسان تنسر بعلوم خود کرد گفت کراو را
تنسر برای آن گفتند که بجمله اعضا او موی چنان رسته بود و فرو گذاشته که همچو اوجون
براسب بود چون تنسر نامه شاه طبرستان بخواند جواب نوشت بوجه جمله کذا از جسنفشا
شاه طبرستان و فرشوادگر و جیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه تنسر هربد هرابده
رسید خواند و سلام فرستاد و سجود میکند و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه ذوی
و شاد باشد اگر چه در نوبتی بسزا بود و در نوبتی با فساد امید است که آنچه سقیم باشد بصحت میباشد
دیگر اینچه برا بدعا یاد کرده بودی که در ایده خال محمود که مستحق مدح باشد دا کم که
اهل اجابت بود هما ما که او پیند برا که شاه و شاه زاده دعا بسیار از گوید و بسود صدی تو مثل
من خواهد بود فرموده که نوشتم برا که تنسر پیش باید تو منزلت عظمی بود و طاعت من داشته
بمصالح امور اندنیا و علت کرد و جز من فرزند هیچکس نگذاشت باید سبکه جاوید باد
روح او باقی در او و تعظیم واحترام دیگر چنین نیاید ما جز من فرموده و نفس خود بود را بطاعت

رای

رای و مشورت من و دیگر از اصحاب امین براحت داشت و اگر چه بر تو این و مدکاو قدیم فی
فرو نشستی و برخواستی و مباد که نمودی اما چون بدینجا رسید که از من مشورت می ملتی
و باستشاره مشرف کردانیدی مبادا که خلایق بنی آدم را از حال ام معلوم گشت و از خلا
و جملا و اوساط و اوباش پوشیده نیست که پنجاه سال تا نفس اماره خویش را برپا ضنها
برابر داشتم که از لذت نکاح و مباشرت واکتساب اموال و معاشرت امتناع نمودم ونزدود دل
خواهان آنکه هر کو اراحت کنم و چون محبوس و مسجون در دنیا میباشم تا خلایق عالم من
بدانند و بدانچه برای صلاح و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و من ایشان را اهلا بیت بکنم
نمان فرزند و صوف نکنند که دنیا طلبی را مجادله و مجامله مشغولم و حیلت نوهم افکند
و چندین مدت که از محبوب دنیا عزلت گزیده و با مکروه آرام یافته برای آن بود که اگر کسرا
با رشد و حسنات و جز سعادات دعوت کنم اجابت کند و نصیحت را بمعصیت رد نکند
همچنانکه پید سعید تو بعد از نود سال عمر پادشاه طبرستان سخن مرا بسمع قبول اصغا
فرمود و دوان بحلال جلالت را اعمال نبود و غرض من از این که ترا از طریق و سیرت خویش
نمودم ساختن برای فرزندت را چه ذهره آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی حلال را از ن
دستارید لعو حرام کنم که هر که حلال را حرام دارد همچنان باشد که حرام را حلال داشته و لکن
این سیرت و سنت است از مردانی که ائمه دین بودند و اصحاب رای و کشف و بیان فلان و فلان حون

شاگردان شیوخ و حکمای متقدم معتمد دارا باشند و فساد و هادیک و از سفها و سفله مشابه فقیه
سنت و لعراض طن مبالات و التفات از جهال در حق حکما مشاهده شنیده اعتماد بمن بر نخواستن
و سرهنان بپای گذاشتر طبیعت حیوانی از مثل آنکه هم زاد و هم اوان مردم با فرهنگ نشوند
دل در سنگ شکسته واز دو بار ه با دیگری بخته بادنک بلبل اوام کرفته و کلو برک ورد نقض
شهوات بسیار بتعاقب او کرده و مجاهده نفس و تحلد بر مقالات بحر حکما نا کامی پیش کرفته
و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار فرموده که در دو چیز مسطور است که فحوای الجاهل
فرمود الی الله تعالی بیت دو چیز دو کس را بخشاید بس مداح او بیچاره نوازد در کسی
یکی نیکدان نیک گوهران بمانند بنیون ذکر ابلهان دوم پادشاهی که از تاج و تخت
بلند و بشو امد جاذبه بخت و معلوم شاه و شهریار زمین باشد که حکما پادشاه با تمکین
از اخوانند که صلاح روزگار آینده بهر از غم زمان خویش کوشش دارد تا مبلغ نام در دنیا واحوت
باشد و اجمعی از برای آن نوشتم از کار خویش تا بدانی که هر که بامر مشورت کند جهانست
که تا بآن نیکویی کرده و چون نصیحت من در او اثر کند مرا از آن شادمان شوم که مرا دنیا
شادی همین است و هیچکس از شاهان زمین و اهل دولت با من در احسان تواند کرد و هر شاد
دیگر افزود و عجب مدار از حرص و رغبت من بصلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام
دین و سیم آنکه میدانم بسی نزدیک روح مرا با ارواح ایشان ایلاف بخلاف خواهد بود
چون

چون بسیم مسکوک حکایتها کنیم از آنچه کردیم و شادیها یابیم از آن شاه و شاهزاده را
معلوم شده که رای من با عانت خلایق جز بر ملکوت نیست و خاص برای تو آنست که تو ابیه
نشستن و تاج و سریر گرفته بدرگاه شهنشاه ابن قابوس ان ذاتی که او بر سر نوبت عهد و ملازان شناسایی
که او بنو سپاه دارد که شنیده که هر که تاج از او گرفت چه کرد بکجا از آن قابوس بود شاه کرمان
طالع و منقاد بخدمت جناب رفیع او رسید و تقبیل بساط منیع او کرد و یافت شهنشاه
موبدان را گفت در دورا ما بنود که نام شاهی بر هیچ افزون بینیم در مملکت پدران جز بس الا
آنکه قابوس نام بما کرد اقبال تاج و تخت ببعضی کنیم و نیز هر که بطاعت پیش ما ابد
و بر جاده مطاوعت مستقیم باشد نام شاهی از وی نفکنیم و هیچ افزونی را که از اهل بلیت
ما باشد شاه نخوانیم خواند جز آنجماعت که اصحاب ثغور بودند و آن ناحیت معرب و خوانده است
و پادشاهی بمیراث میبدهیم چنانکه دیگر عرایب دادیم و پادشاه زادگان ملک گاه بنوبت ملازم باشند
و ایشان مرتبه جوف شرزد که او مرتبه جوفی کنند بمنازعت و جدال و مخاصمت ذیل دنبال
افکند حشمت ایشان بشود و بچشمها حقیر کردند شما در این چه میگویید که او اینرای را بینند
تفضیل فرمایند و الا صلاح با ذنا بند چون انتاج و اختتام این صلاح و نجاح بتعلاج مقرون
بود تقاد با منت قابوس را باز کردانیدند اسفندیار موبدان موبدم که آن شاهزاده فرمود که
بتعجیل از اصلاح باز تابد که تو عزم را بود امعجل دارد و بزودی بخدمت رسی تا بدانجا برسد

که ترا الملک خوانند و ذمیم باشد و بغضب شاه مبتلا گردی و از مقام طوع بمنزل کون دستی دیگری
سوالاتی که از احکام شهنشاه کردی و کفتی بعضی مستنکر نیست و در مکتوبی از وجه هنر مستقیم
اشارت فرموده جواب کویم آنچه نوشتی که شهنشاه خوا و لیشان طلبند بترک سنت شاه بکند
کفت اگر بد نبا داست باشد بدین درست بود بدانکه سنت دو است سنت اولین و سنت آخرین
سنت اولین عدل است طریق عدل را چنان مقدوس کردانیده اند که اگر در دین عهد بکری با عدل را
منحوا ای جهالت او را بر استنجاب و استصغا میدارد و سنت آخرین خوب است مردم بظلم بصفتی
آرام یافته اند که ان مضرت بمنفعت بفضیلت عدل و تحویل از دواه نزدیک تا آخر زمان عدل حداث
میکنند و میکویند لا ابوا ابن روزگار نیست بدین سبب دیگر و اما دعدل نمانده و اگر از ظلم
بیشینیکا شهنشاه چیزی ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میکویند این رسم قدیمست
و فاحش اولیشان را حقیقت میباید شناخت که ذرعه بلا با ظلم اولین و آخرین میباید کوشید
اعتبار برانیست که ظلم در عهد کرکرده و کنند تا محمود باشد اگر اولین است و اگر آخرین واین
شهنشاه مسلطان است بود و دین را او یار و بر تغییر و محو اسباب جور که ما او را اوداد ضاف
بیشتر از اولیشان میدانیم و سنت اقوی تر از سنن گذشته و اگر نظر بر کار دین استوار ستنکاران
اکه در دین وجهی نمیباید میدانی که اسکندر از کتاب دین ما و از ده هزار پوست کاو دبوخت
با سطر سکی ابا الها مانده بود و ان نیز جمله قصص و احادیث و شرایع و احکام ندانستند ناان فصص

والحادیث

والحادیث نیز از فساد مردم روزگار و فدهاب ملک و حرص بر بدعت و موبدان و طمع فخر
اندیاد خلایق چنان فرو شد که از صدق آن الفی نماند بس لابد چاره نیست که ما اصنات صالح را
احیای دین باشد و هیچ پادشاه را وصفت شنید و دیگر جز شهنشاه را اگر نوای این کار تمام
نمود برشما جمع شد باد هادی دین که علم انساب و اخبار و سیر ضایع کردید و از حفظ و فد گذاشته
بعضی بر بعضی در فرهنک نوشتند و بعضی بر سنگها و دیوارها تا آنچه بعهد پدر هرکدام از شما
یاد دفت هیچ بر خاطر ندارید کارها عامه و سیر ملوک خاصه علم دین که تا انقضای دنیا
از او پایان نیست چگونه تواند داشت و شبهی نیست که در روزگار اول تا کمال معرفت
ایشان بپادشاهی صاحب رای حاجتمندی بود و دین را تا رای بیانکند تواند شد تا باشد
دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه از مردم مکاسب و مروت مطلبد بدانکه مردم
در دین چهار اعضا بند و در دین بسیار جا در کتب دین به جدال و تاویل و خلاف واتاویل
مکنوف و مبین است که از اعضا اربعه کویند سر این اعضا پادشاهست و عضو اول
اصحاب دین و این عضو دیکو بار که در اصناف حکام و زهاد و سلیر و معلما و عضو دوم
مقابل مردان کاردار و ایشا بر دو قسمند سوار و پیاده که عدد از ان بمراتب و اعمال متفاوت بعضی
و عضو سیم کتاب و ایشان نیز بر طبقات و انواع میباشند کتاب رسایل و کتاب محاسبات
کتاب اقضیه و عدالت و شروط کتاب سیر و اطبا و شعرا و منجمان داخل طبقات ایشان و عضو چهارم

را مهمند خوانند وایشان بازرگانان وزارعان ونجار وسایر محترفه اند وآدمی بوین جهان عضو
در روزگار صلاح باشد مادام وابسته یکی با یکی نقل نکند الا آنکه در حیلت یکی آنها اهلیت شایع
با بیدار زا بر شهنشاه عرض کنند بعد بتجربه موبدان وهر یک از طول مشاهدات کرم معنی داشند
بغیر طایفه او الحاق فرمایند لیکن چون مردم در روزگار فساد سلطانی که صلاح عالم را
ضابط نبود افتادند بجزیرها طمع آماد که حق ایشان نبود دراز مضایع کردند وشستند ورد گذاشتند
ورای رها کردند وبالتحام سرحد را همه انهادند که پایان پیدا نبود تغلب آشکار شده
یکی بود یکوی حمله میبرد بر نفاق رایت وآرای ایشان تا عیش ودین بر جمله تباه گشت صورتان آدمی
دیو صفت وعفریت سیرت شدند چنانچه در قرآن مجید ذکر رفته است که شیاطین الانس والجن
یوحی بعضهم الی بعض حجاب حفاظ ادب مرتفع شد فرعی پیدا آمدند نه مصلحی شرف وعمل
ونه ضایع موروث ونه غم حسب ونسب ونه حرفت وصنعت فارغ از همه اندیشه خالی از هر پیشه
مستعد برای خمار وشرب راهای تکادی وافزار واز ان نعیش ساخته بحال خال د شده
ومآل یافته شهنشاه بفضل محض وفیض فضل این اعضا را که از هم شده بودند بهم اعاده
فرموده همه را بمقر ومفصل خویش برد وبمرتبه فرو داشت واز ان منع کرد تا یکی از انسانها
بغیر صنفی که خدای جل جلاله برای ان آفرید باشد مشغول شود وبود کسب او نفعت حقیقا
دیگر برای جهانیان بگشود که در روزگار اول خاطرها بدان نرسید وهر یک را بر آن

اعضا خدم

اعضا او نفرمود که اگر در دیگران از ابنا جماعت شوند وجز باید دمامون باشد بودن
با صاحب بطش وقوت وشجاعت با حفظ عقل وفطنت وشایستگی تو عارض دارند تا حکم
فرمایم دیگر آنچه نزدیک میباید در چشم ان عضو تنها شهنشاه واسراف که در شغل ازان
دعا میفرماید در حق کسانیکه بخلاف رای وامر وکاری میباشند بدانکه پیشینگان
دست ازین کوتاه داشتند که خلاف به سطاعت وترک ادب منسوب بودند وهر کس بمعیشت
وبهم خویش مشغول ودیو وتدبیر وعصیان پادشاهان را بتکلیف بر این نداشتند چون فساد
بسیار شد ومردم از طاعت دین وعقل سلطان بیرون شدند وحاد انها بر خواست آبروی چنین
ملک جز بچون رنجش پدید نیاید ونومکی شدید که در چنین روزگار مردم از اهل صلاح
کفت نداشتیم وپیش ازین نداشتیم که حفاف وحیا وقناعت در دو مرهم ونصیحت صادقه
ودرحم موصول انقطاع طمع است چون بدین روزگار طمع تمام شد ادب از میان برخواست
ونزدیکتر ها دشمن شدند وانکه تابع ما بود متبوعی در سر گرفت وانکه خادم بود مخدوم
وعامه همچو دیگر بند بگشاید کارها خود فرو گذاشتند وبشهرها بیدر وفتنه وعباد
اشتغال بد برانگیزند شدند تا بدان دستگاه بیگانه توجه افتاد دلیر شدند وفرمان
وشوهران فرهان فرما وازین نوع بر شمرد وبعد از ان گفت لا قریب ولا حمیم والنصیح
الا السند والادب تا بدانی که آنچه شهنشاه فرموده ان مشغول کردانیدن مردمان بکارها

خویش و باز داشتن از کار هکاد بکوان نوام عالم و نظام کار عالم باشت و فزایند باران که
زمین زنده کند و آفتاب که تابش دهد و باد که روح افزاید اگر در سغل دمای چنین
تا افراط بجای رساند که منتهای آن پدید نبود ما انرا زندگانی میدانیم و صلاح روزگار مستقبل
داد و داد ملک و دین همانند بدین محکم خواهد شد و هر چند عقوبت بیشتر کند تا این اعضا
هر یک بر کار خود روند محنت بیشتر یابد و با آنکه چنین قرار داد بر هر یک در پیشه پیدا کرد و بعد
در پیشها دری تا ایشان را شمرده دارد و بعد او منقبش امین تا تفتیش دخل ایشان کند
و معلمی تا از کودکی باز هر یکرا بحرفه و علمی تعلیم دهد و بتصرف معیشت خود فرو دارند
و معلمان و قضات و سنده را کم بندکی و بند دیر مشغولند وظیفه مرتب کردانید
و همچنان معلم استاد را فرمود تا اشعار و رسالها ابنای قتال را بسلاح شوی و انواع
ادب آن مشغول دارد تا جملگی اهل جلال بکار خود شروع کنند که حکما گفته اند القلب الفارغ
یبحث عن السوء والید الفارغة تنازع الی الاثم معنی آنکه دل فارغ خالی همیشه
تفحص محالات و تتبع جرمها را جست کند و از آن فتنه زاید و دست بد صنعت دراز کند کشته اند
او بود دیگر نمود که زیادهای مرحم بخون ریختن شهنشاه دران باشد و مستغفر اگر
جواب آنکه بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود باشند
در خون کشتند و بسیار باشند که اگر هزار را بکشند هم زیاده باید کشت از آنکه مضطر

بدان زمان یاهوم ادمع هذا بسیار کس مستحق کشتن اند و شهنشاه عفو فرمایند و بسیاری
از بهمن و اسفندیار که امم سلف بر قوف ایشان اتفاق کرده اند و جمشید و جاندار تراست و بر تو را
بیان کنم که سبب قلت قتل و عقوبت دران زمان و کثرت درین زمان از قبل و عیب است سزاوار
پادشاه بداند که عقوبات بر سه گونه است یکی میان بنده و خدای و غرامت که از دین برگردد
و بدعتی چون شریعت احداث کند و یکی میان رعیت و پادشاه که عصیان کند با جنایت و فحش
نماید و یکی میان برادران دنیا که خود یکی ظلم کند و درین هر سه شهنشاه سنتی پدید فرمود
بسیار بهتر از پیشینان چه در روزگار پیشین هرکه از دین برگشتی حالا و غا حلال
قتل و سیاست فرمودند شهنشاه فرمود که چنین کس را بحبس باز دارند و علما یکسال
بهر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله بر وی عرض دارند و شبهه را زایل کردانند
اگر بتوبه و انابت باز آید خلاص دهند و اگر در اصرار و استکبار او را بر استبداد باز دارد
بعد از ان قتل فرماید دوم آنکه هر که با ملوک عصیان کردی یا از دعوی یکی تخلف همچنان
را بجان امان نبودی شهنشاه سنتی پدید کرد که از ان طایفه بعضی را برای هیبت بکشند
تا دیگر باره عادت نکنند و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند بعفو میان خوف
و رجا قرار گیرد هذا این رای شامل است و صلاح جهانداری را سیم آنکه بروزگار سالف سنت
ان بود که دزدان را با در زنند و خسته کنند تا خسته کنند و فاسق و سارق را مثله کنند

وثانی را هم چنین سنت فرمود که جراحت و غرامت هر دو و صد چوب باید و مثل چنانکه
از آن برنج آید و مظلوم را منفعت رسد چنانکه چون دزد را دست ببرند هیچکس را
منفعت نبود و نقصان فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را غرامت چهار
که دزد را و زانی را بینی ببرند و دیگر هیچ عضو که قوت ناقص شود جدا نکنند تا هم
عار و شنار باشد و هم بکار و عمل نقصان نیفتد و این حکایت در کتاب
بفرمود نوشت و بعد از آن گفت که بباید که ما مردم را به سه صنف کنیم و از ایشان
را ضبط کنیم سیاست صنفی از ایشان که اندک کنند خاصه و نیکوکار اند سیاست
مودت محض و صنف دوم بدکار و شریر و فتان سیاست ایشان مخافت صرف و
که بسیار عدد عامه مخلط سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت نرمی و درشتی
و در عنی کار اراده کردند و فیما بحاجه که بعفو نزدیک و لابد باید گشت و
که قتل را جانب عفو فرمود و چون دیدیم که در احکام و سنن پیشینگان مظلوم را
فایده نبود و عامه را مضرت و نقصان در عدد و قوت ظاهر میشود این حکم در سنت
فرمودیم که اگر این جماعت مجرمان که غرامت ایشان معین است پس از این غرامات
دیگر بجاهها معاوضت کنند گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نرسانند
دیگر آنچه فرمود از کار بیوتات و مراتب و درجات که شاهنشاه رسوم

حکم

حکم فرمود و بیوتات و درجات همچون ارکان و اوتاد و قواعد و اساس تا اسنند هر و
زایل شود خانه متداعی و خراب گردد و بهم در آید بدانند که فساد بیوتات و درجات
دو نوع است یکی آنکه خانه را هدم کنند و در حیه بغیر حق وضع روا دارند با آنکه روز
خودی ستور نکوی عز و بها و جلالت قدر ایشان یاد کرد و اعقاب با خلف در میان
و اخلاق اجلاف را شعار و دثار سازند و شیوه نکوهیده فرو گذارند و وقار ایشان پیش
بود و چون ممتهن بکسب مال نشوند و از ادخار فخر باز استند و مصاهرت با فرو
ونه کفو خویش کنند از آن توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که هیچ مراتب ادا کنند
برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان آن فرمود که از هیچ آفرین نشنیدیم و آن آنکه
اهل عامه و اهل درجات تمیزی ظاهر و علم پدید آورد بترکیب و لباس و سرا و بستان
و خدمتکار و بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد و منع باز داشتم از آنکه
مردم زاده زن عامه بخواهد تا نسب محصون ماند و هر که خواهد میراث بر آن حرام کرد
و حکم فرمود تا عامه مستغل و املاک بزرگ زادگان نخرند و در این معنی منا
روا داشت تا هر یکی را درجه و مرتبه معین ماند و بجا بها و در قولها ملحق کرده اند
تا بوت آنست که در قدیم الایام پادشاه بزرگی بود بر فرمان خویش خشم کرد گفت
بنمایم که مستغنیم از شما تابوت فرمود و نطفه در آن میریخت یکی از آن زنان نطفه

کوقت فرزندی آمد دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او ما بوده و خود بود بتر بهود
و این چنین فسادی چنانست که بعهد نوح علیه السلام مردم تباه شدند و زمین تباه شد
بر ابادانی نبود بنو الوهیم تا دختران و فرزندان آدم علیه السلام اختلاط کردند جباران ایشان
پدید آمدند تا حق جل ذکره نگذاشت مراتب بجائی رسانیدکه ورای آن مزیدی صورت
نبندد و حکم فرمود که بعد از این هر که از این سنت بگذرد مسخ و نسخ در حق وی باشد
و خون بحث و عادت جلا از وطن نمایند و گفت اسمعی برای پادشاهان اینکه تشنیع
که شاید بود تمکین تقویت دین نداشتند که ادم خوانند و کار فرمایند و بحقیقت مثل دانست
که پادشاه نظام است میان رعیت و سپاه و زینت روز زینت و مفزع و ملجا
و پناه روز ترس است از دشمن و شهنشاه که تعظیم و رعایت آن فرو گذاشت بدانید
که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل باشد و بدایع و محدثات تا فوق نر حلایق ناظران
بر محاشت تا چون کسی متوفی شود و مال بگذارد مومنان آخر کنند بر حسب سنت وصیت
آن مال تا ارباب مواریث و اعقاب قسمت کنند و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب
او بخورند الا آنست که حکم فرمود که ابدال ابنای ملوک هم ابنای ملوک باشند و ابدال
خداوندان درجات هم ابنای درجات و دران هیچ استنکاف و استبعاد بنسبت نبرند شریعت
و مذکر دوای و معنی ابدال آنست بمذهب ایشان که چون کسی را از ایشان اجل فرارسد دستگیر

وفرزند

و فرزند نبودی اگر زن گذاشتی آن زن را بشوهر دادندی از خویشان متوفی که بدو نزدیکتر
بودی و اولی بنزدیک و اگر زن نبودی و دختر بودی همچنین و اگر این دو هیچ نبودی از مال متوفی
زن خواستندی و بخویشان اقرب او سپردندی هر فرزند که در وجود آمدی بدان مرد متوفی
نسبت کردندی و اگر کسی بخلاف این رفتار شدی بکشتندی تا آخر روزگار نسل
می‌باید که بماند و در نور مرجودان چنین است که اولاد زن برادر متوفی را بجای
برادر باقی دارد و فسادی بجز این نمی‌کنند دیگر آنچه یاد کردی که شهنشاه
آتشها از آتشکدها برفت و بکشت و نیست کرد و چنین دلیری در دین هرگز کسی نکرد
بدانکه این حال بدین صعبی نیست ترا بخلاف راستی معلومست که از بعد دارا ملوک طوایف
هر یک برای خویش آتشگاه ساختند و آن همه بدعت بود که بفرمان شاهان قدیم نهاده نبود
دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و وسیع در انفاق منع
می‌فرماید اسمعی سه نوع وضع کرد که قصد او ساط و نقد بود در میان خلایق پدید آورد
تا نصیب هر طبقه پدید آید و اشراف بلباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز
گردند و زنان ایشان بجامها ابریشمین و قصرها منیف و موزه و رانین و کلاه
و صید و آنچه آیین اشرافست و مردان لشکری چه مردم متعارف دیوان جماعت خود تجار
شرف و فضل نهاد در همه انواع که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه و صلاح

ایشان کرده اند و با اعدای ولایت بجنگ مشغول و ایشان با سایش و رفاهیت ایمن و مطمئن
بخانه بمعاش پرورش و فرزند فارغ نشسته چنان باید که مهتر ایشان سلام و سجود
کند و در کوبادره مقاتل و اهل درجات را احترام نماید دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه
جواسیس بر گماشت بر اهل ممالک و مردم جمله از این هراسان شدند و متحیر ماندند این معنی
اهل برائت سلامت را هیچ خوف نیست که عیون و منهیان پادشاه تا مصلح و مطیع و متقی
و امین و عالم و دین دار و زاهد و دانا نباشند نشاید گماشت تا آنچه عرض دارند
از تثبت و یقین باشد چون تو با نفس نفس و مطیع باشی در امن از تو به پادشاه
همین رسانند ترا شادی باید افزود که اخلاص عرض دارند و شفقت زیاده شود
و شهنشاه در وصیتی که فرموده این باب باستقصا نوشته که جهالت پادشاه و تحیر
بودن از احوال مردم در بستان فساد است اما شرط آنست که از کسانیکه نامعتمد و ثقت
باشند زنهار تا سخن نشنوند این رای پیش نگیرد و بران کار نکند و نگوید که فدا
بادکر شر حکیم که من روزگاری دیدم بی ضبط و کار دین بر خلل و ملک نامستقیم
جمله اخبار و اشرار هیچ اختیار نه و فتنه معتمدان من نوعی بهتر باشند نباید که اشرار را
مجال آن دهند که بر طریق انها چیزی بمسامع پادشاهان رسانند که اگر عیاذاً بالله
پادشاهان بدین راه دهند رعیت و زیردستان ایمن را آسوده نباشند و عمر ایشان را

از

از ظلمت و خدمت نمی و وثوقی باقی ماند و معروف که کار ملک بدین رسد زود
انقلاب پذیرد و پادشاه به عجز رای و ضعف قوم منسوب شود تا آن شاهزاده چون نکند
که این شهنشاه کار ملک و حجت مالی پیش گرفت و چون ولیعهد خود را پادشاه پسند کوید
این شخص منظر و مرصد کار امنیت در از دست و مهر و شفقت او سرد شود چون صلاح شاه
و رعیت را متضمن نیست مستور داشتن و نیز شاید که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیله
خالی نباشد و مرده شیاطین و اعوان حد از جن و انس آسیبی رسانند و دیگر نقش داده
که هرکه منظور انتظار خلایق شود در معرض هلاک افتد از خویشتن بنیرو تدبیر و اذن ایشان ستکر
ما را خاصعین نام نهادند و در دین کیش پادشاه ما قوی که ما راست و بعضی را ستر و رسن
دکاو بین و اخوین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت کشتها را که این نام مذکور ما خطر ماست
عز و ملکوت و فخر و عزت بدین نام ما باقیست و دخل و مهمات در دکر و تحیر و اولین و آخرین ما
بدین اندیشه و نیت بودیم و هرکه از شاهان جز جز و نیکوئی ندید ندونیز پادشاهان
از ایشان مطاوعت و موالات میورزیدند لاجرم آسوده و از صلاح محمود اهل جهان بودیم
و قوم ما نوزما هفت اقلیم تا یکی از ما کوه هفت کشور بر املک هیچ افزون را از دیم شاهان
ما ز هرم بود که نظر احترام بر ما افکنند مبین جمله بودیم تا معهد دارای بن چهرزاد هیچ
پادشاه کند کیبی از علم و حکیم و ستوده سیرت بر بود و از چین تا مغادب بقم هرکه پادشاه

بودند او را بنده کمر بسته بودند و پیش او خراج و هدایا فرستادندی و بلقب او را تغولشاه
گفتندی هر بلا و آسیبی که بدو و فرزندان او را و با اهل و دودمان ایشان تا اکنون بما رسید از او نبود
که چون از عهد مهد و نهمات بجد تخت و بساط رسید ابواب حکومت و اسباب مرحمت پدری گشاده
داماده دید و همت بر تربیت و تقویت او و خدمتکاران او گماشت و خلفا پدید آورد
تا چون چشم بر داشت خود را تاجور و سرفراز دید صورت بست که شاه از کار افتاده است
بخاصه صفت ذلت او دست و آنکه او را بدان دو چیز احتیاج بود حاجتی بگو خود گفت

شعر

پدر بود پدر پادشاهی مراست   خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست   بر این نام کودکی بود

از ابنای خدمت ایشان را او لشکر گرفت و در مواکله و مشاورت مرافق و همکار شدند
تا هر دو از کار مرغوب و مست ظالم شدند شاه زاده پیری بود محتال و محیل و در حیله منش
مجرب مفرط با خرد و فصاحت و حصافت و دیانت و امانت مخبر صورت و ستوده سیرت
محمود خلق مسعود خلق دستین نام این پیر با او در تعصب مرضی آمد و تمنا در خیال او در دل گرفت
و پیشوا آنکه بدان منزل خواست رسید و رکب با استعجال بدر جولان آورد و پیاده طعن و
بدخش نهاد و شمشیر انتقام از برای انتقام از نیام برکشید او نایب تغولشاه بود چون کار از حد در گذشت
و از جوانی سری بیار عمید عصبیت و آهسته نداشت تا بعد دستین در پیش شهنشاه شد
و خلوت خواست و از تاریخ سخنها بگله صریح در دو شهنشاه نتوانست که از خویشتن امثال

و حکایت

و حکایت بدروغ در هم نهادند و عرض داشتند که شهنشاه را سعادت بخت آمد آخر
دوران زمان باقی باد **حکایت** چنین شنیدم که در دو فرسنگ از خراب شهر بود بان حصن
و امن و ان شهر را پادشاهی بود که قولشان از اجداد بدو سپرده بود و در جوار آن شهر بعضی
از بوزینگان آرام گرفته بودند و ایشان با خفض عیش و سعت رزق و فراغ خاطر روزگار
می بردند و پادشاهی مطاع داشتند که گوش بر صواب او و معروف و دل بر هدایت او معطوف
کرده بودند و جانشین او نقش از خاطر طلب بر نشاندند روزی از روزها از ایشان
جمعیت طلبید چون گرد آمدند گفت مرا از حوالی این موضع نقل باید کرد و بموضع
دیگر خرامید بوزینگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت و صلاح
این اندیشه با نمودن تا اگر جمع شود اگر متضمن نجح و خیر باشد از اشارت علو رای تو
گفت بر شما اظهار صلاح این اندیشه نخواهم کرد که این منزل شما را خوش آمده و جای آسایش
و دلگشای و بسیار نعمت میدانم که اگر آنچه مرا معلوم است شما را ساختم در چشم و دل شما
رنج و محلی ندارد اما بحکم آنکه فضل و بلاغت و کلام و غلبه عقل من بر خود میدانید ضمیر من
متوکلند و متابعت واجب بینید تا بجای دیگر شویم که عقلا چنین اشارت کرده اند

بیت و ما الحزم الا ان تجنبه کا... اذا ... استطعت عنه ... چون بتا بیشتر

هر اینه هجرت و جلا از جفا و بلا سنن جمله انبیاء مرسلین است و در خرد نمی بود که عاقل

دماغ کرده ضرر نفس و اتباع و اشباع خویش و بد اکرانرا خوار داده و غم زاد و بود را
بو شادی عمر بکه سود کند تو جیح نهد بجهل و کسل منسوب شود و بعزی اجل بخود کشد
بوذرجمهر کفت پادشاه از کمال رافت و فرط عاطفت بر ما کرد عایای او بیم
چندین تاکید کرد بمهید قواعد قول این نصیحت مبذول نمایاد تا هطلم مهی و جرمی
اندر فرد کار ظاهر نشده باشد چنین مبالغه نفرماید اما تا پیدا حال این عزیمت
معلوم ما نشود خفقان دلها ما نخواهد آرمید ولابد چون بوسر وقوف افتد
جز انقیاد امر و اجتناب از نهی او لازم نیست هم و بفود شفقت و خلود مرحمت او مداد
بوده دل وفشار حرکت زیاده شود شاه بوذرجمهر کفت بدانید که من دو روز بوده خفی شده
که مشرف بوده بوکتاب این شهر و دو وزرای پادشاه این شهر نظاره میکردم کوسفندی و طلعه
از آن پادشاه زاده این شهر که باد خرفی از خدمتکاران ایشان مزد و غلا کفته و امل
از بجاوده متعادیا پرهیز کنید و نهی و زجر کردند و من میخواهم که دو استاد علما عصیان
کنم و کلمات ایشانرا لغو انکارم بوذرجمهر بیجا بتسم کرد و بنده بخود مدار نفولاد و از سرپیچی
و بحجم و تحکم او را کفتند چندین ساله مقتدا و پادشاه ما و عاقله قوم و صاحب تجربه
آخر نکوئی که از مناطحه و معادات کوسفند و کنیزک پادشاه با چه رسد پادشاه بوذرجمهر کفت
اول هلاک شما و این خدا اشارت کرد و حکمت که ابتدا اشمار کرد و بعد از آن هلاک این شهر و خرابی و کشته شدن

پادشاه

پادشاه بوذرجمهر را ازین تفرج و استبداع و استرجاع زیاده کشت و کفت تو ایشان را زبون
ما بینصفی ما فیهم چشم بدبو بوکار کرد و غشاوی در عقل تو پدید آمد احتمال صادق فرمایید
تا اطبا آریم و سودا ترا علاج کنیم تا بخویشتن آئی و از ملال بدنصیب و محروم نکردی شاه
بوذرجمهر کفت حکما داستان گفته‌اند من عدم العقل لم یزده السلطان عزا
ومن عدم القناعة لم یزده المال غنیا ومن عدم الایمان لم یزده الروایة فقها
یعنی هرکه ذلیل باشد به نیروی پادشاه رفت و خرد دو کار او را عزیز نتواند کرد
و هرکه خورسند و قناعت ندارد مال او را توانکر نکرداند و هرکه ایمان ندارد کثرت
روایت او را فقیه نکند چون اندیشه شما در حوض انبیسان او لیزکه بطلب الطیب خود دوغر
ور جمع علت انشما دور کنم و هم بو فود تنک مرکب فراق برکشید ملک ذوالملاق زاد پس
دو روز کار دیر زان بنیامد که آن کنیزک انبرای بیرون دو بیا تا دو دوده از دو غن دود شت
واتش باده کوسفند بعادتی که خو کرده بود وی بکنیزک نهاد و خویشتن برو کوفت
کنیزک شیشه و آتش باده بر کوسفند انداخت و غرما آتش و پشم با دشد از بیم حرارت
آتش کوسفند از بن در بدیکوی متناخت و از طرای در اوی میکوبخت تا انجا نزدیک
از ادکا ملک پلها شهر افتاد و فضا را صلحا دیجو بود و بوجه ضبط و او را بسوخت و چند کس
دیکران بو روکار را اعضا بسوخت انجمن پادشاه شهر سبد اطبا زاد را و مرهم سوختکی فرمود اتفاق کردند

که این مرهم را هیچ چیز در خود نیابد مگر زهره بوزینه که فشد سهل سلیم است یکی را فرمود
تا بوزینه بگیرند و بوزینه صید کند و زهره او بپاد داد و بفرما ملک آن جا بوزینه بجلد صید کرد
و بیاورد بسیار بوزینگان جمع شدند و فرستاده پادشاه بکشتند و پاره پاره اعضا او بکندند
جز پادشاه رسید بر نشست و بعضا بوزینگان آمد و چند از ایشان که بخانه او درد بکار ابوزینگان
پیش مرد از خشم ملک شد و سلام کرد و گفت چند من سالست تا ما در جوار شما بودیم نزار شما آسیبی بما
میرسید و فراغت و جمعیت شما هرکس بود معتقد و دوستی صبر مشغول بودیم کدام اندیشه شما را
بر استیلاء و استیصال ما باعث آمد تا دیدم وقت را بخار ملامت انکار کرد بد و حقوق جوار
خوار داشتید و محافظت امانت استقامت رخصت یافته از ملامت دنیا و غرامت عقبی
نادم بوده آمد قصه کنیزک و گوسفند و آتش و سوختگان و مداوا ان طبیب و کشته شدن
و انتقام شاه بکلی یاد نه بر بگفت بوزینه آبدیده چشم بگو دامید و گفت راست است امیرالمؤمنین
علی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فرمایند الاوان معصیة الناصح الشفیق العالم المجرب نورث
الحسرة و تعقب الندامة یعنی هرکه نصیحت مشفق دانای کار آزموده را فرو گذارد حسرت و پشیمانی
نرسید امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد ای جوانمرد
مثل قضا بپشیمان بما رسید کافیا بود تا هلاک شما را دور کار دچه خاشاک برواه میتهد
مرد او شیخ رسید که دعوی بزرگ کردی هیچ حجتی و برهانی بدین قول داری بود بیند گفت

بدانکه

بدانکه ما را ملکی بود با عقل و کیاست و فضل و در آسا از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر
و برای مثین از فرزان کمین جست و هر گونه کام در نظام روزگار نهاده و سعیش شعبه او نگشت
خاطر مبین و خرد پیش بین داشت دو گوش سبیل نظاره بر کناره باده این شهر در خو
بود بوزینه حال کنیزک و گوسفند و ماجرا میان ایشان و ملک تا آخر شرح داد و بعد از آن
گفت بسبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران نزول ملک کرده میان مرتا کوامر کو فت
مرد این حکایت بشنید تعجب بنمود و چون بشهر رسید نقل کرد از این سخن اذ حلقه در اسماع
و افواه خاص و عام افتاد تا بپادشاه عرضه داشتند فرمود تا قائل اول را طلب کنند
آن مرد از معتبر شهر بود با اقربا و اخوان بیامد چون پیش شاه آوردند قضا را دود المش
غضب پادشاه از نفیس دماغ تیز شیخ بعیوق رسانید در حال فرمود تا مرد را سیاست
کردند متعلقان چون آگاه شدند با خلق عامه شهر بدرگاه جمع آمدند و فتنه
برخاست که نشاندن آن ضرورت نیست و بدان انجامید که پادشاه کشته شد
مردم متفرق و شهر خراب گشت چون سخن دستین دبیر با بغولشاه بدینجا رسید گفت این مثل
و حکایت بر کجاست و تراند این چه حاجت حال خود با پیری که دبیر را بود عرض داشت
گفت اگر چه پوشهنشاه گران آید اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی تا آن فتنه و وقت بنشیند
شهنشاه گفت خاموش باش و از این سر هیچ فاش مکن که این مهم خود کفایت افتد و ملک بر بیاید

که پیری هلاک شد کشتند بغولشاه را و اذا بخامز اصفهبد نهر و مودود داد و چون در تغز
عهد بغولشاه چیزی نماند و ترکیب طبیعت بطینت رسید و باد اجل بر چراغ آمده او را فرو دمید
مداد و بکر و بیکر نشست و عالم با نهب و غارت مشغول شدند و از هند و روم و چین و فلسطین
با هدایا و نثار و سرایا را مادند که جمع شدند دارا را مدد نبود تا تخت برادر که پیری را
دیگر داد و آن فکر نکرد تا چون به کمال دارا نفاذ یافت با انتقام برادران معادی و اعدا قدوسا
که متصلان و دوستان را ستیز بودند نقلها مزید بدا دامیر رسانید و بحکم آنکه جوان مغرور
بود و همادست تا یافته بوکناه عفو جای نداشت تا دکه همه جهان نقد قلوب خلایق تا او
قلب شد و عداوت او در ضمایر متمکن گشت و اعتماد بر قول و فعل او برخواست و سیاستی
پیشینیان فرو گذاشت و بدعتها این دبیر برداشت چون اسکندر بحد مغرب خروج کرد
او را بوالبلوغ نمودن نشاندند که عنان بکر هیبت دادند چون بلاد آفات اثماد کند بعضی اراو تقاعد
نمودند و هم جمعا هد با دشمن مشغول شدند و او را هلاک کردند اگرچه عاقبت پشیمان
شدند لیکن اندوه ندامت و خامت را مفید نبود فاصبح یقلب کفیه علی ما انفق فیها
شهنشاه این شهنشاه این سنت نکرد که تعدا و کسی و لیعهد نکنند و ختم نفرمود الا آنکه
الهام دادا را که چنین باید کرد و گفت منع می‌کنم که برای ما ختم کنند که ما بو علم ما نفس بستیم
و عالم غیب علو و خداست و ما را در عالم کون و فساد دو هم معا و وجوه متضادا این عالم اهل

۴۷

وقوف نباشد نتواند بود که رود کاری متفاوت رایها و صلاح روی بکو دارد
دیگر آنچه نوشتی که را جب کند که بامشاورت ضحا و ادبا بیدکامشاورت دهد در این
رای از جهانداران منفرد باشد و با هیچ مخلوق مشورت نکند سه نسخه بنویسد بخط
خویش هر یک با امین و معتمدی بسپارد یکی به پیشوای موبدان و دیگری بمهتر دبیران وسیم
با اصفهبد و اصفهبدان تا چون جهان از شهنشاه بماند موبد موبدان را حاضر کنند
و آن دو کس دیگر جمع شوند و رای زنند و مهر از نوشتها برگیرند تا این سه کس را رای
بکدام فرزند قرار گیرد و اگر رای موبد موافق رای سه کامز باشد خلایق را خبر دهند واگر موبد
مخالف کند هیچ اسخاد نکنند نه از نوشتها و نه از رای و قول موبد نشنوند تا موبد
تا هرابده و دین داران و زهاد خلوت سازند و بطاعت و زمزمه نشیند و از پس ایشان
اهل صلاح و عفت با مین و تضرع و خضوع و خشوع و ابتهال دست بردارند چون
نماز شام از این فارغ شوند بآنچه خدا تعالی در دل موبد افکند بر آن اعتماد کنند و
شب بیارگاه تاج و سریر فرو نهند و درباطن اصناف اصحاب مراتب بمقام خویش روند استند
موبد با هرابده و اکابر و ارکان دولت بمجلس شاهزادگان شوند و جمله صف زنند و گویند
مشورت خویش پیش خدای بردیم و برداشتیم ما را ارشاد و الهام فرمود و بر خیر مطلع
گردانید موبد بانگ بلند بر دارد که ملائکه بملکت فلان بن فلان راضی شدند شما خلایق نیز

اورا دهید و نشاندن پادشاهان افان پادشاه زاده را بوده‌اند و بر تخت نشانند و بر سر او نهند
و دست او گیرند و گویند قبول کردی ان خدای بزرگ را سپهر بودی زیر دست که شهنشاه گشتاسب بن (سب بن)
لهراسب تفویض کرد پادشاه قبول کند و این عهد و گوید انشاء الله تعالی بر صلاح رعیت موفق (موفق)
باشیم خدم و حوش با او بمانند و دیگری انبوه کرده لشکر او معیشت خود شوند دیگر لجز (سئوال)
کردی اندر تم و بزم و صلح و جنگ شهنشاه ترا مینمایم که زمین چهار قسمت دارد یک جزء (زمین)
از میان مغرب هند تا شام و روم و میان روم و قبط و بربر و سیم سیاهان (ازبربر)
تا هند و جزء چهارم این زمین که منسوبست بپارس و بلد الخاضعین میان جوی بلخ تا (آخر)
بلاد آذربایجان و ارمنیه و فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آنجا (وقاف)
تا کابل و طخارستان و این جزء چهارم برگزیده زمین است و از دیگر زمینها بمنزله سر
و کوهان و شکم است و من ترا تفسیر کنم اما سر آنست که در یاست پادشاهی از عهد ایرج بن (بن)
افریدون پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند و خلافی که میان اهل اقالیم (لیم)
نخواستی بفرمان ما رای ایشان قرار گرفتندی و در پیش ایشان دختران خویش و خراج و (هدایا)
فرستادندی ما [illegible] که میان زمینها دیگر زمین ما سبب فرهم اکرم خلایق و اعز بند (وسواره)
ترک و روم و هند و خوبکاری و صناعت بهم ابرد [illegible] ملکه مجموع که میان مردمان (فرید)
نعادة [illegible] علی الانفراد ایشان را ستادادندی و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد (ایشانرا)

عروم

محروم کرده‌اند و صورت الوان و مویها ما بر اوسط آفریده نه سواد غالب و نه صفرت (وغله)
شعر زاید و مویهای محاسن و سرها نه جعد با فراط زنگیانه و نه فرخال ترکان (اما)
کوهان آنست که ما کوچکی زمین ما با دیگر زمینها با فراخی و خصب معیشت بیشتر دارد (اما)
شکم برای آن گفتند زمین ما که هر چه در این سه دیگر اجزای زمین باشد بزمین (ما آورند)
ما جمع باشد اذا اطعمه و ادویه و عطرها همچنانکه طعام و شراب بشکم شود و علمها و (حیله)
ندو زمین با رعونی کرده‌اند و هرگز پادشاهان ما بقتل و غارت و عناد و بغی و بی دینی
منسوب نبودند و اگر دو پادشاه را مخالف افتادی با صاحب دین نبودند و فساد (صحاب)
فساد عادت کردندی شهرها را بدیشان عادت کردندی و برایشان ثقل و حرص (مال)
و هوا مراد خویش بزیر دستان جنایت نهادندی و اگر میان ایشان خصومت افتادی (منت)
بشریعت و حجت با یکدیگر داشتندی و هزار و مردان ما پیش هیچ خصم که بسبب هزار بودند نشدند
الا که مظفر و منصور آمدندی تا آنگه مادی نبودند که قتل و حرب نشدی باشد که افراسیاب (ترک)
با سیاوش غدر کرد و در دو بسبب موطن اصحاب ما را با او عصا اما و مجلیه ظفر افتاد تا (نوذر)
کما و را کشتند که ان سیاوش را بکشتند و اقلیم ترک کلی بگشودند پس امروز شهنشاه هر کرا (بفضل)
مطالعت بگذارند و خراج فرستادند به حشمت خویش بر او افکند و المرا [illegible] مصون داشتن (خویش)
و بعد این رای بران موقوفست که بترسد قوم و محاج با آنقوم مشغول شود و ما کینه (دارا)

شهرهای
از اسکندریان باز نخواهد وخرابی وبیت المال معمور نکند و بسبب ندادی ایشان
چنانکه
که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد ادمید و بر ایشان الزام خراج بیاید کرد
بودند
همیشه پادشاهان ما آدرند از زمین هبط دسو وبرکردند و زمین عراقیون غلبه کرده
بمعقد ملیم چون بخت نصر آنجا شد و ایشان را برای آنکه هوا آمد ماهی ناموافق و بهار
ج
مومن بوده مردم ما از ایدان سکونت ممکن بزان ناحیه را بملک روم سپرد و بخراج
قناعت کرده تا عهد کسری انوشروان بدین قرار بماند **دیگر** آنکه تو محمد ابا
این
خویشی است و پیوستگی از اردشیر اسفندیار که بهمن خوانند چه ادر من بنو آنکه
بیت
اردشیر آخرین عظیم قدر تو است پیش من از آن اردشیر اولین اگر تو خواهی اناهل
مادر و پدر که پیوستگی بنو دادند کسی طلب کنی که نیک دو خصلت از نعت باشد پایها
چنین
تواف یاف دیا اما هر که نیک دو خصلت از تو بیش باشد چون تو باشد اگر
بودند تا لیس که درد از کوشان را ابو اسبان تو چیح بوجه زیرا که سم دراز کوش سخت تر
عباد
از سم اسب است و ایشان تو بیخ صبور تر اما آنست که ان کارها خصایص و فضایل
داری
جمهور اغلب راست مر شاه ز داد اگر لعوا انجا دند تو باید که مروت خویش بجای
وضیعت من جو لکی و مخالفت نشاید که من خواستم تو اجابت کنم از آنکه تو ادرد جواب
کو اهیب اید اما دیگر باد اندیشه کردم تو مجبر ها دیگر خلاف این نیکی او لیتر

دیگر

هیچ / شد
دیگر آنچه بر شمردی از افعال و احکام شهنشاه که تو اعجب آید از بن شگفت بناید
رفیعی
داشت شگفت ازین دارد که جهانداری و ملک عالم چگونه منتهی شد کرد تا آنکه همه
شیاطین
از شراب چشمه خورده موج میزد و چهار صد سال برامد تا از سباع و وحوش و
از ایشان / جهان
آدمی صورت بدین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم فرومی بودند که جز خرابی و فساد
چهارده سال
چیزی دیگر ظاهر نشد و شهرها بیابان کشته و عمارات پست و ویران کرده بود مدت
بنیاد نهاد
بجبلت و قوت و کفایت بدینجا رسانید و دریا با ابنها آبادان کرده و شهرها
پدید آورد
و دستانها پدید کرده چنانکه در چهار هزار سال پیش از وی نبود و معماری و ساختن
فرو نها
درها پدید آکرد و دستها فرونها داد از اکل و شرب و لباس شعر و مقام هیچ چیز دست
سال
جهانیان بکفایت راوثق بودند هر آینه تا آخر بر سانید و غم دوزخ دانید تا هزار
خویش
بعد خویش چنان بجود که خلقی بنفند و شادی او بر روزگار آینده تا هزار سال بعد
او
چنان بجود که خلقی بنفند و شادی او بر روزگار آینده و اهتمام بمصالح خلایق که بعد
بیشتر
باشد زیاده از آنکه بعهد او و استقامت کار خلایق بر دیدار او نبیص ذات و نفس او اثر
ورضا
دارد و هر که نظر کند با آثار او و در این چهارده سال از فضل و علم و بیان و فصاحت خشم
داده است
و سخاوت او بداند را فرا آورد که تا مدعیت نقش بند عالم این چرخ برده را خم
تا هزار سال
زمین را پادشاهی راستین چون او نبوده و این در حق و صلاح که او بر خلایق گشاد

بماند و اگر نه آنکه چندانم تعداد از هر سال بسبب توالد و تناسل و تشویش و آشوب در جهان حادث افتاد
و هرچه او بست نگشایند و هرچه او گشاد بر نبندند گفتی که او غم عالم تا ابد خورده است و اگر چه
ما از اهل فنا و بی بقاییم لیکن در حکمت آن کس که داعیان بقا ساختیم و حیلت بقای ابد کنیم
باید که تو از اهل دین باشی و مدد ملک فنا را تا در دو فوج بر بسر توده و فهم تو بر دلیل آید که حکما گفته‌اند
ان الفناء مکتنف من انبعاث و انبعاث محتاج الی ان یعین متسلسل و توالد بما یتناسل فی دار الفناء و منفعل
فی دار البقاء و بحقیقت بدانکه هرکه طلب هر چه کرد اند و تکیه بر قضا و قدر کند خویشتن را خوار دارد
باشد و هرکه در دنیا پوئی و طلب باشد و تکیه بر قضا و قدر کند جاهل و مغرور بود و غافل
میان طلب و قدر پیش باید گرفت و سبکی با تیغ بنود چو قدر و طلب هیچ دو همال درخت مسافر است
بر پشت چهارپای اگر از آن دو یکی گران‌تر و دیگری سبک‌تر آمد درخت بر زمین آید و چهارپای
پای کشته شود و مسافر رنج آمد و از مقصود باز ماند و اگر هر دو همال متساوی بود
هم مسافر بجای بماند و هم چهارپا آسوده باشد و بمقصود رسد حکایت
چنین گویند که در قدیم الایام پادشاهی بود حنبل نام مذهب قدریان داشت و در غلو
و تعصب مینمود و میگفت بیت ولم یجر الاقلام ما خط حکمه و ما القلم المشتاق فی اللوح ما نشا
اهل روزگار و ابنای عهد او مذهب علی یقینا او را منکر بودند تا یکی از نزدیکان او بعنایت
ملک بر وجه کی یافت و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد بعد از آنکه بنشستند

او

او بر حسبی که در کار میبردند و بر قضا و قدر اعتماد کرده در طلب ملک سعی ننمودند تا بجای
رسید که از کسب قوت بی قوت شدند فرزندان پیش او شدند و گفتند اعتقاد تو در قدر ما را آید
قدر کودک‌ایند و از فقر و خساست طبع و بد دلی تو ایمن داشت همچنانکه اشتر را کودک
ده ساله از بند و حشیش بر پشت نهاده و مهار در بینی کرده بنازد هر کجا که خواهد و اگر
اشتر دل گنجشک داشتی هر کودکی او را چنان مذلت نتوانستی نمود حنبل با فرزندان کف حق
با شما ستم از ادبار و بخت و از دو مزید نکو بر داشت اتفاق کردند و به طلب ملک مشتاق تحمل فرمود
بسبب کوشش بمراد رسیدند   والعجز الناس ملقی الناس متکلا علی الذی یفعل الاقدار والقسم
لو کان لم یغن رای لم یکن فکر   او کان لم یجد سعی لم یکن قدم   باید که شاه و شاه‌زادگان
طبرستان مرا بچندین گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر و بزرگی خاندان روا
نداشتم که از نصیحت چیزی فرو گذارم و نفاق و ریا و تملق و غرور تعلق سازم بیت
ولست بزوار الرجال تملقا   و دکنی عن تلک الدناءة ازود   بنسطی عن موافق الذل همه
الجنها خد السماک مقعد   و حجر مخ ابن المصع ما ابها سب والسلام اما در کتب چنین خوانده‌ام
که چون حنیفشاه طبرستان نوشته نشر بجو اینجا مخلص از دشت بازیابیل شد و بحث و تاج تسلیم کرد
اردشیر بکو تقریب و بحسب صبا العز فرمود و بعهد تحت که عرض روم معصم کرد اورا از کردابنده
طبرستان و سابو بلاد فرشواد کو داده تا فرمانروائی داشت و مملکت طبرستان تا عهد کسری فرود

در خاندان او بماند چون قباد بپادشاهی نشست ترکان بخراسان و اطراف طبرستان تاختنها

آوردند قباد با موبدان مشورت کرد بعد استخاره و بمروالی زدند که شهنشاه چهر

پسر خویش کیوس نام را بدانجا بباید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست و قصه بجای

بجا خود بود اما اساس پادشاه ساسانیان و قواعد سنن اردشیر بابک تا بعهد کسری انوشیروان

ما دام که مساعفت اقدار و مضاعفت اقدار ایشان بود طراوت و احکام و رونق و اعظام

بر نوابد بود و چون جهانداری بدو رسید با فاضت عدل و اصابت رای و اشاعت جود

با عطای صواب قدرت الاشعار ذکر بدانجا رسانید که تا قیام قیامت بر زبان خواص و عوام شهرت تمام

یافت که شرح آن از بیان استغنا و افتقار دارد با آنکه عباد مذکور کفر بود و شیوه او بود

روایتست از جابر بن عبد الله انصاری رضه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم

که ماذا فعل الله بکسری فقال سألت عما سألت عنه اخی جبرئیل علیه السلم فسأل الله

عز و جل عن ذلک فاذا النداء من تحت العرش ما کنت لاعذب بالنار ملوکا عمروا بلادی و نعشوا

عبادی بعضی پرسیدم که خدای تعالی با کسری چه کرد گفت نوازش همان بود و نعمی

که من از برادر خود جبرئیل علیه السلم پرسیدم مرا گفت که من سوال کردم که بحضرت عزت

جل ذکره این سوال عرض دارم ندا شنیدم از زیر عرش که ما مذکای را که عمارت دنیا دل

و عدل با رعایا کرد بدکارها اقامت کنند بدوزخ نسوزانیم بیت عدل کن زانکه در ولایت

و پیغمبری تند عادل   در شبان چه عدل داد کلیم   داد پیغمبری خدای کریم

با غرض دولت بنی امیه و ظلم با آنکه دو پل ملک اکاسره نداشتند بشومی ظلم

که پیش گرفتند بدانجا رسانیدند که بر محراب و منبر و کتاب و دفتر که نام ایشان

ذکر میرود تعریف و تهجین قرین ذکر و آیین ایشانست و قطع عنوان کرد از قضا ورث دولت و سلطان

دولت ایشان بر شقاوت هر دو جهان چنین شنیدم که چون تعز فضل و پاکی عزت

اهل فارس بدولت ملک کردید و قهر جبروت بود کسری و خاقانی بر کند

و مضمون آیت و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین معلوم عالم شد سر و ... که

در دیار اعاجم بودند بمدینه رسول الله فرستادند چون کبار صحابه و فرزند رسول

صلوات الله علیه و آله را دیدند و آثار و اخبار معجزات و فضل و دلالات نبوت شناختند

حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلق بود و اکثر عرب همانند که رسید و شنید ایشان

و نعمان منذر بن السماء را کسری در پای پیل انداخت هر روز بزرگان فارس بمسجد

رسول صلوات الله علیه و آله که مهبط وحی ذو الجلال و مرقد مبین حرام و حلالست جمیع

شدندی و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین حکایتها ملوک فارس و مذهب وطن و قت

و مظلوم حقیقت ایشان سوال کردندی روزی یکی از ان هراینه و موبدان پرسید

که بهترین ملوک شما کدام بودند گفت صاحب فضل و سنن و حج و حکم و مقدم اید نابک شیرین

بود وان فضایل او بسیاری بر شمرد تا بدینجا رسید که گفت قحط سالی افتاد رعایا مبتلا قصه
نوشتند بجانب استان ما ران توقیع برون فرستاد بودیم خوش که اذا قحط المطر جادت
سحایب الملك فرق بینهم ما فاتهم یعنی **بیت** اگر کرده گشت ما لدیم نفقات جهانیان
دادیم و بعد از و شهنشاه چون یک برنا شاد که تشامر هب عقد اشد که تفویت سنت و فع
بدعت چنان بود که **حکایت** بوقت انشاء غزوی وزیر را گفت عرض خزانه نقل کنج
خانه نمایید تا چندان درهم که حشم را کفایت باشد بود اگر وزیر امتثال نموده عرض داشت گران
دو هزار درهم میباید تا تمام حشم را وفا کند فرمود که ان نجار و اغنیا برانجه لشکر
نادوفت دیع و لغان ادنغایع اداکند که حال وزیر بموجب فرمان از ان جماعت درم نوا
که موصوف بود با دب و معروف بصد فتول و حسب بخواند و این مباحثه با او که میان نهاد
مهر برخواست و که وزیر ذایل ادب مهر نهد که نهاده دستار کیل از سر بر کوفت که با ما
تواضع بر زمین فشرد و گفت اگر که خدایگان اجازه فرماید منا کلمه بکویند چون تسمیع قبول
اصغا فرماید و ثمنای منه مبذول دارد این مبلغ بی عوض بخزانه شهنشاه رسانم و هم
چندین دیگر بجلشنامه بجامه که خدایجهان بدهم وزیر فرمود اگر بصواب گوئی جواب یابی
بازدکا دعالی انیان حاگفت و بعدا دین لنجی انداکرد که شمر عصر بکنکی فصل
اول رسید **شعر** تقوف اخلاق الصبی فی ظلاله الی ان اتی فی المعظام مسبب

وبخشاینده

وبخشاینده و داد کر را چندان مال و ضیاع و منال و اشغاع کرامت کرده که اعدادان بوهم مستورست
ودر دنیا جز فرزندی ندارم با انکه از منبت دانه جلت قدرته بعقل فرزندی چیزی از دد در تبلیغ ندادشت
و مدتی سی سالست تا در تهذیب اخلاق و تعلیم و تادیب او میکوشم و بتاصیها از ذخایر دسانیدم
که مطمع و مطمح هدای این سعوکت نبدکه و اکر که خدای جهان بو شهنشاه جهان عرض داده دیکر
تا بعد اجتهاد و تامل و اعتاد و تقال و طول ممارست و مماکت با اخوال او چون استعداد واهلیت
دید او با ید خدمت دیوانرا نام او در میان مرتبه داران تو کیسند وزیر صلاح وقت و نواع
خاطر خویش را بخدمت شهنشاه اولا تا آخر بسخن با زداند شهنشاه فرمود ان اولاد الستفله
اذا تادبوا طلبوا معالی الامور فاذا نالوها اولعوا بذل الاشراف و الاحرار و الوضع با جلة
التجار و ادنی اصون اغراض الاشراف ان یشاولها السفلة و الاشرار یعنی فرزند ما کان جی علم
ادب و کتابت بیاموزند طلب کارها بزرگ کنند و چون بیابند در بخابندن خاطر و وضع مرتبه
بزرگان کوشند و من نفس های بود که تا را از ان نکهدارم که دست تطاول وزبان تعرض
فرومایکان بدیشان رسد چون وزیر سخن شهنشاه بشنید بازدانست و معلوم کرد مرد سفنا
و محروم بازکشت و دیگر باره تا امداد بالحق و هاتا و بسیار صد صیت بیشمار در بارگاه فردوس امکند
و در مقام خویش ایستاده دعائی که لایق بود عرض داشت و گفت اگر در ثمنا و دعوت بند ذمته
مسند و وطریق تا سلوك بود لا ذنب لی ان الحنظله تحلا نهاچه شود اگر قصا مال از بیا

وقدم مبارك كه فوق فلك فرقد بسايد در بنده خانه ارد وزير اجابت كرد وگفت اين كار بتو تعلق
دارد ولو دعيت الى كراع لاجبت فردا با اعيان ملك وزير بخانه بازرگان رفت چندان تكلف
در توسيع ان ضيافت فرموده بود كه تا امروز تاريخ مانند هنوز داران چون شب در آمد كه
واتما الليل نهار الاديب بمجلس شراب فرو نشستند بازرگان فرمود تا از دو در در مقابل خواجه
نوشروان چراغدانى اوردند و بر زمين نهادند در حال گربه بيامد و چراغ بر دو دست
خويش نهاده مى داشت وزير چون آن حالت بديد در يافت و بدانست كه ازين حيله غرض
بازرگان آنست كه ما اقبال خويش معلوم كرداند چه حيوانى كه در او نفس ناطقه معدوم است
بو باضت تاديب چنين مودب گردانيد فرزند آدمى كه در او چندين هنر و خصايص و تميز باشد چگونه
مصور است كه او بر مكروهى بكوهر رسد در حال وزير بفرمود تا معتمد و ياران او شد
شمى باورد و ادر دو بدان گربه نمود و چون گربه موش بديد بر جست و چراغ بيفكند آخر
چنانچه مى گويند محاسن و جامعه بعضى بر عرض خود چيد بازرگان از خجالت در سر انجم
رفت و وزير بفرمود تا برد يكش اوردند و گفت در كتابست نوشتند و باقى فضلا او شكى كه مشهور است
اما باول كه بايد عرفان چنين كند كه اين گربه مربى مهذب مجرب مشاهده كردى مثل
لولى العقول لكان ادنى ضيغم ادنى الى شرف من الانسان واگر حسب و نسب را در شرع
در سيم مرتبتى بودى صاحب شرع كه تو داد از تو بود عالم عيب نيست خلاف ساير علوم كه معلوم

عالميان

عالميان كون و فساد است فوقى نفرمودى كه انظر فى اى نصاب تضع ولدك فان العرق دساس
و ديگر كه بنحير و لنطفكم نيز معلوم شد كه هم از روى عقل و هم از وجه شرع حسب مردم را
اثر عظيم است و چون اندك هنرى بان يار شود اگر گوهر پاك از فضول عقل و خساست طبع و رذالت
اصل بعكس در تركو همچنان باشد كه سنگى بر خاره آبا ساند و هيچ گوهر در چاه بيندازد
كه محل و بوج او انست و از چاه كه ما بر وك زار در جاهل بود و مبادا كه مردم زاده خردمند
بر بسيارى مصاحبت كه ما فرموده ايم پايبند عهد و پيمان خود را دو وفا در فاعل شكند كه هر كه
سكى نيند بامادها دست معرفى و جلها اطلس رو و سنك بودن هوس كند بيت
الكلب كلب وان كانت قلادته صفر الدنانير او حمر اليواقيت معروفست كه سامرى گاو زرين
ساخت هم بواسطه زر نام گاو از او بر نخواست بيت ان الحمار ولو بجول فضة
او ضيع مرتبة لكان حمارا هر آدمى كه گوهر حسب و نسب خويش و هنر مكتسب را در كفه بى مروتى
نهاده بتراز و زبان را زبان بر سنجد و خود را از زمره اهل سفره دونان سازد
بدونان از روحانيت كوفت بيت اذا لم تخش عاقبة الليالى ولم تستحى فاصنع ما تشاء
وگر نعوذ بالله صورت افتد كه بحول العوس دكوه رود كار در دنيا نيست باخود كويد بيت
وانى ابنا الجمل يخطى باهله كما كان قبل القوم يسعد بالفضل بدانكه چون فضا و حل
مقدر دو روح موفق است و رسول صلوات الله عليه فرمايد من تشبه بقوم فهو منهم

مصاحبت فرومایگان بدان ماند که شخصی از گرمابه برآید و خویشتن را بلباس پاکیزه

و عطر بیاراید و کارد دوستی بردارد و بمزابل سگان عفونت را گرد و خصه کند چون

دو گدازان نرمابه بوطلی توانند نهاد و مرقا بدو بوده و نوشت جامه در یکدم و سر

ملوث و گندیده و جوارح مجروح و طوق و مطوق در کردن بامدند تا که طبیعت

فرومایه بجز از پایه فرومایان بمکارم اخلاق بزرگان نرسد و بنا با من ندامت سود

مصراع کم لتمس الطفاء نار بنافخ   از کوشش وا رد و یک خدمت افزون نشود بنده

چنین شنیدم که در پیش فضل بن ربیع اصمعی عبد الملک بن قریب شاعر را گفت

که با مکافی که تو پیش امیر المؤمنین است با البیا و خوش دخلوق جامه کرانی باشد چرا

گفت اصمعی الله لیس المرء من یوحده بماله وجماله وانما ذلک حظ النساء لکن المرء من یعتبر

صغر باه و کبر باه لسانه و قلبه یعنی دو نفت و بزرگی مرد بمال و جمال نبود که آن زنان باشد

که میر نبرا میرو لباس بزرک نماید که بهره ایشان از دنیا این است لکن بزرگواری و حشمت

مرد و کوچک و دو بزرگت یعنی زبان و نفس کوچک و دل و همت بزرگ و حسب اصیل

شعر فکم من سیوف جفنهن ممزق   فکم من ثیاب تحتهن نفوس

یعنی بسیار شمشیر جوهردار هندی برابر باشد که در مقابل زر او زرد و نیام او بد رنگ

فرو شکنند و نقصان در قوت استعمال و بها او نکنند و بسیار کلاه و قبا و دستار و

نباشد

باشد که در مغز و میان او نفتی بود که از برای خود و دانش و بینش و توانش نوقف

بجز به کمی اکتفا در شرف نفس انسان بمال نیست بیت مال آکر ها بل خراد

حلقه فرج اسراف نشود   چرا باید که خردمند برای اکتساب اموال ارتکاب

روا دارد و بگذارد که شیطان طبیعت با سلطان شریعت خدیعت کند و طلب

خود نقد و معرفت فرومایه مبرد حکایت چنین شنیدم که از ابدال متاخرین

کسی چون حاتم اصم نبود و از اقطار عالم اصحاب خرق و عارفان حق بطلب علم لدنی

و حکمت ازلی پیش او آمدندی هیچ سوال نکردندی که خدای تعالی او را قوت جواب

و موقف بصواب نکو دانیدی سالها از سالها عزم آن کرد که بوصفی و در که او را دماط

از عجوزه منکوحه خود پرسید که چند نفقه داری بوقوت گفت تا تمامت عمر شیخ

دانستن تمام عمر بر من چه تعلق دارد گفت ایها الشیخ همچنین است حاتم اصم بعد از آن

عمر گفتی حقیقتی العجوز جنبتی العجوز حکایت دیگری شیخ بایزید بسطامی روزی

از فرزندان پیش عالمی شنود عالم پرسید معیشت او از کجاست بایزید گفت صبر

کنم تا یقین نا اندوه او سوال کنم عالم خجل شد دیکر بو سعید خراز گوید وقتی به

اسرائیل در مکه جهد سخت بود رسید و یک نفسه و گرسنه شدم نفس من گفت

دو روز خواه گفتم چیزی که امتثال آن فرمود حلوی نر در خواهم گفت پس نرم خواه که

اواز هاتف شنیدم که حکیم ازل و ابد بعدد مصلحت و فراخور حکمت جهان و جهانیان را

میداد دکه وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم فقا و فا ارزاق

بعلم و حکمت و مشغلست بعضی را با خشیار و بعضی را برای اخشیار بکیرا از علما پرسید

که چرا حق جل وعلا ارزاق خلایق را بعالم غیب حواله کرده میان ما داد چند بن مسا

مخافت بشریت قطع ان نشود جواب داد که قدیم تعالی ذات خلایق بخادم و جنان

مکفران ایشان واکرنه کویر عجز و بیچارکی بر اسباب … باشد بخود وفوق علم

خویش مغرور شویم نه سر ار تکیی بر اساس داریم و فرمای بر جاده بندکی نابحیانکه

قال انما اوتیته علی علم و فرعون قال الیس لی ملک مصر و در ابنست از صاحب شریعت

علیه قال الله تعالی انی سخرت المال لعادون قطغی و النیل لفرعون فعصی فلو جعلت

الارزاق بحیث ينالها الا بقی و يبلغها الفهام او لو العلم لها لادعوا شرکاء لا

فیما خلقت **حکایت** در اخبار وارد است که چون ابو البشر … اسم ادم را با فرزند

و طمع و حسد با طینت او سرشته کردند و تا قیامت با فرزندان او خواهد بود

که تا مبدا الهی و شرع عقل عنان … و مستور داشتن ان جد و جهد نمودند

ما دام که اوباش طبیعت و خرافات آفرینش ایم حرص و امل ترا شرف فضیحت نهاده تعالم

صبا و دیدار نیم آمد صبا دار کو ستکی عیب ایم یا از مرهمی شنونیم خیانکه خوش میکوید

بجز

بیت بر ما و کو ما چنان ناشکیبی که از خانه ناف هم نا برزقی

ترما بمیری دکوما بسوزی مکس کشتی اعد و نسبی خواهر و دری و با انکه بخشا

رزاق تعالی و تقدس حز داد و قسم یاد کرده فورب السماء والارض انه لحق مثل ما

تنطقون واز عامر عبد عیش روایت کرده کو همه دنیا ارض شود تاک … آدم با غما

سه ایت در کتاب خدای جل جلاله ایت اول وما من دابة في الارض الا علی الله رزقها

دوم ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها سیم ولئن … بجز … لعضله

گویند رسول صلوات الله علیه و آله صحابه را بمدینه هجرت فرمود گفتند یا رسول الله

در مدینه نه مال ست و نه عقار و ضیاع وجه تعیش و انتفاع ما از چه باشد وحی امد

وکأین من دابة لا تحمل رزقها الله یرزقها روزی رسول صلی الله علیه و آله زیبون

با زمیران مفاتیح ارزاق العباد بازاء العرش یبعث الله تعالی علی کل عبد علی قدر

فرو متع وسع له ومن قتر قتر له وجعفر بن سلیمان ثابت روایت کرد از انس که

از رسول صلوات الله علیه چهره فردا هیچ چیز از ما کولات ادخار نکردی و کفتی

لعد خان الله یاتی برزق کل غد روزی از برای او سه مرغ بهدیه آوردند تا از

او یکی از ان مرغ پیش او آورده الم انهک ان تخبأ شیئا لغد ان الله یاتی برزق کل غد

روزی بجزات … براشد … جرم … واز برای … جمع …

با هیچکس نبود شاکر نعمت و ذاکر محمدت ربانی بمسجد آمد تا در وزد یکی سائلی بدر خانه
او آمد زن خرما نهاده بود بدو داد و گفت هاک و کونها امثل در حدیث است که
الرزق یطلب العبد کما یطلبه اجله انی لا اعلم والا فاد حادثه ان الذی هو رزقی سوف یأتینی
شنیدم که سفیان ثوری رحمه الله علیه بکوفه میگذشت از دبیران امرای کوفه پیری را بدید
گفت ای شیخ فلان و فلان امیر را دبیر بوده میدانی که کار تو بموقف حساب کنند نزار هم سد
باشد که چون هرگاه حساب یکی را خود شد تو مونوی خواهی بود تا از دیگری حساب بود رنلم
پیر درد گریه افتاد و گفت چکنم یا ابا عبدالله که عیالمندم و از فوت لا ابد است سفیان گفت ای مسلمانان
عذر پیر بشنوید بمعصیت خدای تعالی که او را با عیال روزی میدهد و بطاعت ضایع همیگذارد
ای صاحب عیال الان هیچ عذری بدتر از آن نیست که مالک دینار در دروی بصره میگذشت
مردی را دید نکو سودی نشسته وزر می ستد و جامع را میداد و از پس او مردی ایستاده بود
او را هیچ نداد مالک از او پرسید که این مرد کیست و سبب دادن زر چیست گفت دهقان نیست
زر میدهد مرد و درا برای عمارت قصر گفت چرا بدو چیزی نمیدهد گفت من میدهم جرم
طاقت باشد دیر وکفا بیعون من مالک بکریه آمد و گفت موعظة یا لها موعظة
حکایت کنند زیاد بن انعم الافریقی که گفت من و ابوجعفر المنصور در دم خلیفه ان
بنو عباس پیش از خلافت ایشان در طالب علی شریک بودیم روزی مرا بمنزل خویش بضیافت
برد.

بود و خوردنی آورد و گوشت نیاورد و هیدار ان بکنیز خویش گفت حلوا داری گفت نه
گفت هیچ خرما داری گفت نه تنفس الصعدا برکشید و این آیت برخواند عسی ربکم ان یهلک
عدوکم ویستخلفکم فی الارض تا آنگاه که نوبت خلافت بدو رسید پیش او حاضر شدم مرا گفت
یا ابا عبدالرحمن شنیدم تو بنی امیه را فایده دادی گفتم آری از من فایده کو نشد گفت بمن
ایشان چگونه بود و پادشاهی من چگونه می بینی گفتم از پادشاهی ایشان ان دیدم که نور انجا بود و
خوردنی که گوشت آوردی و این عسی ربکم تا آخر خواندی خدای تعالی عدو ترا هلاک کرد و خلافت
داد دید نکو چه میکنی از آنجا مشو که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و هیچ سلاحی ابلیس را
بلیغ تر از تسویف مدان که امروز را بفردا افکنی روایت
باسناد درست از ابوحمزه الثمالی که امام السجاد علی بن الحسین المعروف بزین العابدین او را گفت
روزی از منبر رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمدم و بدین حایط تکیه زده ایستاده بودم
ناگاه فرود آمد مردی پیش روی من آمد دو جامه سفید بر سر هم پوشیده مرا گفت یا علی بن
الحسین ترا اندوهگین می بینم اگر برای رزق دنیاست آن رزق خدایست بر نیک و بد روان است
گفتم نه اندوه از این نیست که می بینم چنین است گفت پس از برای آخرت اندوهگینی آن وعده
حقست از پادشاه قادر قاهر گفتم نه از برای این نیست از آنکه حق بر آنست گفت پس چون
غم دنیا و آخرت نیست چه غم میخوری گفتم غم فتنه جهال و استخفاف و بیداد ایشان میخورم

از مرد دردو و منخره زد و کفت یا علی بن الحسین هیچکس یاد بده که بی خدای توکل کرده او نیز با او
نرسید کفتم نه کفت هیچکس یاد بده که از خدا چیزی خواست و نداد کفتم نه فی الحال از چشم من ناپدید شد

روایتست از حسن بن حمزه از ابی حمزه از سعد از ابی جعفر محمد بن علی المعروف بباقر
آل رسول الله که عمر بن عبد العزیز رحمه الله بوفات امارت و خلافت خویش بمدینه رفت
و فرمود که منادی کنند تا هر کرا از بنی امیه و سلطنت ایشان مظلمه ایست و دران دست
عمر بن عبد العزیز ممکن و میسر است حاضر شود محمد باقر صلوات الله علیه بدرگاه او رفت
که مولای عمر بود دروی و فت کفت محمد بن علی الباقر بدرکاه حاضر شده فرمود تا
اورا در آورند و تا در کنند تا چون حضرت در آمد عمر را با کریه و رقت یافت کفت ما ابکاک یا عمر
فقال هشام ابکاه کذا و کذا یابن رسول الله محمد بن روی بعمر کرد و کفت یا عمر انما
الدنیا سوق من الاسواق منها خرج قوم بما ینفعهم و منها خرجوا بما یضرهم و کم من قوم
قد ضرهم بمثل الذی اصبحنا فیه حتی اتاهم الموت روایتست از عمار یاسر رضی که روز
دلتنک بودم پیش امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه رفتم در من بکوید و کفت چرا سست
نفس الصعدا برکشیدم مرا کفت علام تنفس یا عمار ان کان علی الاخرة فقد اخبر رسول الله
صلی الله علیه وآله با انک تعاقل القنة الباعبة وان کان علی الدنیا ما تستحق ان یؤسی
علیها فان ملاذها فی ستة الماکول والمشروب والملبوس والمشموم والمرکوب والمنکوح فاما الماکول
فافضله

فافضله العسل وانما هو فی ذبابه واما المشروب فافضله الماء وهو مباح لا یمن لردا ما الملبوس
فافضله الدیباج وانما هو زعامه دوده واما المشموم فافضله المسک وانما هو بعض دم
واما المنکوح فافضله النساء وانما هو مبال فی مبال واما المرکوب فافضله الخیل وهو علی ظهورها
یقتل الرجال قال فوالله ما اسفت علی شیء بعدها عمار کفت بعد از آن که از امیر المؤمنین ع این سخن
بشنیدم هرکز هیچ اندوه دنیا مبتلا نشدم و بر خود سهل کردانیدم و هم از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایتست که اذا اردت الصاحب فالله یکفیک واذا اردت الرفیق فکرام الکا تبین
یکفیک واذا اردت المونس فالقرآن یکفیک واذا اردت الموعظة فالموت یکفیک فان لم یکفیک
ما قلت فالنار یوم القیمة یکفیک آورده اند که روزی حسن بصری بر قومی کذشت که حجاج را
دشنام و لعنت میدادند کفت ان الحجاج عقوبة الله علیکم فلا تستقبلوه بالسیف واللعن
والشتم ولکن استقبلوه بالدعاء والتضرع والابتهال الی الله تعالی والبکاء حتی یکفیه عنکم
وقولوا اللهم حولنا من ذل المعصیة الی عز التوبة وبدل هذه العقوبة بالرحمة چنین شنیدم
بشهر خوارزم از اهل دل که بنی اسرائیل پیش پیغمبری از جمله پیغمبران ایشان شدند و کفتند
با حضرت الهی بکوی ما الذی صنعنا حتی سلطت علینا من لا یعرفک وعذبنا بایدی اقوام لا یعرفون
بر تو بیتک ونحن نعرفک و نعظمک خدای تعالی و تقدس بدان پیغمبر وحی فرستاد که قوم خویش را
بکوی انی اذا عصانی من یعرفنی سلطت علیه من لا یعرفنی

حد فرشواد کوه آذربیجان تا طبرستان و گیلان و دیلم و ری و قومس و دامغان و گرگان
باشد و اول کسی که این حد پدید کرد منوچهر شاه بود و معنی فرشواد آنست که باش خوش
ای هش تا المکان الحلو و بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشواد جرد را معنی آنست که فرش هامون
را گویند و واد کوهستان را و بعضی جرد را گویند یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا و این معنی محدث است
و متقدمان گفته اند که جر بلغت قدیم کوهستان باشد که بو کشت توان کرد و در درختان و بیشه
باشد بحکم آنکه سوخرایان را در قدیم لقب جرشاه بود یعنی ملک الجبال و مازندران محدث است
بحکم آنکه مازندران بحد مغرب و بمازندران پادشاهی بود چون رستم زال آنجا شد
او را ملک منسوب آن ولایت را مازندران گفتند بسبب آنکه موز نام کوهی است از حد گیلان
کشیده تا بلاد و قصران که موز در کوه میگویند همچنین تا بجاجرم یعنی این ولایت درون کوه
موز است اما آنچه بطبرستان منسوب است اند بر تا دریای شرقی تا ملاط کرد هیئت
و درای موسم غرب میگویند که در قدیم الایام این مواضع بیشه بوده است بعضی از امواج
مثلا مدد با شمرها و بطایح مرغ و ماهیان مسکن و مأوی و بعضی تا حبر آدرد (?)
ملک همه شواخ پیوسته بود تا در عهد جمشید پادشاه میگویند دیوان او را مسخر بودند
و بعضی از تاریخ جم المصطفی نوشته اند که جمشید دیوان را فرمود تا کوهها را منهدم و هامون
کنند

کنند و در دریا انباشته و عذرات بریده انهار ابدید (?) ساختند و صحاری پدید آوردند و مجاری
انهار و منابع قسمت فرمود و برای اهل کوهستان قلعها ساخت چنانکه الآن واهو (?) نشد بعضی
و در آن معاقل حصون ذخایر آماده کرد و از کوهستانها انهار بولادی (?) رسانیده برای اهل
صحرا خندقها زد و صد سال بلکه زیاده بدین نسق طبرستان آراسته شد بعد از آن بعضی قلم
فرهاده پیشه وران آورد و اوطان هر قوم پدید کرد و اهل عقل و فضل و حساب و سایر
طبقات فرماندهی داد پس قدیم تر طرفی از اطراف طبرستان لاد جا لشت و فریدون بدو در که قصبه
آن ناحیت که جامع و منبر و مصلی آنجاست از مادر در وجود آمد و سبب آن بود که چون ضحاک تازی
جمشید را پاره پاره کرد آل جمشید از سایه خود بشد نفور و مهجور شدند تا در میان عالمیان
ذکر ایشان فرود و دور باید مادر افریدون با شغاقان دیگر بپایان کوه دماوند بدین
موضع که باد دنف پناه کرد چون فریدون از مشیمه کن فیکون بیرون آمد بحکم آنکه جبال
عز دنی ذرع و ضرع بود بحد و حلاب نقل کردند که در آن موضع چرا خورها باشد و معتمان او را
تعیش از منافع نتاج و نباج گاوان باشد چون طفل از حد رضاع بفطام رسید دهقت تمام عام بود
شد خطام در بینی گاوان میکرد و مرکب خود میساخت چنانکه گفتی از عکس افلاک بوده خاک
افتاد که از نور طلوع میکند چون مراهق شد خواهان آن جنبان برای دفع نکبات مزنا
بجلادت و شهامت او میکردند هر دو از او بکار نشد تا ایشان بنیاد و دیگر کار صفت

تا بر فوق شتاب رسید جمعیت دو نیمی کرد بطرف لفور بیده تا وحکوی افتادند قوم امیدوار

و انبوه کوه قادن بدو پیوستند دیوانی ار کوه بصورت نگار ساختند بحد بشانی حد شد

حمله مردم طبرستان را معلوم شد تا بندد بیح از جهات و اقطار مردم بکنار آمدند چون در

وعدت فوره دیدند با اهل طبرستان اهل جبل عراق کردند چنانکه مشهور است باصفهان

وکاوه آهنگر خروج کرده بدو پیوست و ضحاک را گرفته بیاورد **شعر**

تن فریدون کاپرورده کو دشیر گوسند نابوده فرپیاده سعی تک دو کیا بستدانپور

بپایان کوه دماوند آنجا که مسقط داموره بود بکسب داشت و ضحاک را بچاهی که

مقید و محبوس فرموده چون هفت اقلیم بحکم او شد نشست جای خویش بنشسته شاخ

هنوز اطلال و آثار شهر او بموضعی که تا تمیشه کویند ظاهر و معین است و گنبدها

اورا که در خند فی کنار کوه تا دریا فرموده بود پیدا است من جمله از ملاحظه و مشاهده

و آنجا بطواف رفته و عبرت گرفته فردوسی در شاهنامه یاد کرد **بیت**

فریدون فرخ تمیشه بکرد نشستنگه آن نامور بیشه کرد ویبیشه نادی

در کتب هم آن موضع را خوانند و یحیی باد این ساعت نیز بر قرار است و معمور و آن

خلایق متمتع چون گشتاسف بجهین شد نفوذ را با بندو دین و بسر ببلخ داشت

از پادشاهان تمیشه پیش فریدون فرشاد بود نشست نیمان **ذکر ابتداء**

بنیاد عمارت ساری در قدیم طوس نوذر که سپهدار ایران بود بنا افکند عوی

این سلطنت نیز طوسان میگویند و کیفیت آن چنان بود که بعهد کیخسرو چون از او خبار

بظهور آمد که فرود کاوس زاده کی که بود بر سپید و بکو نخت و بال نوذر بدین موضع

التجا کرد تا دستم زال با لشکر هفت اقلیم بیامد و او را بگرفت و پیش کیخسرو برد گناه

عفو فرمود و در فش و کفش بدو سپرد فرهشد و موضع منبعی که او ساخته بود

نوذه آن با فیست لومن دون میگویند و این موضع که این ساعت ساری است محله است

بود که ذکرش بود پادشاه طبرستان بود تا او را که از مشهوران در درگاه او بود

فرمود تا آنجا که دماوند است شهر بنیاد نهد برای بلندی آن مواضع و بسیاری چشمها

و نوهت جایگاه هعار مردم شهر بازار شوق دادند تا او آن بقعه کرد و آنجا که

ساری است شهر بنیاد نهاد چون عمارت تمام شد شاه بیامد تا مطالعه شهر کند معلوم

که باد خیانت کرده است او را محبوس و مقید کرده بطریق امل بد باد او بجا او را بنا

نام آن دیبا و اوبجان از این سبب نهادند و از آن بود شهرت وی بنیاد افکند و چون

دینار کشتن نام نهاد تا این ساعت معمور مانده هم نام نو شد و مسجد جامع

را بوقت خلافت هرون الرشید یحیی بن یحیی امیر که ذکرش بود که بنیاد نهاد و مادینا

قادن با تمام رسانیدند و آثار عمارت مادیار بیشتر ظاهر است و گنبد چهار دکه

که در مقابل سرای بادنجان نهاد و ملک سعید اردشیر غفر الله ذنوبه آن موضع را باغ خرم
ساخته بود بیکجا بمیدان و گنبد در میان منوچهر شاه اساس افکند سپهبد اصفهبد خورشید
کاویان از آن خلل یافته بود مرمت کردند معمور بهیچ شهر نیست که آن عمارت خشتی
خدا کنند از احکام و پخته کرده بودند ذکر ابتدای عمارت شهر دوبان ابتدا زمین
نعیان بعهد افریدون بود چون سلم و تور ایرج را بکشتند چنانکه در شاهنامه شرح
آن بتفصیل مذکور است او را بعد عقوبت وجلوس که ذکر رفت دختری مانده بود و افریدون
چنان پیر شده بود که ابروهاش بر بالای چشم بسته داشتی گفت ذهب الشباب و لیس بعد ذهابه
الا الذهاب از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر او را بیکی از نوادگان زادگان
خویش داد ببرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پیش
فریدون بردند گفت مانند چهره ایرج و خواهد که بنشخاند چنانکه در شاهنامه ها نظم
فنش فرزند کسی و مویدی شرح دادند که این ایرج باز خواست و فریدون از این جهان فانی
برای باقی پیوست ندید کی چنین بیت فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی
پس پشنگ افراسیاب بطلب ثار سلم با لشکر انبوه بدهستان رسید منوچهر با سپاه بدهستان
بود قارن کاوه را با برادرش قباد و ادش با سپاه بمقدمه گسیل کرد و فرمود

مصاف

مصاف دهد چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیدند تیزی کرد تا بدفعه چند
از قارن مالش یافت ساکن شد و در کتب تاریخ هست که اول کسیکه در عالم تعبیه کرد
وصف نظاهر ساخت افراسیاب بود و آن تعبیه اینست که از زبان خویش چیزی نوشت
بقارن که نامه تو بخواندم و آنچه بهواداری ما نمودی معلوم شد چون من بشهر ایران
بانو عهد کردم و از نوذان پذیرفته که بتو تسلیم کنم و تاکید و مبالغه بانواع ایمان و عهد
فرا نمود و چنان ساخت که نوشته را قاصدان او ببردند و بجائی که معتمد و ضبطی و مشرف
منوچهر بود رسانیدند چون عارض این نوشته بخواند و بر مضمون او واقف شد
و نیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد تا بحال که او را بود سخن بند فضا
شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند بحضرت فرستند و سپهسالاری باو تسلیم کرد
چون قارن را ببردند در مدت نزدیک افراسیاب بر ایشان غالب شد و لشکر ایران را
بشکست و چندین سپاه منهزم بعراق آمدند و شهنشاه را معلوم شد و افراسیاب
عذر کرد باز سپهسالاری بقارن سپرد و او لشکر کشیده بیامد افراسیاب آنجا که در آلاد
و طهرانست لشکرگاه کرده هر روز بر منوچهر چیرگی مینمود منوچهر بفرمود تا عمارت
قلعه طراک کنند اول کسیکه بنیاد آن قلعه فرمود او بود بعد منوچهر منهزم شده
پناه بطراک کرد چون آنجا مقام دشوار شد بشهریار تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخر الدوله

بود این ساعت بوی آن وضع را در دشت کاره می گویند تا بعهد ما بالم آل بویه بهما قرار مانده . بود

ومنار و صاحب بن عباد ده عمود که مثل آن می دیدم منوچهر از طبرستان تا شهر خوار بر نهاده حصار حصن

ساخت بعد شش ماه که آنجا بود در بین بعد در گرفت لشکر بگریخت و بطریق لارجان بطبرستان

رسید افراسیاب جهان بسیط و عریض چون سوراخ سوزن بر او تنگ کرد بیت

کان بلاد الله وهی عریضة علی الخائف المطلوب کفة حابل افراسیاب بطبرستان آمد و

منوچهر بجبال رویان بدیهی افتاد که ما فرکویند و آنجا غار عظیم است در دو کوه که کیسه ناحیت

آن عمیق تر اند سپیده جمله خزاین و ذخایر در آنجا نهاد بعد حسن بن یحیی العلوی المعروف بکوچک

در ین غار شدند و مالها بسیار برداشت افراسیاب بمنیقعه که خمیر آباد گویند از دهها امل

فرو آمد تا بعهد وشمگیر بن زیار دیده قابوس این ده را عمارت کرد بود بالای این ده درخت

بود که شاه ماذون بن کفش ... خیمه افراسیاب زیر آن درخت زده بوده‌اند دوازده سال آنجا

باند که منوچهر را هیچ چیز حاجت نبود که از دیگر ولایت آورند الا فلفل بعوض آن گیاه هم

که کلیم گویند میخوردند تا رطوبت بر طبایع غالب نشود چون افراسیاب از پای منوچهر عاجز شد

مصالحه رفت از یک تیر پرتاب ملک که منوچهر را مسلم دارد بر این عهد و میثاق بستند آرش از آنجا

تیری انداخت و در دنیا یک بنیاد ... رسو نظماً و نثراً ذکر این تیر انداختن نوشته

بعضی گفته بطلسم و تیر انداخت و العلم عند الله و در تیر انداختن است که فخر است بدان مجز را

بو...

بوشاپور تا ایام یکی این وه بکوی شهنشاه کسری دهرز را با سیف ذو الیزن پادشاه یمن

بحرب فرستاد که لشکر حبش هیجده سال یمن را در تصرف داشته بودند سوادی که بر الوان عرب

غالب شد از آن تاریخ است و الا عرب در اصل اشعر بوده‌اند و دو اینان صاحب شعب

بوده‌اند بوا این قول وارد است عربان حبش ذلیل شده بودند هرز شیخ مسن بود چون

صفها کشیدند ابروها بعصابه باز بست و گفت ملک حبش را بمن باز نمائید چون نشان

ملک حبش یاقوتی در جبهه بود بمقدار تخم مرغ او را باشارت باز نمودند هرز نظر

انداخت تیر او بر یاقوت آمد بر پیشانی رسید و بقفا بیرون شد این قصه دراز است و از غرض

ما دور بعهد مصالحه منوچهر و افراسیاب معمور و ده دیبان پدید شد و عمارت ابخد ود زفت

شاه منوچهر مقام بطبرستان ساخت و جا نکرد نو رفت حدود او پدید آورد ذکر

ابتدا بنیاد شهر امل و عمارت وی اصل بنیاد او از آن که دو برادر بودند از زمین دیلم

یکی اشتاد نام و دیگری را بزدان شخصی را کجا در بالم و معارف آن ناحیت فرنگ

بکشتند و هردو برادر شبرستن خویش ساخته با عیال و اقربا از آنجا بگریختند بفرود

و مغارف و جبال و وطن اختیار کرده بنواحی امل فرود آمدند ده بود آن ایام

که معروف و معمور است آن برادر بنیاد نهاد در دشت و اشتاد که هم با قیت برادر دیگر

بنا افکند و این اشتاد را دختری بود که درویش مرا بر عاشق آن و مولش پایی بند پید آلان

بود در آن عهد شهنشاهی بود فیروز نام فرمانفرمای جمله گیتی دارالملک او بلخ بود شبی از شبها
قضا را خیال این دختر بدان پادشاه نمود بجمال و ظرافت و کمال و لطافت او شیفته شد
تا وقت صبح بطارمی و خیال بازی مشغول بود چون دست نقدیر از جیب افق کشید
موسی آسا ید بیضا بعالمیان نمود شاه از عشق آن ماه مست و خراب از خواب برخاست و با خود گفت
صبح آمد و خورشید من از من برمید   خیالک فی الکری وهنا اتانا   ومن سلسال ریقک قد سقانا
وبات معانقی لیلا تماما   فلما بان وجه الصبح بانا   هرچند خواست که دل را عنان
تمالک از تتبع آن خیال برگرداند و هیهات این پیکر را که بید قدرت نقاش بدیع نموده بود کشید
و دل بصبر را رضا داده که و فا نکرد اشتعال آن آتش زبانه زد و با اشتغال امور جهان
داری ابی بو کرت ندم عقد و لنشد   بیت   قضی الله ما لا استطیع دفاعه   فما کان لی عما قضی الله عاصم
و فضولی ان فکرت مدتی بحول انجامید شهنشاه چنان شد که   لو ان الاشواق نوارکه کما
لبیر بقی المعدوم شیئا با خود اندیشید که کتمان این راز نهان مرا بجان زیان میدارد و از بحاله
بمخافت رسید دیو عقل قبای صبر چاک زد چند که مستور باید   شفا ان اشفیت مراه فی الهوی
کتمان اسرار الهوی ان فشت شفه   موبد موبدان را بخواند و خانه را از بیگانه خالی کرد
موبد بعد از تمهید و تحمید گفت مدتیست تا دلها بندگان بانر تغیری که بوده با ثبات شهنشاه
پیداست که مخلص صفا و عقاید در عقاید نیست و محکم الفکر که سخن گفتن سؤال آن
داره

داره شهنشاه دلیل کند بر فضول خود خدمتکاران کبر اچه دهر که این اندیشه باشد
فرمود که دوش و نقش چند چون فلک قبای اطلس دوز از پشت جهان بدر کرد و لباس پلاس
شب در پوشید و فرق بر چرخ که ماه خوانند شاه زخ از جمشید فلک که خورشید گویند
کلاه بربود و از نور او گردش بچو خود را کله لبش دیدم ما از بخت خوش شود بر تخت بغنود
خیالش معا داست من وراء الاحلام شرهی از کوره انشین دل اما فتعیل و شبعبد و طلب
احلام در قالب عاشقی کشت و بعیوق پیوست عیدان عالم غیب جولان مینمود چشم بر چشمه
افتاد که اشجار بسیار بوسم نوبهار دران حوالی رسته و انواع ریاحین و شکوفه چه از خاک
دمیده و چه از درختان شکفیده بر حافات آن صافات شده   بیت
البذ لبال طلحه ملاقر   ولماء سیال علی الاجاده   دختری سیمین پیکر یاسمین بودل
او بی نشاط انگیزی شمشاد قلب خود رسید چند ماه دریای بخوش کشاده و هرو فرت
کرچشمش بنو مژه در کمان ابرو مینهاد بیرون و بسته دل بو هم مید حب و نضعیف طرفها کرده
نلعفا بر پشت بستر از پیغرایی قرار جا نهاده بوده   رباعی   زلف تو که از راه خطا میجنبد
پیوسته بقصد خون ما میجنبد   تکرار اگر نمی‌کند دوش خطا   چندین بنکوئی که چرا میجنبد
هر دو اسبی پای مالیده و ساقین برکشیده خلخال بپای و خال برو   رباعی
دعوم و فی لد فی الخلخال کمسل فوق کافور نقی   تحیر المرئی تماراه   فضاح الخال علی البنی

[صبح]
بوی صفه دران چشمه دبی کمان با هزاران جان باب خرو مبرد و بوسنک مرد و نهر
[میخواهم]
آن شر دبا چند بن ضرر بنا لب می آید و دا سودا عشق بر من مستولی شد هر چند
[شهنشاه]
دل از خیال آن خیال برون کنم بقدر عشقش بیشتر مبتلا میشود موبد موبدان چون سخن
[وسیع]
بدینجا رسید چنین در جبین او دید و گفت شهنشاه بداند که جهانیان بجان دفع و خواه
[مشورت] [می]
نوشادمان و نوزاد بود و نه بوی کوهر دانه غم در دام حیله فرا مود اگر شهنشاه بدین
[عن]
از بنده رخصت میطلبد عقلا گفته اند من النفس من الاخوان الرخصة عند المشورة و
[رخصت]
الالتجا عند المرض ومن الفقها عند الشبهة ازداد تجربا و مرضا واحتمل وزرا یعنی هر که
[متحیر]
طلب دارد از دوستان مشورت واز طبیب به بیماری واز دانشمند بگناه و حرام همیشه
[هواه]
وکناه کار ماند جواب بنده آنست که حکما گفته اند احق الملوک من مال الحیله هزله و قهر
[ومالک]
دایم و عجز عن ضبط فعاله یعنی عاقل ترین پادشاهان آنست که جد او بر هزل او غالب
[عقل]
باشد و نکاه داشتن او قهر کند هوا و مراد نفس او و افعال محکم و متقن او تغییر کننده
[قلب] [شغل]
و بصیرت او عاشق آنکه شهریار نه چنین بل مبتلا شود که جهان دیدگان گفته اند العشق
[فارغ]
فارغ شود کار دل بیکار داشت و لا اراک الله فارغا دو صد صیاد کرد دل تو از صلاح عالم
[حکومت]
شود بعد از آنکه جهان و جهانیان شکار حلال نوشده باشد تو اکنون خیال محال
[بر ذات]
کردی که علما گفته اند ذلة العالم لا انتقال یعنی خطای عالم معذور و نه دانند تا این فا

بزرکوار

[مصاحب]
بزرگوار بدوانی که عرب گویند وللملوک بدوات منبهة بوده است جهت عشق عشق
[وعاشق]
نبود و غریبانه شاید بنه مجالس ملوک اهل باز ارزال و علت عشق زلت و ضلالت است
[بو]
بعلت عقل و کلت بصر مبتدل طبیب حاضر باید کرد که مثل اسافل الحجامة بحد
[نقصان]
الفقا مقدمة نقادی که بوارکان مزاج پادشاه راه یافته است خواهد بود مبادا که
[فارغشد]
در جهان زیادت شود تا تبدیل طباع فرماید و بر بادت نگراید چون از بین فصل
[صبر کرد]
برخواست و جا بکذاشت شهنشاه چون سخن موبد بشنید بر خود بپیچید و در چند
عاقبت چنانکه عادت است که از سخن عدول کنند و بسمع قبول نشنوند
[شهنشاه]
از جنون جوانی و غرور سلطانی بلکه طبیعت انسانی که ابو آدم حریص علی ما منع

گفت بیت مرا عشق است چون مرهم مرا ازاین انواع بسیار او مادر است

ملامت چون کنم خود را نه زآول زمن آمین این کار او فتاد است

[ن]
ندرا ابجواند و بمجلة مرزبانان الحاق مثال فرمود تا طلب آن خیال کنند بحکم فرمان
[و بهر خبر]
مخارن دولت شدند و عاملی در این تکاپوی و جستجو آماده و بر نیک و بد رسیدند
[خویش]
با سر انقطاع اطراف شرم و اشکاعبرت شهنشاه زیاده میشد مهر فیروز نام
[دردم دنیا]
داشت بقربت و قرابت مخصوص پیش خویش خواند و گفت ع در دستم هیچ مراد وده ام
دل درشتم تو بسبب خویش همانا باید که از بجز و غم زیاده باشد بطلب شفا و دارو

دوای من تو اکنون باید جست که اگر بدست آوردی و من زنده مانم از مکافات و قضای خاص خاص

تو هیچ وقت کاری ادم نگردد عربیه فان منعا عذری فکم غاب فی الثری نفوس کرام ملهفا حیرات

مهرفروز بپاسخ گفت ای فرزند صاحب جمال پادشاه ارکوه دماوند زاد سخن تو باد هر که تو میگوئی ماننی

اعضای بنده دست راست اگر جانی شود و بجای تحصیل رضای تو فدا کنم هم اندکی باشد از قضا

حقوق تو هم ای پادشاه شهنشاه که تو بنده را واجب است چون از حضرت تو خبر شنیدم تا هر بدست

زمین دنیا به پای باز نکنم و بدست نیاورم و بفضل معبود با مقصود بخدمت رسم

اگر چه در هفتاد روز در ره موری باید شد شعر فاشرب ماء الجفون ان منی الصدا

واکل لحم الکف ان کنت اغرث و در حال پیرهن آمد و تنی چند از مردان روز بیرون بگویند که کدام

به موده تا کمر را بر میان بندند و سپر چاپیده کشند و از آن جماعت عالم بیهوده کان بو رسید

طرف از شما زو افتاده پی سپر شد کفشند شرق و غرب عجم و عرب همه را کرد بیابم خبر جز و طبرستان

مهرفروز هم در آن روز از بلخ رخت بربست و عنان بر راه طبرستان کشاد شهنشاه در خانه

خزاین بدینار از مهر شاه تا شهرستان طوس رسید غالی که از قبل شاه آنجا بود ملازمت پیوست

و بجمله نواحی آن ولایت مال بی نهایت صرف میکرد تا یکسال واند بر آمد اثری بوی از آسمان

امید پیدا نشد از حیات و چاره فرو ماند بفرمود تا رخت در بنی آنجا گذارند و تنی چند

تک شدند تا او بر نشستند و کوه بگذارد در پایان دهر هر جو که عبره میکرد مراکب و باران

میماندند

میماندند با اسب خویش تنها بحد اقلیم رسید و اسب در جوی راند پای کبر امداد دفعا

کرد و بستیف بپادشاه بخان بگذار جوی افتاد در مرد مرا عجب بود در حالی که [illegible] پیشتها زان

آمد و شد میکرد تا این یافت پاکیزه و در وی اندیشه کرد که لا بد این آب از عمارتی باشد

باشد بود که آب روان کرد رفت بر چشمه افتاد چنانکه دو اسبا دوید دختری دید بدان صفت همان

با خود گفت اگر جنیه باشد بکشم و اگر آدمی است مطلوب منست شمشیر برکشید و بر چشمه شد

دختر نظر بر او انداخت مرد خود دید بنام شمشیر برکشیده گرفت گفت ای جوان تو چه کسی و ترا

چه نام است و اینجا چه میکنی که مثل تو بدین جایگاه عجب است مهرفروز گفت مرا آدمی ام تو

مرا از حال و نژاد خویش معلوم کن دختر گفت من نیز آدمی زادم و مسکن من همین جا است و مرا

دو پیدا است بنفیر یکی و نژاد من یکی و مادر دارم و نژاد [illegible] پادشاه مهرفروز گفت اگر تو نیز

کرا هست بیا بکنار آبکون مقام شما توان بود دختر سبکی از آب بیرون آمد و او را با سرای خود برد

و در درون رفت مهرفروز ساخت با راحت چو دید [illegible] فرا گرفت مادر آن دختر سبب آمدن پرسید

دختر حال مهرفروز شرح داد و فرمود که بیرون شو و او را در درون آور دختر چنان کرد مادر خود

او را بدید توجیه بشاشت بی نهایت نمود که دختر ترا پیش شوهر و نژاد دادن فرستاده

باز خواند چون برسیدند تو مهرفروز سلام کرد تا انواع تکلف در ضیافت و کرامت او

تعلیم داشتند و بر رسم دیلم تا سه روز از او هیچ سؤال نکردند مهرفروز آمدی و دلجوئی

ایشان عجب بماند چون سه روز بگذشت گفتند با چندین بها و زیب و فر و کمال کفر بدانید
وجمال مثل این جایگاه چگونه افتادی که نه سلطانی و نه لشکری و نه جنسی مانند تو
من مردی ام از خواص شهنشاه عالم و از خویشان او برای ریاضت نفس تماشا شهرستان
طوسان آمدم که شنیده بودم در دریا برای شکار موضعی از آن بهتر نیست با بعضی ازخدم
بهرجای ذوقی بر نشستم و شکارکنان بدین مقام رسیدم دختر شما را دیدم و یاران من ازمن
باز ماندند و اسب من در این جوی غرق شد اکنون شما دانید که من کسی نباشم که شما را
عار آید با مال و مقدم شما احتیاجی باشد اگر لایق دانید این دختر را بمن سپارید پدر و مادر
و برادران گفتند هزار بار منظر تو دلیل بر کرم مجر است و لدت تو مبنی بر فضل تو ما را
مثل تو چگونه مثل نباشد اما حال ما و افتادن بدین طوفان بود که ذکر در مقدمه ذکور رفت
ما را برادری بود که راست که بی اشارت و مشاورت او هیچ مهم روا نداریم تو نزد یک بما
نشسته است اگر تشریف موافقت ارزانی فرمایی آنجا شویم و عرض داریم مهرفروز بر غیبت
صادق سپاس داری نمود با همه یکی نوبت بودان رفتند چون او را دید اکرام و اعزاز و اجلال
اهمال نموده پرسید از برادر که موجب انعام نقل اقدام این مهر چیست بیت

بی هیچ بهانه و بی هیچ دلیل ناگاه بخوان عنکبوت آید پیل
اگر محی بود اعلام باید

فرمود تا من مجازت شناسی و شرف دیدار یافتم برادر ماجرای حادثه و چگونگی

دختر

٧٣

رغبت خطبت مهرفروز معلوم او کردانید فرمود که فرجان نهان مردم کرم است و از ب
و احسان و وفا و حیا و امان من در این مرد خصال احمال می بینم که بحرکات و سکنات و سکوت
و کلمات مرشح میکرد دا جابت کنید مگر خیر و فراغ ما را سببی بود باتفاق بگذکی کرد
عقد بستند و عقد را نشان طلبیدند چون مهرفروز از این اندیشه فارغ شد کسی حسبت
بشهر طوسان فرستند و احمال و انفاق و جمال و بغال او را با بجا نقل فرمایند که برادران
دختر پدید کردند و چیزی نوشت بمتولی طوسان که من ملوک شهنشاه مقصود یافتم
فی الحال صرعی بحضرت فرستد و خدمتی که نوشتم روان کند و برادر دیگر را بطلب ما دادن تا زمانده
فرستاد تا همه را هدایت کرده نزد او رسانید چون نوشته بمتولی طوسان رسید بحکم استاد
او مجری فرستاد شهنشاه چون خبر یافت گفت ع الحمد لله که بمقصود دل رسیدیم
فرمود تا بجز وادها زر و جواهر و جامها با مهد و عماری پیش مهرفروز فرستند و بجمله
ممالک آیینها بستند و کرد و تعظیم و اجلال دختر اخلال جانی تمام بود چون این جماعت بحضرت
مهرفروز رسیدند نوران دانشاد و متعلقان او از حشمت و عظمت مهرفروز و الدی متحیر شدند
برادری عذر درآمدند تا این غایت مهرفروز کیست این نبوده بود که دختر برای حضرت شهنشاه
خواستم ایشان گفت شما را مژده باد که من رغبت برای وصلت شهنشاه کردم و دارای بسبب عیوا
و قصه خود همچو او برایشان خواند مسرت و بهجت زیاده شد دختر را بتعجیل کسیل کردند چون شهنشاه

٦٧

بمعابر مغادره دریافت دمشافهه بمفاکهه رسید فرمود که داواست آنکه خیالش بین (نمودند)
دبی نوایب اعوام وتعاقب ایام وتوالی لیالی معاشقه ومصادقه بر زیادت ومستحکمی میبود
تا شهنشاه روزی در اثنای محاوره ازو پرسید که زنان ولایت شما از چشمها خوبروتر (اند)
خوشبوی وبشره نرم تراست موجب حسب این چیست دختر بلغت خویش جواب داد که جاوید (نوخ)
خسرو خدا انوشه در جاوید اچ تا ابتدا دان سودین چشم اوونخ آچ تا دستان کادان (پوشین)
ودمستان پوشبان نی اونخ آچ بروانکم جوزدن دش اوونخ شهنشاه گفت شاد باش
ای حکیمه واکنون مراد خویش خواه دختر گفت ستاند فرماید آنجا که پای دشت است ونام (من)
بر نهد تا به بوی شهنشاه مثال فرمود تا چنانکه مراد اوست با بهر شهر بنیاد نهند
بنان مکان ومهندسان برفتند برای آنکه اینجا جایگاه مرتفع بود داب هرز بر نتوانست (افکند)
فضا ازهم در دانسال او را پیری آنکه خسرو نام نهادند شهنشاه را معنا کرد که از آنجا بان (موضع)
فرست کرد آوردند چرا به وصحرا بلخ مارا دینست باز نمودند که این موضع را که اوفر (موده)
آب مرز نمی توانستند بود دختر گفت پس پای دشت نام موز پای دشت نام او نماند و آباد
آن بنیاد تا بعهد ما باقی بود و پدید است وان جایگاه را که دختر اختیار کرده شاد (ستان نیز)
میگویند وبعد از آن از آنجا بدین موضع که شهر است فرمود نقل کنند مهندسان بیامدند
وبنیاد شهر بدین موضع که اساس شهر اصطخر نهادند واول آن جایگاه را ماه کفشند (این)

ساخت

ساخت مسجد جامع است وچشمه آبی در آن مسجد بود که مستنبط او بکوه وند امید (بود)
در عهد پور اوی اند کی از آن ظاهر بود پس مقصود زاو بجنک خوش وصافی صحاری (چنانکه)
بجلا بر سرچهار پا با نو آبادین جوی دادند وچون شهر را بنیاد نهادند بارو وحصار (ازخشت)
پخته کردند چنانکه سه سوار همبر بو فشاری وخندقی ژرف کرد اکرد شهر بر کندند عمق (سه)
ارش با دش مسامان وعرض پل بر پونا دو فرسنگ بیست وچهار در بر پو حصار (نهادند)
باب جرجان باب کیلان باب الجبل باب البحر خوانندی ساخت شهرها پنجصد (زمین بود)
سالها بدین قرار بماند وقصد امیل کردن فیروز شاه چه اینجا که این ساعت کوچه (کازران)
میگویند پیکر دسته بزازان بود ودختر او نیز هم اینجا همچند ملک سعید در شیر خاک (شوبان)
دفینه با لا در آن زمین فرو رفته بودند عمارات بسیار ظاهر شده دختر وکود (بدید)
آمد فی الجمله عمارت شهر در مدت حیات فیروز شاه بدین قرار بماند چون او درگذشت
پسرش خسرو بنشست در تحسین عمارات مبالغه نموده پیرون از قصرها ساخت (خندق) (ودار الملک)
خود گردانید تا از اطراف عالم مردم رغبت نمودند و اکابر وملوک برای جوار (دشام)
ما مکان باغ وسرا وبازار ومستقل بنیاد نهادند وحصار دیگر از گل بفرمود کردن (کرد)
این عمارت نو کشیدند ما بین السورین را ربض گفتندی وهرچه بیرون سور (کل بود)
رهوی درضا انها که این دکی بسیار نوشته با فنیم معنی آمل بلغت البنا اموش است (وآموش)

و اهل آمل ترا گویند بدین کتابت است از آنکه تو را هر که ترا مبادا و درده که چون اصفهبد مازیار بن
قارن بسوی آمل خراب میکرد بر سر دروازه گرگان بسوی قدیما فشد سر را و نقلی محکم
کرده متولیان خرابی نفرموده تا بشکستند لوحی بیرون افتاد که چند از سر زده بود و سطرها
بخط گنج نوشته کسرا که بران ترجمه واقف بود بیاوردند بخواند هر چند استقصا او
کردند تکلف تا بتهدید و وعید انجامید گفت درین لوح نوشته است که بنیان کنند درا
بدان کنند و هر که این کند سال بسر نبرد همچنان آمد سال تمام نشده بود که مازیار
گرفته بسر من رای بردند و هلاک کردند و کیفیت آن خطاب برود و مسجد جامع آمل بامر ابا
هرون الرشید سنه سبع و سبعین و مائه بنیاد افکندند متولی این عمارت ابراهیم بن عثمان
نهیك بود خواست این جایگاه اول بخرد مسلم شد تا آن وقت که جد ابوالحسن بن هرون الفقیه
امبارك نام مسلمان نشد او را مبارك نام نهادند سرای خویشتن بفروخت بعد از و هرکس
بفروختند چون عمارت تمام شد خواستند تا قبله پدید کنند چهل شبانروز باران بارید
بود و ضیع تعیین محقق متعذر شد بجاذبی و بحنین فرو نهادند و بنا این موضع که جا معتبت
هشت هزار و سی و دو دینار برآمد طول مسجد نود و سه ارش بود و طول سمك ده ارش
و دو سیصد هزار و ششصد چهل قریب بود دیگر آلات بدین قیاس باید کرد و چهل و هفت
هزار و سیصد چهل دینار بعمارت صرف شد و بوقت فیروزشاه که بانی اصل بود از حد ترکان

تا بحد

تا بحد گیلان معروفان بر ساحل دریا خندق کشیده بود و هنوز اثر آن خندق به بسیار
مواضع طبرستان ظاهر است فیروز کنده میگویند و بروزگاری دیگر دهقانی امیر معروف مبا نفی
بوده بوقت آنکه اساس شهر آمل مینهادند مردی صاحب عیال بکجه زمینی ملك داشت که
فرزندان او دیه و تکلیف فروختن کردند اجابت نکرد و گفت فرزندان دارم درین شهر فرزندان
بی ملك اسیر مانند و حرمت شوند میان من و شما قاضی و حاکم عدل شهنشاه است خندان مال
پیش فیروزشاه این خطاب نوشتند جواب فرمود که داسنه میگویید باید که اهل او را فنام
دهند که از جمله توانگران شود و بعد از آن بملك او تصرف کنند فرهنگ اشتغا
او از فرزندان جراءت بعهد فرخان بزرگ تا بوکان مصالحه رفت که ضریبه خزینه
بستانند مبیطر طبرستان تعرض نرسانند چون دو سال برآمد در دیلمها و مسالک
ممالک را استواری کرده تا ادای ضریبه خزینه و اتاوه بفا وفق نمودند بعد مضایق مخصص
و تمکین مداخل و مخارج ولایت نعاموی بر خراسان موضعی که فیروزآباد میگویند محل
لشکرگاه باز شد و معسکر خود بنشست ترکان چون خلاف وفا بدانستند صولها دشاه
ترکان بدین موضع که شهر است لشکرگاه کرده بهر طرف نهادند و تاراج تا ختن می غود
تاشیر دخان و سبیل شبیخون بر ایشان تاختن ظفر یافت و صول را با جمله حشم تو ابکشت خانکه
لشکر لشکر از کشته پدید آمد و ما بقی که از لشکرگاه غایب بودند بکمینها گرفتار آمدند و ملح

وطمع نوکان از طبرستان منقطع شد این موضع را شهر ساختند و نوذان جز نام نهادند عرب
چون امام حسن بن علی صلوات الله علیهما بنامطیر رسید و مالک اشتر نخعی و ساله
با او بودند بعهد خلافت عمر هنوز عامل معسکر ایشان آنجا بود تا بیست سال که دشت می گویند
آن موضع که مامطیر است بچشم امام حسن بن علی ع دلگشای و نزه آمد آبگیرها و مرغزارها
و شکوفها و ارتفاع بقعه و نزدیک بساحل دریا دید گفت بقعه طیبه ماء و طین آن را
تا در عهد منصور عمارتی پدید آمد تا بعهد محمد بن خالد که والی ولایت بود بازار و عمارات بنا فرمود
مکرر سنه ستین و مائه مازیار بن قارن مسجد جامع بنیاد نهاده شهر کرد اینند

ذکر تفصیل شهرها که میرون در کنند تمیشه است آنچه معتبر است بطبرستان منسوب

و متصل کوهستانست کوکبین میلاد بنیاد نهاد مساحت دایره او چهار فرسنگ بود همیشه
نشستگاه مرزبانان طبرستان آنجا بود چون کوکبین میلاد آنجا مقام ساخت خواستند بجان
او بحر احور باستراباد آمدند و خراب ساختند بطول مدت عمارت زیادت شد استراباد نام
نهادند و از دنیا و چهار و شرفی تا بملاط که حد طبرستانست بطول و عرض کوهها کشید اندری
و توشو تا بساحل دریا جمله دهها بیکدیگر متصل و معمور بود چنانکه یک بدست زمین خراب
و بی منفعت نیافتندی و هشت شهر بود درون در کنند تمیشه که جامع و مصلی
و بازارها و قضات و علما و مساجد و منابر بودند بدین تفصیل تمامون امل

مامطیر

مامطیر رودبست اندم تریجه مثلا مهروان میچدی اهلم جالوس بلکراتک طمس
بعضی قصبه تمیشه کوکان کوهستان کلار و رویان نماد کجور و پیر شلبنه و ماذا بجه
بعضی امباد کوه شاد مام قریم هزار کوی دماوند کلار جاه خراج طبرستان بعهد
ایام طاهریه شش هزار بار هزار و سی هزار درم بود بدین تفصیل ساریه تمیشه
هزار بار هزار و سیصد هزار امل سیصد و هفتاد هزار مامطیر و رود بجه
هزار بار هزار و چهارصد هزار رویان سیصد هزار چالوس سیصد هزار
دماوند هزار بار هزار و دویست و هزار سیصد و شصت هزار دماوند تال خال
ضیاع طبرستان بر سه قسمت بود و محصول بایام طاهریه هفت هزار بار و هزار هفتصد درم
بود بدین تفصیل المعروف بجود و خلاص هفتاد و دو بار دهه بود هزار هزار سیصد درم
المعروف بمامون که خلیفه از اصفهبد جمشید خرید سیصد هزار درم
قلات صافیه مرغ و ماهی دریا و حیر هزار هزار و سیصد هزار درم
ضیاع سفیه اسباد کوه داموندان و ده هزار ده هزار و پانصد هزار درم
ضیاع غلات که محمد بن عبدالله طاهر را باقطاع دادند هزار هزار درم
مسلمان بن طاهر هزار هزار درم جمله ضیاع طبرستان و خراج و تمامت دخل ان
در سوای طاهریه هزار بار هزار و سیصد و سی هزار درم بود غلات محصول برون تمیشه

باب سیم در خصایص و عجایب طبرستان در قدیم الایام همیشه طبرستان اکاسره و جبابره را فرستادند

پناه و کهف و ملجا بود از حصانت و امتناع نوع مضایق مانند خزاین کنوز و ذخایر آنجا

و هر جهاندار که دشمن برو غالب شد و برو گیتی زمین در دیگر اقالیم نتوانستی نمود برای

امن بدین بدهمین آمد و از مکاید دشمن فارغ بودی و مملکتی منفرد بود و پادشاهی کی و اهل

طبرستان را هیچ چیز که از دیگر ولایتها آورند حاجتمند نبود و هرچه در معموره دنیا

موجود باشد برای تعیش درو حاصل و چندان کثرت و نادره در کل فصول و اوان درو

شکفته و خندان و آبهای صافی خوشگوار و انواع نانهای پاکیزه از گندم و برنج و جاورس و اقسام

و گوشتهای طیور و وحوش خلاف آنچه بدیگر ولایت باشد و طعامها لذیذ و شرابهای رقیق

ارزد و سرخ و سفید بلون چون شنبلید و لعل و گلاب و مصفا و در صفا چون اشک

عاشقان و نشاط آور چون وصل معشوق و کم مایه چون صحبت مصلحا و بسیار

منفعت و سلیم خمار و خوشبوی چون مشک اذفر و در مشارق طبرستان در خیابانکه خریف

دیگر مواضع و تاخیتان چون ربیع و زمین و جمله ریاض و حدایق که چشم الا بر سبزه نیفتد

و شهرها و دستاقها بیکدیگر متصل چنانچه و قناة انسان ابهار بر سنگ و روان کوه

و دشت و صحرا مجموع هوا و بر مثال معتدل و ... الا آنکه بسبب فرد درباب

و بسیار آبها بلیغ و غنیم در بعضی اوقات بیشتر باشد که بدیگر ولایت حکایت

ابو

ابو عبدالرحمن محمد بن الحسن بن عبدالحمید الملاسکی القاضی حکایت کرد بحجه ابوالحسن علی بن محمد

الیزدادی و همراهه از پیر خویش او شیخ متقدم که در حدود اسک شهر خواستان بن زرود نام بستان

مردی بود بسیار مال و جهاندیده و مجمل با کبر سن و تجربه و خرد و فرزندان و نبوا اعمام شایسته

داشت همه برطاعت و متابعت او کر بر مصان حادثه بسته و بزان دیوار که انوشیروان عادل

بنیاد نهاده بود و در کوان برو کرد خلفا هر سلف معمار چون اصفهبد فرخان بزرگ را شاد بساخت

و خندق فرمود زد و دستاقها پدید کرد از جمله نواحی خلایق روی بحضرت نهادند و بر اصفهبد

ثناها کفتند و بر تصویب رای او بر تحویل آن عمارت تحسین و آفرین فرمودند جز ابن شهید

خواستان تا بر رای ملک عرض داشت که شهر خواستان از وفور خلایق و حشم تخلف نموده

موافقت را نداشت بر خاطر اصفهبد از وعبارت غیرت ظاهر شد فرمود که در وسواد بو محمد

و اورا حاضر کنند چون سواران برفتند و مسکن ... ساخته بود و مهران حوالی

بجانب او نشسته فرزندان او را کفت تا ایشان را فرمود آوردند و آنچه عزیز بود شت

و شرط نزاهت حرمت پادشاه باشد بجای آرند و او مهمان در سرای رفت و فرمود تا ساع

طبرستان از جامها ابریشمین و پشمین و قوهی و کتانی و پنبه و انواع نانهای با کرم

و حلواها گوناگون و سیبها حلو و حامض و نبات زرع و نباتات الما و گوشتهای صنایع

نایت و نادره مرغان خانگی و موالی و میوه های تر و خشک و شرابها بالوان مختلف و دیباجهای

وازهاد که جز بطبرستان در هیچ دیار نباشد کرد او در کرده‌اند در درج الها نهادند و هم
در شب بو نشست که چون روز شد بساری رسید قضا را در آن روز سماط بزرگ نهاده
بنا ذکشیده بودند و اصفهبد بر تخت بلند برشد و خطبه برسم ملوک ادا میکرد در اثنا
خلال سخن گفت ای اهل طبرستان بدانید که شما جماعتی بودید در کوکاه دنیا افتاده
از شما شایع و فقر و عیشی مردم افالیم را بدین ولایت او طان شما در میان بیشها باوحوش
آرام یافته از درشوم مردم و خفض عیش و لین ملابس و مرکب از اسبان تازی و استعمال
طوبح جز من شما را بر اسایش و مکارم اخلاق داشتم و شهرها ساختم تا محط رحال
تجار کردد و از جانبهای دور نفایس پیش شما آورند و از جمله معادن و مدد کردان
کردید و شهرهای شما در بغداد اندیشها تا این شفقت و تربیت بجای خویش کردم
شکر و سپاس باشم حاضران مجلس از هر طرف بدعا و تحسین و ثنا و آفرین برخاستند
خراسان که نو بر خاست مفرزبان خبنا بندا صفهبد در کمر بود و کماشته بود چون
بشنید وانکاری بر او رد چنین او پیدا بد او دادکه تو را چرا تا کو چون ما هم
و چون ما بیچاره شد شهر خراسان لبیک گفت و برخاست و زمین بوسه داد
و گفت اگر پادشاه اجازت فرماید سخنی گویم فرمود آنچه خواهی باید بنویسد
از ده خروار که آورده بود پیش آورد و بکشود بعد از آن گفت اصفهبد اصفهبدان

بجاه

جهان باقی باد ای جماعت مجلس ما مردمانی بودیم درانبو ولایت مستغنی از
از دیگر ولایت او رند و خدا ابتعالی و تقدس فارغ کرحانیده بکفاف
قناعت کرده در فراخی و راحت روزگار کذرانیدیم نه مانع و نه
حاسدی و نه منازعی نه کسی برامر او روولایت ما و اطراف نه کسی را با
رغبت نه ما را بکسی رغبت نه ما را بکسی حاجت بزای و زارع و شکار کار
داخل خندق بود هر چه فروسکنل زین و مهره و هقانی مفنا و مطاع نشسته
پادشاه و شهریار که کامکار دیار حمله غربا و بیکانکان کار ما را از او ولایت ما واقف
کرحانید و هیچ اسناد احوال ما کرد و حضما و نوعا پدید آورد و بعد از آنکه از هیچ
هیچ او نبیه در این ولایت نتوانست امکان که مردم دوی بانهادند و مقام میبادند
زود باشد که با ما درخلاف آیند و منافعت و مخاصمت پیش گیرند و این دیار توبماشت
و نحلقان و اعقاب ما را اواده کنند حاضران و اصفهبد اصفهبدا را معلوم شد که حق
مبکوید اصفهبد او را تصدیق کرد و گفت چون انجا رسید چاره چیست بعد از این سهر
گفت مضی الامر و لامدفع له الیوم این رفت و در یافت میسر نشود اگر پیش از این تا
دفع این را ه بنمودی و رای رحمی ان شاء الله با قبال پادشاه جز صلاح و نابد منود
و گفت زنان طبرستان و دیانت و امانت و نیکوئی و پاکی پیش از این نیکو

و امل نکوذشت و عبد الرحمن خوئی اد کفت در کتاب مسالک ممالک که حکما جمع شدند
بر بهترین مواضع و نزهه و با منع که طبرستانست و سمرقند و حصین بن منذر الرقاشی
برای بعضی از خلفا وصف سمرقند کرده است کانها السماء فی الخضرة و نهرها المجرة
للاعتناق و سورها الشمس للاطباق بوذ و جمهرا انوشروان از طبرستان پرسید
فرمود که اسمها المرغبة لبستان و عبد الله قتبة کفتا ورا برهستانی می باید کفت
که همچنانست که شهر پر استراند سهلها جبلیه غیاضیه دیا هنه نجبا لها ثملو کها
وفد و صنف و غیاضها لا اهلها حرائز و بحرها نظم لهم متجر و معبد و سهلها بجان

نظم

من طبرستان بلاد معشر ... و دار قومی بین انا الزکی
مدینة خضراء من جاورها ... العز بسطا فی دوائبها العطی
بو می الزروع نحمها مبنا هيها ... بجزی و اعلامها التماد تحیی
مشرفة العلیا علی البحر بی ... سفینة اذا جری او ارسی
کانما جنات عدن تملد ... ما الحوذ اها بمجر لمن دنی
و طرفها السندس فی خضرها ... نعمتها نو ذ دبیع و شتی
و طرها نورت فی اعضا نها ... کانما دوض جنان فی بسنی

هرکز حدود مازان کوزن و کژدم و شیر و ببر و سباع و حشرات موذیه نباشد.

چون

چون مازان سجستان و هندوستان و کژدم نصیبین و کاشان و چاشل موقان و ملحها
عسکر و مکرم بلاد و بجلا از دبیل و سباع عرب و عقارب مصر و کوسه بصره و قحط شام
و گرمای عمان و شیراز و اهواز و اجماع اهل عالمست که برای مقام متحمل نا شستان طبرستان
طرفی در همه دنیا نیست مباحات از هیزم و میوها و نیها و ادویه در دشت و کوه و کنارها
کوکو و دراج و شکار سرمه و به بسیار جایگاه معادن زر و سیم که ذکر و شرح آن سبب منفعت
و معیشت و توانگری تجارت و منال و انواع ظرایف کتانی و پنبه و قز و صوف و لبادها
و اصناف مختلف زرین و سیمین که شرق و غرب عالم از آنجا برند و آورده اند و تردد او
که در عهد اول برای الملس و پنبه و قمایش بها و انواع دیباه بغداد و سقلاطون
مرتفع و سرهنگان قیمت و گاهوره و ورای آن صوف تن مبدر برفکو و خوب بود ها
ابو کیتهین و قیمتی و مرز هاباد یل و امثاد بهراز جهری و فالیهای محفور و الکتها
بغدادی و حجرها عبادان بطبرستان آمدندی و از آنجا باقصی بلاد عالم جلب کردندی
که در همه آفاق مثل آنکه آنجا باقیست نبود و بازار متاع سقسین و بلغار با بهد
ما امل بود و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هند طلب متاع با مل آمدندی
و بازرگانان مردم طبرستان بلغار و سقسین بود بحکم آنکه سقسین از ان لب دریا بود
در مقابل امل نهاده است چنین گویند که چون بسقسین کشتی درو دلبه ما

وچون از آنجا اند هفته آدینه آنجا نماز کذارند وآدینه دیگر با هم باشند از آنکه چون
بمرو نیز از است وچون غبای در قصبه رویان باشند که طبرستان کرو وبصحرا بیجاه در هم
بحسن صنعت دست خود کسب کنند وهرکز دروغ ودزدی ومدفع چنانکه دزدی با ملاد
باشند یا فنر فشود حکایت میکویند دو متی طبری بمکه متاهل شد وچنانکه عادت
حب الوطن است هردو زعفا خوت شهر خویش سخن کفتند تا دودنی بر زبان او کذشت
کد از آمل هرکز دو دیش سائل نه بینند مردم مکه هت زبان کما شدید نکذیب دعوی
او رابعه کانها پند تا دوستی از امغان یکی را یافتند پیش او آوردند پرسیدا از آن سائل
که از کجائی کفت من از آملم ومحله من حاد مرکونی وهمه نشان شهر یاد داد مثبت مرد طبری
پرسید که شهر تو آن را چه کویند کفت آمل دیکر باره پرسید که جیب را چه کویند کفت
جیب غربود که تو دروغ میکوئی طبری زاده نیستی واو را سوکند میداد سائل کفت
حق با تست من دوضیع بودم از شهر ری بر امادم وبدینجا آمده بودند ومتاهل شدم
ودشو وتمام باقتر او را پرسید که تو را چکونه معلوم شد کفت تا آمل را من را کثیر کویند
وجیب را کیبون وخرامهان طبرستان بهلوانان باشد بعهد ملوک باوند
بدعایا وبزید معارف وار ناد اصلا اخراج نبود وانجاکان ولایت مباح باشد
وهمیشه ملوک وامرا واصفهبدان طبرستان - ودیکر از بزرکواران هم بودند وخلفا وسلاطین

واکاسره

واکاسره وجبابره ایران قدیم بی رای ومشورت وموافقت ایشان کاری پیش
نکردندی وبرای اولیای عهود اوکار ایشان بمعنت طلبیدندی وبا دوست ودشمن
دوستکانی بموافقت میکردند وعلما وکتاب واطبا ومنجمان وشعرای ایشان علیم
النظیر بودند وهریک از شاهان که بوقت نکبت پناه بطبرستان کردند یاد کرده
بعد از آنکه ذکر منوچهر وافریدون رفت مطلع این باب شرح رفت چون رستم زال را
دیو اکوان در دریا افکند قباحل دریای طبرستان که قلزم میخوانند بیرون افتاد
مردم از احوال خویش معلوم کرد او را تربیت کردند ودر تعهد او مبالغه نمودند بمال
وچهارپای وخدم وحواشی وآلات واسباب پادشاهی مدد کردند وپدر او سهراب
بطلب او توران وایران وهند وروم جهان بپیمود عاقبت نزدیک دریا
بموضع لیکش بهم افتادند میان ایشان بحکم آنکه یکدیگر را نشناختند مصاف رفت
سهراب از زخم پدر بیار عهد کرد چنانکه در شاهنامه مکتوب است پدید آ
معلوم شد که پدر او است تا نوش بو گرفت که بنواحی برد چون فسادی رسید انجامه قیصر
طوس بود فرو نهاد که حوادث هوا کشته شود بوکرند خود اتفاق بیفتاد میکویند
بر او آنجا است چون اسکندر بر زمین پارس مستولی شد دارای بن دارا از او کریخته
پناه بطبرستان کرد وپیش اسکندر پیام کرد که بگرم هفت کشور زمین ترمی شکست

زمین فرشواد کوه احکیمی ورد ز دارا را من یکوه ناحی فلادم بوتیشه نوذیل بدکیا

تا سنه احدی عشر وستمائه هجریه معمور دیدیم و بعهد خسرو پرویز خال او گستهم

بسبب آنکه برادرش بندوی را خسرو بفرمود و دست و پای ببرید و او بخراسان نایب خسرو

بود این خبر یافت بگریخت و بطبرستان آمد خواهر بهرام چوبینه را خسرو بفرمود تا بعذر

او را هر بود کشت که عبرا زین ما او هیچ مدست نداشت و در شاهنامه ذکر این حکایت

مستوفی آورده است و سلیمان نام شاهی بعهد اکاسره بناء بطبرستان کرد بدین موضع

که قلعه کیسلیمان است خانه ساخت و بطبرستان کبر خانه را گویند و قلعه بدو موسوم است

از آن تاریخ تا بعهد ما در ثلث عشر وستمائه این قلعه معمور بود عجایب طبرستان یکی

دماوند است که علی بن زین الکاتب در کتاب فردوس الحکمه آورده است که از اسفل

تا قله او بدو روز شوند و او همچون گنبد مخروط است و بر همه جوانب او همیشه برف باشد الا

بر سر او مساحت سی جریب زمین هیچ جای برف نباشد بوستانها و نباتات و ریاحین بود چنانکه

چون پای بر وی نهی فرو شود و چون بر سر کوه است و دیگر همه کوهها چون تل شیرنماید

و در بالای او مقابل او استاده سی سوراخ بر این کوه باشد که دود کبریت از او بیرون

آید و آوازهای عظیم با بهم از این سوراخها شنوند از لهب آتش که مختنق شود که در جوف میان

کوه آتش است و هیچ حیوان بر آن قادر نبوده اند کو قفان نخفی باد کرد همه و میگویند کبریت اصحاب

بافت

٨٩

بافت و در عهد شمس المعالی قابوس بغدادی آورده است که جوانی بود پسر امیر کا خواند بدین

آنجا کبریت احمر بیشا ورد و در سکه کرد و پادشاه را معلوم شد و در اخبار اصحاب الحادیث

چنانکه صحیح صاحب ابکثری سلیمان نبی تم چون حضرت سلیمان او را بکوفت آنجا محبوس

کرد و از حق تعالی در خواست که تا قیامت او را آنجا عذاب فرماید و از امیر المومنین علی بن اسطالب

همچنین وارد داست با سایند صحیح اما احوال سوابق حکایات او که مامون عبدالله خلیفه

تفحص حال او فرمود بعهد هر فرد شاه خسرو پرویز حکایت موسی بن عیسی الکسروی کرده است بکاو

بروز مهرجان آورده است محوالت کبرا و جوع السعبه چون از عقل دور است و از اخبار

اصحاب شریعت منقول نیست ترک کردم تا خوانندگان نوبتا دیت حمل نکنند و در اخبار

مجوس و هرابه ایشان چنانست که نوشیروان عادل معتمدی پیش او فرستاد چون او را

با فته سلام کرد گفت تراکه فرستاد پیش من گفت کسری انوشیروان تو بپای خواست

و دعا گفت و سه چیز بفرستاد بهر و گفت این هر سه بخدمت او برد و بگو بدنا مرا آزاد

کند و این سه معجون یکی برای دفع پیری بخورد دیگر برای هضم طعام و دیگری برای قوت

مجامعت چون پیش انوشیروان آوردند در آن نگرید عجب داشت و گفت ما را بدین معاجین

حاجتمندی نیست چون پیری و مادر و فرزند بمیرداشت تا سکی بپیر نشد نا شکوه هیبت

و بها من در دل ها زیاده کشی اما مجامعت در غیبت بکثرت معاشرت معاذالله از جه معنی

۴٨

داده نقلست از خال صحت نقل و ثبات دل با حال جنون و اگر نیز برای بقای صورت
انسانی و تناسل بودی هرگز مرا اختیار نیفتادی و مبتلا نبودی لیکن حدیث گوارش
طعام تا بیشتر خوردم چون حاصل آن جز زیادت زیادت نمی نیست زهد و امثال
اولیتر و اگر نیز برای سد رمق طبیعت انسانی باشد هیچ عاقل چون بهیمه علف خوردن
نباید رغبت کرده با آنکه اینهمه هست شاید کران حلالزاده برای حلالزاده باشد
پس بفرمود تا آن چیز برای دفع پیری آورده بودند مهر برگرفتند و بر سر سگ سعید مالیدند
هر ساعت سر سگ بزرگتر میشد و دم میکوفت تا چنان گشت تا سر کالبد طبید تا جان
بداد انوشیروان فرمود تا سگ را پنهان جا نجا کنند   پادشاهی بود که اورا
ماهیه سر گفتندی سر کوچک داشت و هیچ موی بر سر او نبود تابستان و زمستان شب و روز
ابدا دستار بر سر پیچیده داشتی چنانکه هیچ آفریده سر او نتوانستی دید که چگونه است
بعضی گویند جهود بود نام او شمعون و بعضی گویند که مجوس بود نام او بالین فرخ
ادین مادری داشت روز بیت خورشید نام محتاله ساحره که در زمانه مثل او نبود
موضع ایشان بجهار فرسنگی امل بکنار دریا بشهر ابسا بر ساحل و رااتی و بیشه
میگویند قصر و سرای او بدیع بود که اکنون نیز معمور است و بیلمی میخوانند مبادا کیلنکور
و شهرآباد بشهر ابسیت عظیم بلند نند که اکنون ماهیه سر ده میخوانند و در حوالی اراضی

دژو

ذوق و درد او آن مطلب بباید که هرچه در دو انگشت بر زمین نویسد و الا بر و بر تشابه آنجانب
گذشت اگر وحشی در آنجا آمدی هرچه حرکت بیش کند بیشتر بر زمین فرو شود و از
که محبت ثمالست عرصه دارد که هر کس مفتح نابر دیعید که در جهان بیوان بر کسر بنست
و بدیع و بلیر انجیر خبرهائی بود بهتر از حلواهای ماهیه سر که پادشاه بود خطائی
جاری طاهی عانی مستبد که اهل ولایت او مستور شده بودند تا اهالی آن ابنا
جمع کرده در دو زیر بنیاد آن موضع دفن فرمود و در عهد عبدالله بن محمود بن فتانها
نوح ابو العباس که والی طبرستان بود بر چند سال در آن ناحیت پیش او آمد
داد ابو العباس حمله فیاسان را با امنا خویش بویله فرستاد تا آن کهف را بواند
بسیار کوشیدند و مالها صرف کرده در و کاردران بدان مشغول بودند هر وقت
که بموضعی رسیدند که علامات آن ظاهر شد از جانب در عم امادی و در جرا هلاک
کرده و هیچ علم و حکمت سود نکند بنا مدنا ما نبا ابو العباس ترک فرمود حکایت
آورده اند که بعضی از اکابر پیش ماهیه سر فرستاد که عجایب ما آید و اگر نیز با تو
خطاها رود رسول را بدان جایگاه فرود آورد که بد فرمود تا در بعهد او صالح نمایند
و طلسمی ساخته بود که روز هیچ و تیغ و بنات الماء او را ندادندی و چون شب در آمدی
چندان آوازهای مختلف در دادندی که تصور میشد که آسمان و زمین از موضع

جنبش آمد چون رسول کسری آن شب هول رستاخیز بشنید چون بهوش باز آمد از آن بیمه
شد پرسید که این حالت چیست گفتند نگهبانان ملک در شب گفت بروز کجا باشند
گفتند بروز آسایش میکنند چون رسول کسری بپادشاه این حال عرضه داشت او را گفتند
دولت این حال بخواب دید و خیال گشت و بر بیداری منافق و مصالح بر آمد که چنانست که
از ماهیه سرای کسری و در قبل عبدالملک مروان بود و در آن کتاب اول از حجاج است
نوشته و تنزیل من دروغ است سببا نکه ماهیه سر پیش از عهد مبارک صاحب
شریعت بود و عبدالملک از خلفای بنو امیه است و حکایات بسیار بر از آن است که
از ماهیه سر و پادشاهی او در کتاب خویش آورده است که همه خرافات و افسانه
عجایبست بسبب آنکه نامعقول بود ترک آن نوشت دیگر بئر حبیب ابد وادی کوه چاهیست
که از آن چاه دم بجوی کویند پایان آن پدید نیست بی نهایت وادیها درس آنجا موجودند
و در هم بسته فرو گذاشتند بقعرش نرسید چون سنگ در اندازند ساعتی صدایش
از آن میرسید تا آنکه از صدا از منقطع شود و بو سنده از این چاه باد خارج شبوی
بموسم تابستان بیرون میاید و در حوالی آن چاه درختان باشد که فرسنگ مولود تا مل
از آنجا بر پرند از خوشبوی چوب در تابستان چون بران جوها نشیند خنکی مانند
مرغ که سنگ شاخانه پوشیده بر آن درختها نشینند دیگر بئر حبیب در ماه دهست

معروف

معروف که آنرا سقیفا یا دخمانند هر کودک که بفصل تابستان آنجا از مادر
جدا شود در وجود آید آن کودک بمیرد تا چنان عادت دفن تا مادران نوزاد و منع
حمل از آنجا بموسم تابستان بموضع دیگر نقل کنند دیگر بئر اهیب کلادرد هست
دلم کویند هر که را بدان ده بر آیند همچنان از بیست سال نگذرد دیگر بئر احبت تا بل
دهست سندور کویند شصت جریب زمین بود بر پنج در دو فشاندندی از آن
زمین چندان آب پدید آمدی که آب بر نهادن دائم بود و آب بر داشت
کردن حاجت نبود و بوقت درویش دیگر باره آب ناپدید شدی و هم تا بل
دهی بود نگارستان گفتند بر سر کوهی از این ده سنگی بود و در حوالی آن سنگ
صحرا و بیشه پنج فرسنگ باشد تا مل تا آنجا از این سنگ پنج سنگ آید بالا
صافی بیرون آید هر وقت که تابستان گرمتر بود آب بیشتر و شتی کردی و در زمستان
یک قطره نیامدی دیگر در نواحی امل کجا هست که گندم در دو مرغ که آنجا کنند
او فایده است با الله و بر فضیلت بمال الله اغاظ کرده و و دم کند و در و چرا بود
که بوده باشد و بعد یکساعت با قرار آید و آن چاه را ای کهای خود دل بود
دیگر حصنه جالوس خاصیتها و آنکه پوستها آدمی سپید کند چنانکه
اگر کبرلیه کابلی و هبند یکسال آنجا مقام کند چون روی سفید شود و این جزء مشهور

دیگر بونداد هرمزد کوه جایگاهی است که در وی چاهی است چون امساک باران باشد
در سالهای قحط اهل آن ناحیت سر قربان ببرند و در آن چاه افکنند از آسمان باران آید
و آزموده اند که هر که سر قربان ببرد در آن سال بمیرد دیگر بامید وارکوه جایگاهی است که
او را کوش نیر خوانند هر که او را بر کند خندان باشد کویان با سخن خوب کویان با یاری
و بکوه هند که مجوس دانند که خورده باشد چندانکه بخشم او باشد مر آن صفت باشد
که کنده بودند دیگر بنواحی طبرستان جایگاهی است که آن را بامرغ کوه گویند
جهد بونداد در وی بند بود آنجا و فرود کوه گویند بدان کوه پیوسته کوهی است که
در روز هر فاند دویند دیگر بناحیت رود بار سنبل رویند و بونداد هرمزد کوه
از خود رویند چنانکه مکه و ایشان از امشکوا ش میگویند و ایشان دست از آن می سازند
دیگر بسیار دود و جنوب دامکی کوه است که کرکوداد گویند چون اسکندر روی
مالهای دنیا جمع کرد آنجا فرو نهاده دفن کرد پادشاهان باوقات بسیار حیلت کردند
تا بر دارند دیگر شاخبی ماکان بن کاکی بود و مال بسیار بدان خرج کرد تا آنها
بشکند و حیلتها بجا آورد تا بجای رسید که گنج و خشت و آثار عادت پدید آمد گفتند
فردا بمقصود رسیم آن شب آب فرود آمد و جمله ناپدید گردانید و ماکان آن نشت بجوار دیلم
که بیهوده جان مکن که برای تو نهاده اند لابد دست از وی باز داشت و تعبا گشته

هوس

هوس نیفتاد بهر حیث و بحال لابد محلی پدید آید دوزخ غلات گران شود اگر چه
سهل بود دیگر اژدها و سام نریمان که جد رستم بود و شاعر طبری گوید طبری
نیه هشتر بوم بد لبهای سم چنان بود که بشهر ماد کوه اژدها پدید آمده بود
که پنجاه فرسنگ پهنا کرده بود و آن نواحی نابدید با صحرا کوه و وحوش از بیم او کنده نتوانستند
و ولایت باز گذاشتند و او را بسیار و بیامدند مردم طبرستان پیش سام شدند و حال
عرض داشتند سام بیامد و اژدها را از دور بدید گفت بدین سلاح با او هیچ
ندارم سلاحی بساخت اژدها اوفتاده مع الارض نزدیک دریا بود او را بجایگاهی
که کاو کلاده میگویند در یافت اژدها سام را بدید حمله آورد سام عمودی بر سر
زد کلاه از هم فرو شد و بانگی کرد که هر کس با سام بودند از هول آن بانگ بیفتادند
و دم جنبش کرد میکرد تا سام را در میان بگیرد سام چهل گز باز پس جست اژدها
تا سه روز میجنبید بعد از آن چاره جز هلاک ندید هنوز بدان موضع سبزه
و اثر تو فو اداست و این خبر مشهور است باب چهاردهم در ذکر ملوک و اکابر و علما
و زهاد و معادن و تجار و اطبا و اهل نجوم و حکما و شعرا از متقدمان اصفهبد
ماذیار بود که او را کافی تر پادشاه معتقد میشود چون بر دو کار او بسیم معلوم
حکایت دو رز او را اسب خاصه او برفت و میگویند از وی سیلکه در

هیچ عیب نمیدانی گفت در همه عالم مثل این اسب نیست چه عیب دارد ماذیار
در هر دو شانه لنگ است و مغز نپذیرفت تا اسب را بکشتند همچنان بود که او
روز دیگر برای او وصف کردند که طباخ شان در کله فلان کس استخوان بصد
حاجتی را که باشد شناختن عادت و صیادت داشتند ما ها داده باشد
فرستاد فرمود که اول طباخ شان آن است بخرید چون آنجا رسیدند خداوند
هم چنین بکله فروشم و نکرد آدم که بر فشرده است بغایت بنکو و شاهی را اعضا و فراهم
متناسب بود پیش اصفهبد نوشته شد که حال این جمله است فرمان چیست جواب
که خداوند است تا هیچ بر نیاید شرط چنین نکند باید که شما در دیدن اعضا و
خلقت احتیاط تمام بجای آرید و مال بدهید بدان قرار که کنند در وا نکند اگر
کو شما داشت کند و نظر تیز نیز میان هر دو دست بر زنید و در دنبال وی خویشتن
کبر که هیچ درست نباشد و اگر چون نکند نکوید او در افکند کردن و بکند می‌کند
مقبلو و می‌کند و هر دو گوش فرو می‌افکند عیبی دیگر کنید و البته نخرید چون نوشته
بخواندند و تجربه کردند همان آمد که او گفت و نوشته علی بن ذرین را خلیفه
ادوید فوان انشای خویش نشاند معانی و شهیا لمر منوشت که از آن آمد که
ماذیار برای او می‌نوشت ادو نویسنده خراجیا لیست کفتار آن معانی او بلغت

می‌نوشت

می‌نوشت من بیاری کرده می‌پنداشت که نکوتر ماذیار بغیر از این بود و احوال او با مجاد
و بخششی که او را کرد و گرفتن او و سپردن رای بردن جمله در جای خویش بود الذاکرین
سوخرا پادشاه طبرستان بود او رده اند که در باس و سیاست او را امثال
رستم دستان نهادندی یکشب چهل فرسنگ بدنبال کردن بدخواهان چون بجا رود
رسید سیلابی آمده بود و همچون دریا جوی مرغان سرا در جو انداخته شاخها ن
بکوان آمد و کار وی را بکشت او را کشتند و مویه بگشت بود ج و بنداد هرمز بن الذاکرین سوخرا
که صیت مرحمت او را شنیدند آنچه او کرد و فراشه سلطان فرهانی را کشت مجمع
خویش بفرمانید چون هرون موی رسید مأمون را بفرستاد تا در دامن او بخشید
که محصول آن هزار هزار و ششصد هزار درهم بود تا مأمون بخشید و بوقت آنکه
فراشه را بکشت اصفهبد شروین ملک الجبال پیش او بیاری آمد و در آنک ارغنا
فراشه ملبغداد و چون هرون رسید بعد بقتل فراشه بشهر کی رسید و نداد
استقبال کرد چون چشم رشید بروی رسید بالفاظ ما دی ارغاد و اعباذ
و فقه بد کرد بدانسته که از خشم رشید میگوید روی بهرون کرده گفت من باد
ندانم اما معلوم میشود که امیر المؤمنین را برشرع مبارک تغیری ظاهر شد و در
کلمات بد شفقتان مینرهانید این معنی چه افزود که بگو هنسان خویش بودم

کتابخانه مجلس شورای ملی

نفرمود امروز که من بطوع و رغبت منقاد و مطیع گشتم نه باکراه و اجبار اختیار خدمت
کرده بمنبساط حاضر آمده ام در بزرگی بخورد که با مهمان و خدمتکار نا خوانده چنین گوید
خلیفه پرسید که او چه میگوید بوجه سخن عرض داشتند هرون خجل شد گفت
خوبا او سه مرتبه او نیاد کرد آید و بفرمود تا بالشی آوردند که او بران نشیند
فرا گرفت و بر سر نهاد و گفت بالش امیرالمومنین شریف باشد بر سر او لیزر نشست آنکه
بر خواست هرون فرمود تا بالش او برگرفتند روز دیگر بحضرت رشید نشسته بود
عم رشید در آمد حاضران مجلس برخاستند الا ونداد هرمز که التفات نکرد و بر نخواست
رشید و اهل مجلس را نا خوش آمد و در دل او کینه گرفت شد نام ترا شنیده بودم (?)
رشید در آمد و خلعت کرد و نداد هرمز پیش از همه برای او برخواست و تواضع نمود
ترا هم از آن حرکت او متبسم شدند رشید او را گفت عم من خون و گوشت منست
و این مرد کشته منیه درگاه ان مرد فی برکجا بود و این تکلف برکجا ونداد هرمز جواب
داد که من عم ترا نشناختم و برای کسی که او را نشناسم برخواستن چه محال با سلم
اما این مرد مرد همه دیشب عشق بر حرمت هر وصراحتی و برخواستم بوقت آنکه
او را بجمال الکتف فرستادی یکسال تمام در مقابل من نشست هر روز تا صد از آنکه آفتاب
طلوع کردی او لشکر را بتعبیه دیگر آراستی در آن ولایت مرا سوادی بود کرده و شجاعت

و مبارزت

کتابخانه مجلس شورای ملی

و مبارزت او را همه روز در دل خویش نهاده بودم در روز جنگ پیش او فرستادم مکنه
از آنکه بشمشیر او کشتند سر مبارزی خویش پیش اسب او افتاده دیدم تا روز دیگر
من با او مبارزه بیرون شدم تیغی برمن گذاشت که مثل آن زخم زدن هرگز ندیده
بودم اگر چنین مردی را برخیزم با آنکه دشمن من باشد دوست دارم هرون را
سخن او بسیار خوش آمد و بعد از آن یزید بن مزید را امر بیت برز کوار دستار بندها تحسین
که در خانه هرون برای جعفر بوزیر داشتند که سخن رد خشم او بودند او را
کمر شمشیر مرصع بر میان نبندی و سواران با او بر نشستندی هرکس که بخدمت
درگاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزیر را دست بوس کند و خدمت نماید و چنین
شنیدم که آن بوزیر چند دختر را بکارت برداشتم و اباحت و الحاد از جا
در یافت و حرمت شریعت مهجور ذید فی الجملة روزی یزید بن مزید بدرگاه ام جعفر
رفت تا خدمت وداع کند بوزیر را پیش آوردند که دست امیر مومنین و سلم ابی جعفر
شمشیر برکشید و بوزیر را بدو نیم ساخت و بخشم باز گشت این حال بر هرون عرض
داشتند که چنین دلیری فرمود او را بخواندند و گفت ما حملک علی تر اهزام جعفر جواب
داد که یا امیرالمومنین بعد خلفة الخلفا تخدم العرقد لا والله لا کان ذلک مرة
ادفوده گذشت و او را باز کرد امیر مسلم بن الولید صریع الغوانی مرثیة او گوید

بیت فریادان استشر ضجه ؛ خطراً تقاصر دونه الاخطار ؛

حکایت وقتی از فرزندان ملوک خراسان یکی بخدمت او آمد با تحف و ظروف
و هدایای ولایت خود بیشمار او را خاطر باصفهبدان بود بفرمود تا آن جمله
همانجا نزدیک اصفهبدان فرود آوردند و نزول و هدایا ترتیب کردند آن خوان
تحفه نهادن طبقها خواست دیگر موکب اصفهبد پانصد دست طبق سیمین بود
پیش او بردند خراسانی گفت زیاده ازین باید حجره فرخان نیز کردند نان ا
بدین موضع نشستی برای او فرستادند پانصد دست دیگر که هشت هزار طبق
بخوانچه نهاده پیش او بردند تا اصفهبدان تحف قبول کرد و عوض آن دو هزار
تحفها طبرستان نهاده با صد هزار درم پیش او فرستاد حکایت وقتی یکی
جام مرصع بجواهر بصورت خروسی دو گوهر در چشم با خون سرخ گران بها
بخدمت اصفهبد آورد قبول کرد و دیگر روز مهد و تکریم او مثال داد تا روز ازان
مرد نقل کردند که مثل این خروس برای اصفهبد کسی نیاورده باشد اصفهبد
تا مجلس شراب بیاراستند و صاحب خروس را حاضر کردند تا پانصد کس دیگر
و در پیش هر یک خروسی بنهادند بهتر از آن مرد غریب چون بار خاست و دین
بوسیله بقدم استغفار اشارت اصفهبد او را بنشاندند تا خروس او را در کرد

چندان

چندان در حق او عطا فرمود که قیمت او نبود اصفهبد بادوسپان هر روز
بسر نوبت طعام دادی و خوان نهادی دو نوبت وقت ظهر و دو نوبت بامداد و
شام عبدالله فضلویه الرزاوی از محمد زید که بخدمت پناه بدو کرد دویست هزار درم جهیز نان
آورد و چون او فرمان یافت بفرزندان او مسلم داشت ذکر سادات المحمد صلوات الله علیهم
که بطبرستان حاکم و عالم بودند و در خبر و مدفن جمله ایشان اول ایشان حسن بن زید بن
بحالب الحجارة الشدید و قوته و صلابته الحسن بن زید بن الحسن بن امیرالمومنین
علیهم السلام بود و در مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و نشا بها و کان قریع زمانه فی
والدهاء و ثبات القلب و طباطبا علوی در کتاب انساب اشراف امصار چنین که
سبب خروج و استیلای او بملک طبرستان بجا خویش برود و کوتیل کرده و هشادنامها
دو وجه قصد کرده بود ابوالعمرو شاعر طبری پیش او رفت و این بیت برخواند بیت

اذا کتبت ید الحجام سطراً ؛ اتاک بها الامام من الشام ؛

فجسمک لا وجیبک با احجام ؛ کجسمک ذا ملاک الحبال ؛

ده هزار درم بدین دو بیت بدو بخشید در حال به بغداد والله ویشبور شاه
الداعی الی الحق محمد بن زید برادر حسن بن زید بود بن دو کواری قدرها اکر مجلدات
سازند و کتابها پر دارند هم قاصر باشد سید امام معتمد ابوطالب روایت کرده که او را

دبیر حالمی بود ابو القاسم الکاتب البلخی که نشوی بفضل و بلاغت مشهور و معروف
گفت چند پادشاه را خدمت کردم و بسیار بلغای جهان را دیدم الا احمد پیش ما همچون
بودند مگر ابن محمد زید هر وقت که املا فرمودی مبتدا شنیدم که محمد رسول الله
کار او را رجح کند عبد العزیز العجلی در حق او این قصیده گفت بیت

اذا ابتسم [illegible] بکت النساء من القبائل ❊ واذا تحنحب بالدماء خرجن فی سواد العلائل

سی هزار درم پیش او فرستاد و چون بکر بن عبد العزیز العجلی که از سرداران جهان بود
پیش او رسید با ملک بجهة او را اسب بنزد آمد و بخلاف الالف بجلال هزار هزار درم
ذکر شد بدو کرده پیش او فرستاد هر سال سی هزار دینار [illegible] حسن بن علی
وامیر المومنین علی علیه السلم خراب کرد اول کسی که اعاده آن عمارت فرمود او بود
حکایت آورده اند که روزی مردی را بدیوان عطا فشرده بود و چشم را جامه میداد
پیش آوردند و پرسید که تو از کدام قبیله گفت از عبد الشمس گفت از کدام
مرد خاموش شد گفت مگر از فرزندان معویه گفت آری گفت از کدام فرزند
باز خاموش شد گفت مگر از فرزندان یزید گفت آری داعی گفت او خون
ندانسته که ما با طالبیه [illegible] سادات طالبیه شمشیر ها بر
که ما او را بکشیم داعی بابک بر ایشان زد گفت مصعب بن الزبیر [illegible]

منادی

بابک کرد که ابن فلان بن عمر بن جرموز کشته [illegible] الامیر ابن جرموز خائف
[illegible] که پدر او زبیر را کشته بود مصعب گفت طلب [illegible] بن جرموز
[illegible] بابی عبد الله لیظهر امنا ولیاخذ [illegible] مسلما [illegible] جرموز
[illegible] باشد که خود را محل آن میداند که کفو پدر من باشد در قصاص بگویید تا بیاید
[illegible] تا عراق
با او همراه کرد که مبادا طالبیه هلاک کنند و گسیل کرد الناصر الکبیر حسن
الحسن بن علی بن عمر بن علی السجاد بن الامام الشهید الحسین بن امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیهم السلام کنیت او ابو محمد بود فضل و علم و زهد و ورع و آثار
کرامات او هنوز در گیلان و دیلمان ظاهر است و مذهب و طریقت و معتقد
دیلم با امل مشهد و مدرسه و دار الکتب و اوقاف معمور و [illegible] خلایق
متبرک و مجاوران بر سر تربت مطهر او مقیم شعر

اذا ذکرت اوصاف اشراف هاشم ❊ فما ذکرهم الا الصدر دفتر
لکم یا بنی الزهراء زهر خصایص ❊ یحیر فیها فکرة المتفکر
ائمة دین الله انتم وقد غدا ❊ لکم صدر محراب وذروة منبر

او را جهاد [illegible] محمد [illegible] وعلی الشام و احمد

باب الحسين و جعفر المكتفي باب القاسم اين سه فرزند اعقاب ماندند مدتى بكيل

و ديلم پادشاهی کردند و بعضی باقطار عالم منتشر شدند و در کتاب انساب شرح بهر یک

نوشته اند و احمد بن الناصر امام المذهب بعد از فرزندان او ابو جعفر محمد صاحب

القلنسوة ملك ديلمان و ابو محمد الحسن النقيب ببغداد و از علما الشاعر ابي عبد الله

محمد الاطروش و ابو علي محمد بن علي الشاعر كان له وجاهة ببغداد از شعر اوست شعر

فان كنت لا تدري متى انت ميت * و مرك لا تدري باى مكان

فحسبك في الناس فيما ملكته * لقد كان هذا مرة لفلان

امرا فضلا نساب و اشعار وافر بود و مدت مديد در صحبت امام الحسن بن علي العسكري

عليه السلام اقتباس علوم كرده از شاگردان مستفيد او ابو محمد المطهري و ابو العلاء

السروي كه ثعالبي در كتاب يتيمة الدهر ذكر فضل او كرده يكي از مستفيدان او محسن بن

ابن دو بيت با ديكر كلمه ميكفت از آنكه سيد الاطروش فرمودند الشيخ چه ميكويد كفت

يا هذا ارفع منصوبك فان باذنك بعض ما يوجعك السيدان الاخوان المؤيد بالله

عضد الدولة ابو الحسين و الناطق بالحق ابو طالب يحيى ابناء الحسين بن هرون بن

الحسين بن محمد بن هرون بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الامام السبط الحسن بن

امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليهم السلم چنين كويند كه ان سادات الرسول صلى الله عليه و آله

بهم

هيچ از ايشان خروج نكردند جامع شرايط امامت از اين دو برادر اما سيد ابو الحسين

بديلمان خلق را دعوت كرد جمله كيل و ديلم اجابت كردند و او را فضل است

در تفضيل امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلم كه داد فصاحت و بلاغت دران

رساله بطريقي داده و هيچ فو المع چنان باجز رسانيده كه اكثر كويند معجزات بعيد نبود

و تصنيفات او اينجا معروفست و متداول كتاب التجريد كتاب الشرح كتاب المعتمد

كتاب التبصره كتاب الافاده و اين جمله آنستكه اينجا بود دست داد و متعلمان از تعليم ايشان

امروز نيز رغبت هرچه صادق نواست و ديكر كتب كه متداول نيست ننوشتم و ديوان

اشعار او مجلد ضخيمست و از ان اشعار كه در اينجا مثبت است از آن شعر بود دو بيت آورده شد

بيت

وقد سبكت عضبا من نار محنته * و بالسبك عقبان الرجال تهذب

وقد شذبته النائبات لانما * تفرع غصن الدوح حين يشذب

مى كويند اول او در بغداد نزد سيد ابو العباس بتحصيل علوم مشغول بود و بعد از ان بقاضي

القضاة عبد الجبار همداني پيوست و در مجلس او بتخريج افاده نهايت رسيد

چنين كويند كه شبي بعد از ختم خلايق بدركاه قاضي آمدند قاضي خفته بود

بيدار كردند و گفتند سيد ابو الحسين بر در ايستاده بود كه دروني آورده بود مسله

از قاضي تحقيق نمود قاضي كفت همين مهم را آمدي كفت آري انديشه كردم امشب

در دیوان شاعری بوده باشم در عهد او ابن سکرة الهاشمی قصیده گفته بود در ذم آل ابو طالب

ان الخلافة مذ كانت مدبرة ... موسومة بفتى من آل عباس

اذا انقضى عمر هذا قام ذا خلفا ... ملأت الشمس وامتدت على الناس

فلا يمن بحجها غيرهم سفها ... لو شئت ردحتكم بالطين بالباس

سید ابو الحسین در جواب میگوید

فلا ابن سكرة ان تقتل عباس ... اضحى خلافتكم منكوسة الراس

اما المطيع فلا تخشى دوائره ... يعيش ما عاش في ذل وانعاس

فالحمد لله حمدا لا شريك له ... حتى نرى تاج العز في الناس

ابن الحجر ناصبی بعد در جواب قصیده در ابن میگوید

ابى الله الا ما ترون فما لكم ... غضابا على الاقدار يا آل طالب

قاضی ابو القاسم علی بن محمد التنوخی که صاحب کتاب فرج بعد شدت است در جواب میگوید

من ابن رسول الله وابن وصيه ... الى مدغل في عقدة الدين ناصب

نشا بين طنبور وزق ومزهر ... وفي حجر شاد او على صدر ضارب

ومن ظهر سكران الى بطن قينة ... على شبهة في ملكها وشوائب

يعيب علينا الحبر من وكلهما ... واكرم شاد في الانام وسادب

ویوزی

ويزرى على السبطين سبطي محمد ... وبين على حين ماش وراكب

وحق نبي المصطفى صنيه ... ومشبهه في شيمه وضرائب

فكم مثل ديك قد ابادت سيوفكم ... بلا سبب غير الظنون الكواذب

اما حمل المنصور من ارض يثرب ... بدور هدى تجلو ظلام الغياهب

وقطعتم بالبغي يوم محمد ... قرائن ارحام له وقرائب

وفي ارض باخمرى مصابيح قد ثوت ... متربة الهامات حمر الترائب

وعاد بها ديك بحر ظبا بنا ... بعادهم بالبقاع يقع النوائب

وهارون كم اودعتم جزنه ... نفوسا مثل النجوم الثواقب

ومأمونكم سم الرضا بعد بيعة ... يؤدد فيه شم الجبال الرواسب

فهذا جواب للذي قال منكم ... غضابا على الاقدار يا آل طالب

شنودم که چون سید ابو الحسین بدیلمان مستولی و متمکن شد از آفاق عالم علما باستفاده روی بدو نهادند و بدانجا رسید که پیش قاضی القضاة عبد الجبار فرستاد که بمن پیغ کن و حاکم جشم در کتاب جلاء الابصار همچنین آورده بعد از آنکه عمرش هفتاد اند رسید در سنه احدی وعشرین واربعمائة روز یکشنبه دو شنبه وفات یافت و روز عید اضحی بلنجا که سرای او بود دفن کردند و هنوز تربت او ظاهر است و مشهد

بر قرار و مردم آن نواحی جمله بر مذهب او و استناد بکتب او و اسلاف او سایر

دیالم رسید و معتقد او السید الناطق بالحق ابو طالب یحیی بن الحسین الطاهر بنا بید الله برادر

سید المؤید بالله یک سال از برادر خویش بزرگتر بود معروف بکمال عقل و فضل

و دها و ورع و اجتهاد و عبادت و زهد و تقوی پدر ایشان امامی المذهب

بود و در اول ایشان نیز همچنین و او ذا بر وفق کار خویش نظر نمود و استفادت

از سید ابو العباس کرد و بعد از آن بشیخ ابو عبد الله که استاد طایفه امامیه است

پیوست و در بکر باره بقاضی القضاة عبد الجبار افاده نمود و در میان پیشینه

ازو محقق تر دانشمندی نبود یکی از آن مدت چند سال بمدرسه بنشید ببو افاده

مشغول بود و از اکناف جهان علما پیش او میشدند و فواید حاصل کردند

همگی از ان مدرسه استاد ... بر فرمان او ... بر وصیت کرده اند و

جلیل ابو الفرج علی بن الحسین در وفات امامت ... میگوید

علیک سلام الله ... فلیس الی ... سبیل

ولیس الی عز النصر مفرع ... ان عن خطیئ المقاحلیل

و ان خانت الناس عهدا بابا ... فصبر انعامک فی علیک جمیل

و ان کنت تحت الترب فی الرمس ... فذکرک فی حشو الفؤاد نزیل

و له

و لولا مقال الناس قاد وحله ... لسفح لسکاب الدموع هویل

سید ابو طالب یحیی رحمه الله در سنه اربعین و ثلثمائه از مادر جدا شده بود

و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه وفات یافت هم در بلقمان ذی کرده اند

هشتاد و دو سال عمر یافت و بعد برادر یکسال تمام و بنا مده او نیز بعضی است

و تصنیفات او آنچه در کلام مشهور است کتاب البحری و الشرح و کتاب المجزی

کتاب الدعامه رحمه الله علیه فائده السید الامام الفقیه العالم المتکلم الزاهد ابو

الحسین بن حمزه العلوی ... مقابل مدرسه ... باشد

معهد ملک سعید ... سید امام بهاء الدین الحسن بن مهدی المامطیری

او را آن داشت که تجدید عمارت ... مشهد علی بن موسی الرضا

علیه السلام سالها معتکف بود و ... فصیله بس طویل انشا کرده

و صفت مشهد و منازل ... داد و کرد و هذا بعضها شعر

ابدر تم زاهر ... ام نور شمس باهر ... ام غصن بان ناضر ... حاد بر الناظر

اخیزران خصرها ... ام اقحوان ثغرها ... ام جنح لیل شعرها ... ام هی بونذا هو

فالصبح من غرتها ... و اللیل من طرتها ... و المسک من نکهتها ... لها نسیم ظاهر

اذا مشت بقلبها ... لتعز فر اخفها ... نفسی منطقها ... وحلش فؤاد

كالبدر في تمامه ۔ والغصن في اعتداله ۔ فالقلب من خياله ۔ لذا به غرام

لو ان الذي بقلبنا ۔ في الارض طرا والسما ۔ ما نلت منها غير ما ۔ كنت لها احاذر

عين حيث ونظر ۔ من غير فحش ووزر ۔ والله خير من غفر ۔ اذ هو رب غافر

نفد من تذكارها ۔ وخلع عن ستارها ۔ اذا انت تبعد دارها ۔ لا ارض طوس زاير

درب قم فدفد ۔ سيفا وذات فرقد ۔ كصارم مجرد ۔ هيبه منها المآثر

قطعتها بالفسر ۔ زمانه خفاقه ۔ هفهفا فرلفا ۔ في سيرها تخاطر

تستن في اوقاتها ۔ في عجز ما حلالها ۔ تقرا في مجالها ۔ اذا حداها الزاجر

بها حدوتا الحلا ۔ من امل وغارلا ۔ صارلها غوا الخلا ۔ تقطعها المشاعر

فما طير صيدها ۔ حين المها حدها ۔ يوقع فلو وغلها ۔ اذا الركب سائر

يا صاح خذ الناحية ۔ اطوى حثا ناهيه ۔ حتى توافي ساديه ۔ يوما وانت باكر

ثم اعد منها باكيا ۔ لمهرتان ذاكرا ۔ مقطعا هو اجرا ۔ من بعدها هاجر

خير توافي نامته ۔ وامل من عابر ۔ يخاف منها مامنه ۔ تكبر منه الآثر

وفي نشر لا نعف ۔ الا دنو المخوف ۔ ثم اغد منها وانصرف ۔ والقلب منك طاير

يا صاحب ودد ۔ من اشراباد معا ۔ وللرباط قاطعا ۔ والربع منه داثر

وقف بحرجا نجي ۔ من بعدها تشتفي ۔ بمخطر وبكنفي ۔ وارد ها الصادر

فذا عدت اشجارها ۔ توضعها انهارها ۔ واستوثبت ثمارها ۔ واحصرني الدثا

المنادها دواجها ۔ فطربني فنا جها ۔ تدرجها ازاجها ۔ مالكل منها صافر

دعها وعد قاصدا ۔ دنيا وزادي زائدا ۔ لقصدها مجاهدا ۔ او سرها انت شاكر

فطمتها مجاورا ۔ لئن اسف جاورا ۔ اخطر منها حاضرا ۔ فلو حش منزل اقر

حتى اتيت معالما ۔ لا سفرايني معا ۔ فعرفت فالسر كما ۔ فضرفيه ما بر

ثم وردت المعقل ۔ وماويه كالحنظلي ۔ فماله من منزلي ۔ فعافر الحاب ذر

او را سيد ابو القاسم مى كشد آورده اند كه شاعر كبير با كثرت فضل وفصاحت كفى لوحاذ

شعر احدا في العشق لكان شعر ابو القاسم السيد شمس آل رسول الله صلى الله عليه وآله

فقيه وصاحب حيث وازجمله فضلا وعبادبود هنوز نوبت او بوقى اراث وشهد معمور

ونزاد مشهور بوده در دوازه محله خواجه كوى واقع است وازعلما وسادات كه معهد ما بودند

سيد ظهير الدين شاعر كو كا فى فضل اودر كلام وفقه ودنيا كبير بوجهان پوشيده نيست

وسيد ركن الدين سادوى وبرادر او سيد زاهد عالم متقى شرف الدين كه مرقد او عليه

سيد امام خطيب مقابل مشهد رسيده تا صاشا اظهار مذهب امامية وبطلان مذ

هب ايشان از شرف الدين دران حدود روش كرفت

ملك طبرستان ايشان پنج برادر بودند وجد ايشان را حسين الشاعر كفتندى برادر ناصر كبير بود

پسر او را محمد الفادوس کفتند دختر ناصر کبیر را داشت غلام و حنده منکادری بود او را حبشی نام
بعد از آنکه کیل و دیلم طبرستان را از سادات متغلب باز کرفتند این غلام نیز در عصیان کرده
بکیلان شد و آنچه از آن او بود متاراج دادند مردم کیلان بر او جمع شدند و سپید از او بکذاشتند

در آن وقت میکوید بیت

یا الیس امرکم عجیب • نحو الوری قد حیث متعادیا • لم یکفکم فی جهادکم عمر • حتی بجیلان جا • ضعضعی

ذکر حکایات ملوک دنباوند سماء معالیهم نجوم الخطا • وجود مغانیهم بروج الخطاء
خاندان مبارک ایشان مامن ملهوف و ملاذ مخوف و ملجا سلاطین و ملوک ذوی العز مبین بود
دعایم جانب مشیج و حمایت مستحکم او بیخ متعرض فی غمز شاخ سک و انقطاع عالم
هر کز را در کنف سلامت ستان ملامت نیامد تا با پای حمایت های عامیه خاندان ایشان
با جمیع حرب جهیم و با نسیم خوش معنیم حمایت ایشان را ضایع نبود که اکر فرزندان خلفا و ملوک
دار الاسلام کناه پناه بدیشان کردندی طمع آنکه تمنای باز خواست کنند مختیم ماندی بود و مثلا اکر فرونا
بعد قرن با خصمان وقت دشمنان غالب جدال و قتال و خوابید سؤال در سبکه الاصفهبد الاکبر الاعظم
علاء الدوله و کست ملجب شهریار بن قارن کرم و همت و سخاوت و حسن اوصیت عدل فوق شرح او
و حمیت بود در ترا منسوخ کنایند مقامات مشهوده و کرامات منشوره او چون صحایف
ملکت او در سیم دکر روکد که ملک دربر بکرد با چندین معاند و معادی از اقربا و اولاد
میکشت

بنست آورد اینجا بوجز نو عبادتی دیر جماعتی که پناه بدین کاه او کردند نوشته آمد از فرزندان سلطان
مسعود غزنین شیرزاد نام که شریک ملک بهرامشاه فخر الملوک بود بخانه او آمد بجهد مکر که دیار مرز
امن و در ناحیت با او بود تمنا کرد که بزیارت کعبه معظم رود از طبرستان تا مکه زود بود
و ظیفه مرتب کردانیدند تا بسلامت عود نمود و بناحیت باز آمد حق جل و علا جهان را بت چنانکه
منازع آن پادشاه زاده از پیش بر خواست بود او را بعمرا مالک خویش بغزنین باز سید
سلطان مسعود بن محمد سلجوقی برادر زاده سنجر دو نوبت بخانه او پناه کرد اول
چون خلیفه را بکشتند با پسر او پیش علاء الدوله آمد و نوبت دیکر چون میان لعزل
داو و خلاف افتاد عورات محذرات خویش را بنا او کرد و بعضی از آن برای فرزند او شاه غازی
رستم بن علاء الدوله بنشاندند و او را مدد کرد که بعراق فرستاد چون محمد ملکشاه فرمان
یافت فرزندان جمله بر محمود بیعت کردند و چون او در کذشت برادران با یکدیکر خلاف آغاز
نهادند طغرل منهزم روی بخانه او نهاد بدید بند کلبس علحب در بن بکر محمد و ابو شجاع سه برادر
نشستر بودند سلطان را بکذاشت کرد را بد هر چند کفت مزاحم در فعات دیکر بحضرت
میابم کفتند تا اجازت شاه غازی رستم فرستادند با او فی الحال بر فشت و تا مدت مقصوره
و طغرل را در بون آورد و بنیادی پیش پدر فرستاد خوارزم شاه سعید محمد را بین تعاد
بود بغداد و میان ایشان خلاف افتاد دوش کوبچیز پیش او آمد چندان خدمت و تکرمت

فرمود که هنوز میگویند امیر عبد الرحمن طغا [?] که ممدوح عمادی شاعر بود در قصیده‌ای اورا میستاید

عبد الرحمن کرکی نخواهد ، از هفت سپهرش نکاهد ، از ادیل [?] ساحل دریا با فوجی از حشم

بکیلان و دیلمان گذشت بخدمتش رسید و مدتی او را برسم تضییف بداشت و بعد از آن او را مدد

داده بپاه ساحل ملک او باز رسانید امیر حکله [?] و مطیر بن صافی [?] ملک عرب که از سروران عالم بود

بسخاوت و فصاحت و کرم و علو همت مادر بود سیصد [?] فرسوار داماد [?] او آمد دو ولد و دو بیست است

با ساخت و سیصد پیاده کلاه نصد کمر شمشیر و صد درع و تولی و تولی انسوان و در فرود هزار

دینار زر بدو فرستاد و نوبت دیگر نیز داد و کیر بن صدقه بخدمت اصفهبد علاء الدوله

آمد از خلیفه که بجبر او شفاعت کرد امان نامه نوشتند و تشریف و نفقات داده بکیلان

خویش و ولایت فرستاد و چون قزلمش [?] بدر سلطان عاجز شد برادران و فرزندان و خویشان را

با مال بخدمت او فرستاد و بجبال در حق ایشان شفقت و مرحمت و مکرمتی فرمود که حد

بدیدی نبود و بعد از آنکه امان یافتند حمله را بجای باز فرستاد الاصفهبد الکبیر العالم

العادل الغازی نصرة الدولة علاء الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن معبد [?] العوف

مشهور المواقف شایع الذکر بود و ازان محمد قزلبک [?] و منوچهر طبرستان را او بود که بقلعه همت

والا در ملک و داری نژاد پادشاهی نژادان جاجرم و کوکان [?] و بسطام و دامغان تا حد قان

دو منزل ملک او چنان مضبوط بود که بجابجا خود دکور [?] و از بیهقی تا بوند ارکسیو که تا بسارکا [?]

وتجن

بر تخت نشست و تخت و موکب بیشا او بود و گذشت از خزانه و نو و بن هیچ جهان دار و شهریار

را خزانه گنج و ذخایر و نفایس چندان بود که او را بود تا اصفهبد ما حصل قلعه برادرد و اجناس و جواهر

آنان او بما بد چنین شنیدم که کنجا دس [?] استند از چون خواست که در و ضیاعات کند

با تاخیر و ولایت خویش مشوق کرد او را ایران و دلیری و خصمه از تا شاه غازی بروبا بشد

دگران ناکران ولایت را آتش در زد و ویران کرد اصفهبد خود شد بن ابو القاسم مطیری

میگویند طبری تدبیر کرده کادی کی ذکوشن نشوجن ، آون که شو کوشن بوبدونا بلوجن

نون کشو و بوبن سوجن کهون اروجن ، تدبیرکادی دو بعاد هوجن ، بعد وفات

سنجر سلطان سلیمان شاه که برادرزاده او بود از محمود خان که خواهرزاده و ولیعهد سنجر بود

بگریخت و بطلب ملک عراق بعزم ضبط در دولت پناه شاه غازی کرد مدتی در مازندران برای

او حشم او سرحدان تا بان خزانها نهادی تا آنکه بکیلان و دیلمان و سایر اطراف طبرستان

بیست هزار مرد جمع کرده حمله اسباب سلطنت از خزانه و زرادخانه و فراش خانه مهیا فرمودم

او را کوف [?] و بر کی بود و منجب سلطنت نشاندند امرای عراق و اذربایجان بر جمع شدند اصفهبد شاه

شاه غازی برادر [?] اعلام داشتند چون سلطان محمود عم او جنبید از طبرستان بدانست اجله امرا

سنجر بطبرستان آمد اصفهبد بعد ورود او بقصبه کوشان بپایان فرود آمد بکشت

شاه غازی پادشاه قادر ذا با جمیع صد غلام و پانصد تا وندا حافت تا که ملک کوکان [?]

شوند تا بدین خانه محمود خان تاخت بردند و چندان خلق آسیب رسانیدند که بشرح نیاید

محمود خان فرزند امیر ملا پسر خویشاوندی را نامزد کرد که بساری شوند و غارت کنند اصفهبد شاه غازی

فرزند خود شرف الملوک حسن را با حشم براه لاکش هرکان کسیل کرد تا بروی اجماعشان آمدند

و بعضی کمین ساختند چون بقصبه هرکان رسیدند بهم تاختند و خویشاوند محمود خان را با هزار

ترک اسیر کردند و با پسر یاری چند منهزم رفت چون جماعت اسیران را پیش اصفهبد بردند جمله را

ترتیب داده معروف همراه کرده بمحمود خان فرستاد و گفت مگویید که مردم ما مردم خانه

آنچه میکنند بی اجازت منست محمود خان عزیز لطف را که اول کار بی شکوه بود در [illegible] سخن پیش

او فرستاده به بیست هزار دینار شاهی قرار نهادند که سلطان ملکان شود و شاه غازی

مبلغ محصلان رسانید چون محمود خان کوچ کرد محصلان را از ولایت جیلی برون کرده بود و گفت

بروید و او را بگویید که ما دیو و پیر زاده ایم چون بخراسان فتنه که معروفست پیدا شد

برفتند و بدین [illegible] ساختند او را بطبرستان محمود کشتند کوی خواهند که حشم اونان [illegible] فتند

می بریدند و میکوفتند خواجه امام رشید الدین وطواط رحمه الله که دبیر خوارزم شاه اتسز

بود از چند بیت او قصاید بسیار انشا کرده هر سال مایضه (؟) دنیا و اسب تاخت وجیره و رسانیدی

قصیده [illegible] که وحی کرده عقب فرمود مسلما شاه را عز سلطنت فشاند صیغه شد

شعر

جلالک باد فی خراسان باهر ٭ ودولتنا فی العراقین سایر ٭ وانت حسام الدین فی نصرة الهدی

حسام اذا کل البواتر باتر ٭ غدی الری والامجاد فیها جیحر ٭ لفقدک والاجفان فیها سواکن

تولی من بعد الجمیع شملها ٭ وذادت علیها بالبلایا الدوایر ٭ فما ایل الا لنوایب ذاکر

ولا سائل الا لحمدک شاکر ٭ ایا ملکا وجب العضود عراعرا ٭ لسان اللیالی عن معالیک قاصر

جلالک فی اعلی السموات صاعدا ٭ وصیتک فی اقصی الانام سایر ٭ ایا ملکا للامر والنهی فی العدی

فما مثله فی الناس ناه وامر ٭ مصابک بدر فالعیاهب ذاهر ٭ وعماک بحر فی المواهب زاخر

وانت الذی یقمع الملمات مایل ٭ وانت الذی یدفع المهمات نادر ٭ فما للبلاد الله عنه لها فقط

ولا العباد الله غیرک ناصر ٭ اما الهم من شرع النبی حاجز ٭ اما الهم عن مصرح الفرح حاجر

اما الهم من مکتسب الاثم وازع ٭ اما الهم عن موکب الظلم زاجر ٭ ممنع بدنی فهو اکرم مفخر

اذا عدت للکرمین المفاخر ٭ الا اننی فی مدح غیرک شاعر ٭ ولکننی فی مدح صدرک ساحر

فنش سالما ما حوی الشر یکن ٭ ودم غانما ما حبر النظم شاعر ٭ وامرک مشبوع وحکمک نافذ

وعدلک رجوع وملکک غامر ٭ و دیگر باد چون اصفهبد شاه غازی رستم درگذشت خواب خوش پیش افتاد

دیگر سال و نیم مهر و داشت وحامی را از اطراف وعده و وکردانی قصیده صیغه بستند

جبینک کالبدر المضیء یلوح ٭ وخلقک کالمسک الزکی یفوح ٭ فما ملک الفیاض یعذو حیق منه

تسیع علیل المستغیث دموعه ٭ للبال ابن الزهراء فی کل دفعة ٭ فیا الجیش المسلمین فتوح

لها السیف الجوهر عند تامها ٭ مفاتح ما ابراه الکفاح فتوح ٭ فعلک حد الظلل و هو منه ذبیح

١١٩

وذلك صعب الكف وهو جوح ؞ فكم للعلى يا آل عادن سودد ؞ بناها على رغم المعاطس روح
فاضا لكم المعضلات دوائع ؞ وافوالكم للمشكلات شروح ؞ بايمانكم مع الصباح صوادم
لها من دماء الدارعين صبوح ؞ عداه غنا ارض العراق وفاتح ؞ بهن ثبا الجيش القراع نطوح
فكم من نعوت بالغراء لم يجد ؞ عليهن رايات المحال نوح ؞ فما بلد الاوفيه ذلاول
ولا اهلها الاوفيه فوح ؞ بقيت بذي الايام فخر انعم ؞ عليهن انوار الدوام تلوح
وذكر ونوكر شاه غازی رحمه الله علیه قلعه بهرین وصغوره کو ازملاحکه بتهرو غلبه ستانده بود
این فضیله بخبر ثبر مبغر ستد حید مبنی شبت اشاد
انار الخناد بر نادی الانام حند ؞ لادابه شهب الدیاجی سواحد ؞ وما من بلوذ الاكرمين بظلته
اذا اشعلت نیرانهن السند ؞ الا انه في العلم انجد عالم ؞ وكنه بالجسم ان عدد احد
ابا نصر الدين الذي عفو انه ؞ عبا ضبت للنادبين المواله ؞ فالمرانها التراجين معامل
وانها فالراجين مغا هد ؞ لسائل لا يجري على هذيا ؞ سوى كلمات كلهن فوابد
فهو لانات المعالي كواكب ؞ ومن لاعنا في المعانی قلائد ؞ بلغت من العليا منزلة لها
ذوا هر اجرام السما حسا ؞ حوت على رغم الانوف من العدا ؞ محامد نفنى الدهر وهو خالد
فجهد الاندان منهم نوادع ؞ وتشهر الاخبان منهم دوائد ؞ وكيف يساويك العدم لا عراشهم
وهل ما بد ماعد صحا ؞ ستهدكم با آل عادن اصحت ؞ مهد للكرمات القواعد

فمنكم

١٢١

فنهلكم عذب لمن هو وارد ؞ وعزكم رحب لمن هو وافد ؞ فمنكم جبال الباذخات رواسخ
ومنكم دياج الغايبات رواكد ؞ وهنكم جواد نهد للنوالعدا ؞ وهم اهل العصر عندنا ناهد
فانت لها بحتبرم الشرم شام ؞ وانت لها فيها زالشراعا ملد ؞ فيوفل ذیدث حل ضربانها
موكد للدين منها المعاقد ؞ بقيت وغنی لحال مالاخ نادق ؞ ودمت رخي البال ما ضاح راعد
اگرچه همیشه علما و شعرای عرب و عجم مدایح خاندان او بندها حوکرده اند اما چون رشید
وطواط در عهد خود امام الائمه و قبله و قدوه اهل بلاغت و براعت بوده اعتبار را بمدایح
او اختصاص دفت ناو سخن بتهمی نتحقق دستنهبتی نماند که چندین علو و صبا لعزه ما فراط
فضایل
نهایت ایشان از عشق و الاو داهیه هواد ولدا شعر چه اگر خواهم در این کتاب شرح
آن دودمان عنان قلم فرو کذارم موجب دوری کار و امتداد نداو ما از کلمه بنیادی بشد
بنا بر آن
وان بزرگ مادر جمله عادات این پادشاه یکی آن بود که دو روز صبوح جمله خراس خویش
علی رضا
حرمان و ندمان دارد مادر دری امیر علی سابق الدوله کیلی خواری خوبیشاوند او بود و
وکیل در بود یا فوف نذان او اسعد الدین حسین دوام و نظام محمد دقلم قوام زفهم از سنان
ابو جیم
مجلس شراب برخواسته بخزانه رفته هر چیز نفوذ و جواهر بودند بکران و گنجه بودند
در مجامانده هر یکی سه روز مه تشراوه بسته ربک دو زمه بپای صبکور دا اسپندند
شاعر
دیمرهن آورد اشارا از کرای یادکه بود اشتر بودند خلعت خاص که نداد دچیک

طبری در آموزد در حق ایشان گوید **طبری** این دو که خرد اندر پادشه [illegible]
یکی خربزین یکی بیالون . وعادت دیگران بود که یکدیگر اشعار مدح او
میخوانند و گفتی شاعران در دو معانی که من نکرده باشم همی گویند و من از آن [illegible]
تا منطقی لقب شاعری از خراسان بحضرت او رسید و گفت بمدیح تو آن گویم که تو کرده باشی
این قصیده بگفت و عرض کرد گفت راست میگوید چون قصیده بخواند [illegible] بیت
ده دینار زر عطا فرمود و اسب و قبا و کلاه بخشید تنها از آن ثبت شد **بیت**
خنب عدیست کوی کشور مازندرا : در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان
الاصفهبد العالم تاج الملوک علی بن [illegible] او را بسنجر بدیه بمرو فرستاد و سنجر خواهر خود را
بدو نکاح فرمود و هیچ [illegible] تا اصفهبد پیش او بود و اول
چشم [illegible] قلعه [illegible] چنانکه شرح آن بود
تا سلطان سنجر فرمود سلیمانشاه [illegible] میگویند [illegible]
در [illegible] دو دست [illegible] نهادی [illegible]
نهاده [illegible] سلیمانشاه
در [illegible] اگر اصفهبد [illegible]
دینار [illegible] سلیمانشاه [illegible] اگر اصفهبد [illegible]

عدی

غلامی داشت که محبوب دل و معشوق او بود پیش اصفهبد فرستاد چون اصفهبد غالب آمد
سلیمانشاه غلام را بدان اسب تازی با ساخت فرمود [illegible] و نفر غلام دیگر پیش
فرستاد ابو [illegible] شاعر خراسانی این قصیده و دیگر قصاید هم در حق او گوید **بیت**
[illegible] تاج الملوک [illegible] : [illegible]
[illegible] و فضل و کمال [illegible] شرح خواهیم داد انشاء الله تعالی [illegible]
در خدمت سلطان مسعود [illegible] بود که در عراق و خراسان و عرب نام او [illegible]
او را [illegible] و بسطام و دامغان و حاجم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] پیش او [illegible]
[illegible] حشم شاه غازی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] الحال [illegible] و مثال
که از آن [illegible] **الاصفهبد المعظم علاء الدوله حسن بن رستم بن**
[illegible] و سیاست [illegible]
[illegible]
[illegible] که عالم و عالمیان [illegible] بدین سبب او را
او در [illegible] و شرح آن داده شود . **کفی المرء فضلا ان تعد معایبه**

بوقت آنکه خداوندشاه کبیر عادل ابوالحرب بجوار رحمت ذوالجلال انتقال نمود سلطان احترام تکش
خوارزم ان برادر سلطان شاه محمود بادشاه حکم دوستی و مودت که پدر او با اصفهبد بود
ماده در کردو پناه آورد که اصفهبد بنجشنبه آمد و از گیلان و صلها در حمله عمال و نوادر را
و تحف پیش ایشان فرستاد و از صحرای کنجینه تا اسپیدار شان ببک فرسنگی خوان نهادند
اشعار و فضلا بود که چنین خوان ناحرعا مثل هیچ حمد کس از جهانداران نهاد و تمامی از حکایات
بجای خویش برود انشاء الله تعالی **الاصفهبد الاعظم حسام الدولة والدین اردشیر**
قواعد دین بدو مشید و سواعد یقین بدو مؤید در تدبیر عواقب و تحصیل مناقب صاحب رای
در درایت بیاد ملک و ملت تا ایام او در و ضد کرد و دهر عصر و زمن هنر عمر و فرح عیش
بود و حضرت او مقبل امال و منزل افاضل و مجلس او مجمع اصحاب درایت و مقصد ارباب
درایت و در حق ایشان مواهب او رغایب و مناقب او غرایب تا در کرمه و اخبار شنیده
او بهر اعضاد و عالم و قلیه اجداد بخلاف شمایم طاهره و مکارم ظاهره و مفاخر باهره
و مآثر زاهر او چون دور ملکه مشهور و چون شب قدر با نور مدت سی و پنج سال طبرستان
ممهد با دشاه او چون سوم بکرامت و چون کعبه قبله خلایق بود **حکایت** سلطان بزرگ طغرل ارسلان
از عراق بعد وفات اتابک محمد بن ایلدکز بخلاف که با برادر او قزل ارسلان افتاد بود ببش مونس
ملک سعد

اذا اظلمت ابواب قوم لنازل ٭ فبابك مفتوح ولیس برتج ٭ وفضل موفوق مقصور علی طلب العلی

وسببك موقوع علی کل مرتج

دارو

دار و پناه طلبید شاه اردشیر مخیم و معسکر بدین قلول با رجا ساخته بود حمله اصفهبدان را از معاد
ذنا برای باستقبال او فرستاد و او تا با هشت لاد پیش بادشاه بجمیع او را اسب بو تیرآمد و او را
بقلول آورده تخت و تاج با حمله آلات شاهنشاهی از خزانه و خواسته ها و شراب خانه و اصطبل
و کلیها سفر بدو باز سپرد و بجمیع خود و بر تیشه چهل و پنج حمد فرمود ذکر در و زنو شهر یاد که شنند
تا از قلعها و مواضع دیگر این جمله خاصه شاه بفرستند قزل ارسلان چون این بشنید غزا کرد
بخدمت شاه اردشیر فرستاد و حقوق سوابق یک و برادر او بیک ساخته تمنا کرد که اگر سلطان
طغرل را بگیرد و بند بر نهند ری و ساوه و قم و کاشان و قزوین بعهد و میثاق مواجب او تسلیم کنم
و در و سامغراق و آذربایجان حکم تو چنانکه بطبرستان نافذ باشد شاه اردشیر فرمود که صاحب
مروت ما برای محالات دنیا بنقض عهد مبالات ندادارد و بعد مدت سلطان را بدامغان و بسطام و شاد
و حوالی آن و لامع غشت تا وجه وظیفه او مرتب دارند و از طبرستان در دو بیشتر نزول و ملوین مو فرستاد
تا آن وقت که سلامت تمغر سلطنت خود امام و در حملیت حقوق نعم و ترتیب او سلطان طغرل را
بوقت آنکه قزل ارسلان او را طلبید داشت شرح بود دانشاء الله تعالی وحده العزیز و در جمنا نه شیخ بسطی
و در سینه
انبیش مهراج شاه هند بخت نام دو نفر هند و بحضرت او فرستاد با نوشته که نشد ما چهل فرزند بودیم
کو بلده شاه
مهراج ببب آنکه علما امامی المذهب و لایت ما آمد و دعوی مذهب طوایف شیعه کرد و ما هر که
نشانه بودیم علما آید بار ما با او مناظره آماده بکهر نحن او جمانکه و غلبه صدق با او بود پادشاه ما را کفت

بطبرستان پادشاهی گبری نژاد با عدل وداد معتقد او این مذهب مارا با این نوشیر
بخدمت نوشیروان از آن چهل و هشت تن با نواع و تابع از هلاک و قطع طرق باز نماند
و ما در نفر عقصد سیلم بطبرستان در بنو قنا امیر سید بهاء الدین الحسن بن المهدی
المامطیری رحمه الله بحال حیات بود از آن در دو کر بجواب نوشت با دلایل و حجج اصول
کلمه چند نقل کرده آمد و این نوشتن را رسالة الهنود فی اجابة دعوی ذوی العنود گویند
و هذه نبذ من طویلة **کتاب هندوستان** ولا غرو ان کسدت التشیع فی زماننا هذا
ببلاد الهند فلربما کسدت البواقیت فی بعض المواضع وانی وله بحمد الله فی ارض العراق سوق
و فی ارض الحجاز منفوذ و فیها بنده و صار فی الشام لاهلها شیمه و هطلت سحائبه علیهم دیمه
یعرفوا الرحم الله وهم الحسنیون والرحم الرسول وهم الحسینیون بالتشیع
فضلهم و توقع فی اغراضهم و ینکر نیلهم ولم یبق فی خراسان الا لسان [illegible] وسیف
الا والتشیع دینه و دیدنه و خوفه و خلیفه الحفاظ تحت الامام و علم جزاء طبرستان
البلاد عذبها و خوف الاقالیم و سدیدها و صحیحة الاماکن و نیک فصیلة المساکن
و منبع المرج و منزع الفرح و معقل الامراء و محل الفقراء و ماوی الاحرار و مثوی الابرار
و معدن العدل و منبت الفضل و عرض المکارم و مساحة الکلام و خطة المحاسن و نزهة المبانی
و معرس الجود و مخیم الوفود و فواید الملک و مبانی الحکم سر العالم معدن الزاهة شامة

کرهة

خوبها السناء و ربیع الصیف ملتقی الانهار مصطفق الاشجار مطردة الاطیار محرنة الجناب
روضة الجبال تذکرت الجنان فطفت فی اطرافها انظارها و حدیقها لم قصادها محادیها و دهادها
و تلاعها و دیاعها حصونها و تلاعها غیاضها ودبا ضمها لالها و جبالها اجامها و اکامها
اماکنها و مساکنها عامرها و عامرها طولها و عرضها و ضیعها و خفضها و ندبی فی باطنها و ناصل
نساءها و رجالها عبدهم و من التشیع فی دسهم نحو منفقین علیه والمؤمنون اخوة الکفی
التشیع علیهم حرام فالقاهم جزاءه فما اکثر الشیعة وما اواهم وما البسط ایدیهم وما اعلا
و قد ابدوا ابن حبل الله للاسلام وجها و صدرا و للدین عضدا و ظهرا و للملک یدا و لسانا
وللدهر حسنا واحسانا و حمل رایته بتاج الایالة مکللا و سربن بسماء الفخر مظللا و بسط
ظل سطوته علی النهار حتی لا [illegible] و بث خوف انتقامه علی اللیل حتی لا [illegible] عفاریه
وا ملی شخص قدرة البادح علی تفضیل اداء المدایح مواطن قدمه واجل [illegible] ملک الشارح
ضیق زیادة الاشیة امنیة حرمة فلا یتسع نطاق الوصف ان یحیط بجوامع جلالة ولا [illegible]
فیشتمل علی خناصر کماله ولا احاط الشکر فی هل ملی نامات الایدی ولا تاج الحمد مخلف
نعامة ولقد کذبت افعاله لبیدین ربیعة فی قوله : ذهب الذین یعاش فی اکنافهم
و بقیت فی خلف کجلد الاجرب . فقد راینا یعیش فی کنفه الاعداء فکیف الاولیاء
[illegible] المجوبون فکیف الفقهاء قد لهفت الیه البلاد و مالها بالعلاوة جالبا و کفاک بالا

جاذبًا ومن صادف يمن الغراب لم يفارقها ابدًا ومن وجد الاحسان قيدًا انقيد فآل
ابطالب يتركون منه على سيف التشيع وسنانه وغلب بد الحق ولسانه وماضرهم منع حقوقه
اداهما الله ان لا يعيش لهم الاشر وما عليهم مع عطاياه لا قطعها الله ان لا يود عليهم تدارك
وجبر عشر لذلك منهاد دج ظاهر ووطن الجود منها حوح ساوه وفناء موسم العفاة
وخزاين نهب الصلات اذا ندفق بحر يمينه بمرا نالف بحر جبينه منيرا منع الله بتو الامال بامتداد
ايامه وازدياد انعامه فهو دواء الحلق المعسول والكنف المامول والطعام المبذول
وصاحب وجه الطلق والجواد العدف الشباب سنادا وميلادا والشيخ حلمًا وسدادًا منصبه
كهم ومنظره وسيم ولسنه كريمة وسياسته كبحر رحيمة وسعود من يوسفيه وسير من بنو بيته
وهمة علوية وغر فرنخا الملك عرفه الداني والقاصي واعرف به المطيع والعاصي والكوم والجود
ممتزجان بطبعه مجتمعان في شرعه فلم يتق على وجه الارض من مد اليه اللحظ ولم يحظ وشد اليه
الرحل ولم يحل فوذ فلذا اسعد سعود شمها الاسمع وصبح سالطع وماء رواه وكوم ماشئت وجاء نحو
الشهاب الذي لا يخبو والحسام الذي لا ينبو الملك المعظم شانا المفخم مكانا الغام سلطانا
الراسخ بنيانا المقبل ادصا المطاع فرمانا شهنشاه العالم لو ادركه انا فا الاسكندر غبط كسرى
وبحر حسام الدولة والدين علاء الاسلام والمسلمين ملك الملوك والسلاطين اقدم الولاة في الخافقين
شهريار المشرقين اردشير بن الحسن بن رستم بن علي بن شهريار آل كوبن اخي نوشيروان ابن قباد الذي ملك الارض

الى الانسان الاول ابو البشر هبة الله وصفيه ادم عليه السلام لم يكن فيهم احد الا من انبسط
ملكه على بسيطة الغبراء من ارسله الله الى الخلق من زمرة الانبياء وله ماثر في الابد ولا
تفنى وتمحى الصباح وتمحى وتبلى الجديد ولا تبلى وهذه قطرة من بحره الزاخر ولمحة من بدره
الزاهر وشرذمة من جملة المفاخر وزبدة من سيله الخضرم وسيعين الوجدان عن ملكه و
مكانه وغرته في سلطانه ومابره وجوده وملقيه لوفوده اطال الله على الله امره باكرا مما
نازلين وانعامهما راحلين فنزلا في اوسع منزل على اكرم منزل وعين لهما من اصفياء خدمه
واعتنيا بنعم عنيه وامر عدله نجم الدين ومحمد اهله منها الى المسامع العالية اخوالهما وشرح
في الحضرة اخوالها وودا وقفها اعراض لحيته وصد وقدهما الكسوة الكعبة وكذا يكون حال
من تعلق بذيل جود القبول في حرم يحر وسرى في ضوء بدره وبني شواهد اخوالهما ما يغني عن اشباع
اقوالهما فشاهد العيان اوثق من شاهد البيان ودليل البصر اوضح من دليل الخبر
لا زال الملك ينفاذ ثابتا المناكب معتدل الجوانب عام الطريق بالجالي والذاهب ولا
سلب الله الزمان جمال ذكره والعباد بعمام بطول عمره ولا زال جاهه موصولا وفضله ماموله
وسيفه مسلولا وسيفه على اعداء الدين مسلولا وعدوه بحبل مقتولا وما دامت غمام جنوده
نعم اذن الجوزاء ولبسته سوده تخش اديم السماء ما استهل القطر ودها واستقل البدر
دنيا اذربي وسالم سرمش اذربي شرط فوشي سود واكر زان ود كه بكار جمود حشمه ان من

موضع

سئوال کرد که طبرستان عمرها الله بهیچ وقت مذکور خالی از اهل علما و صلحا نبوده

شیخ

سئوال جز سکوت مصلحت ندیدیم و الا همانا دعوی با اطناب تا امروز غایت روزها

منبت

که با اهل علم و تحقیق و عدل و توحید حال بر چه گونه است و فضل اهل طبرستان مشهور

همی

ملک مشهور است چاره نیست که دو خیرات و صلات و هبات و عطیات شاه ادم شهر

مشاهده

جا و قدر اگر چه ناکس او را نتوان تا شد و عهد او بنا شده و احوال و اقوال و افعال

ملکه

مکرده صورت و سیرت نتوانست دانست و فخر نور الدین صباغ که نفسه با فضل و

سلطان

دانشمند فارس بود و بسالت از حضرت سلطان شهید خدایگان عالم

صاحبقران نکش بن ایل ارسلان پیش او آمد بمقام دولت آباد ساری و در خواست تا بیا

کرد

مبر نهاد و وعظ نیکو گفت و در مدح او داد سخن داد و ختم انشا مدین بیت

و مین

دیدیم همه شاهان جهان زیر نگین بود که او ...

دیوان

تر پادشاهی در همه خواست دارا الملک او ساری بود و دیوان او آنجا نشستندی

آمد

و دبیر دیوان رسائل خواندی هر سال از خزینه اد رارات بی استطلاع او صد هزار و

مقام

دینار در حساب محولات و عجبه اد رارات بخیرات اطلاق کردندی و هر روز اد ابر ...

کرا و بود هر که دینار از خزینه سرای با امیر العدل دادندی تا ببیند که مستحقین که منتظر

نشسته بودند تصدق دادی و از آفاق و دنیای عالم سادات و علما وادبا

وشعرا

کراد داد

عراق

و لد با باتحفه کتاب و صحیفه دعا بیدکار و جمع بودند و از کبار علما و سادات بر

هفتصد

او داشت سید عز الدین یحیی قاضی ری و شیخ الاسلام رکن سجافی هر بار

لفصل

و اسب و ساخت و دستار و جبه و خواجه امام نقیب آل محمد صلی الله علیه و آله ابو ا

شکوه

الرادیند و سید مرتضی کاشان و افضل الدین ماهبادی و قضاة اصفهان و قبیله شعر

و سواد

و جمله سادات قوقین و ابهر و نواحی خرقان انکال او بمثال رسید و از مصر و شام

از طعام

عربی هر روز دو سال دو سه هزار علوی بیامدند و جمله زمستان بطبرستان از نفقات

با ملک

و لباس ستدند و هر روز که بخوان نشستی بمیدان آواز بود استشفند تعالی که

پیش

مادر را بکی ما خوانچه و مای چهار دانه موجودی نداده باد که خلق آراسته هر روز

فی ذات

ایشان بودی و هر وقت که سوار شدی علویان صف زده ایستاده بودند از دور

اگر

کردندی که ما را ندانی چیزی بیا بدانند و جامه دادی دیگر در حال ستدند داشتی و

جواب

حاضران یکی گفتی خدای شما را بر آن اسیر بهل الله گرد او گفتی هیچ مگوئید که در همه جهان ایشان را

اهلی

درگاه در دریکی نیست هر چه میخواهند بدهید و یک نوبت بیست و سه هزار دینار

هند

از خزانه بیرون کرد تا بطبرستان و در همه گویند آنجا دو و بی را علوی بیران کردند و

مشرفه

هر سال بموسم حاج که بمکه شوند این جمله خیرات بتصدق تا بعتبات عالیات و مشاهد

او مقابل

و اماکن متبرکه کهر ... بدین موجب آب سبیل چهار هزار دینار و علم

علم خلیفه می بردند و علم سایر سلاطین و ملوک مصر بدنبال او بمنبع وظائف از حاج باج می

ستدند دو هزار دینار با فرشها و اسب و ساخت زر از برای امیر حاج و نثار دی و منادی

کردند که جمله حاج آزاد کرده شاه اند و زنده داشت بمشهد عبد العظیم دویست دینار بمشهد معایر علی بن ابی طالب

فرش سیصد دینار بمشهد فرزندان امام حسن علیه السلام بغداد بمشهد امیر المؤمنین

بمشهد سلمان فارسی بمداین صد و پنجاه دینار بمشهد امام حسین علیه الصلوة و السلام بکربلا شش هزار

دینار بمشهد ابو الحسن علی بن موسی الرضا سه هزار دینار از برای مکه شرفها الله خیر و دو هزار

دویست دینار سکنه کعبه و سقا و سایر حواشی هر از حقیقت بکنو... مکه ده کو ماند و اسبا

وقف بود محصول میفرستاد مساکین مکه ابو قبیس پنج دو دمه بمدینه طیبه رسول علیه السلام

سه هزار دینار مساکین مدینه ابو قبیس پنج دو دمه ببغداد از آن یکی باس میدادند فا بجا

میبردند و قسمت میکردند و ظهیر الدین فاریابی که افضل الشعرا بود و قدر خاو فضیلت

در دیوان او طلب باید کرد از آن جمله یکی این بیت نظم سپیده دم که هوا مژده بهار دهد

دم هوا ... نافه تتار دهد ؛ دل از آنکه فراموش کرده عهد وصال ؛ نسیم باد صبا بوی زلف یار دهد

زانبه بی تو چو ... ام که مجید ؛ خیال زلف تو ... کذارد دهد ؛ ... ناخوشی انکسوه هاند کاندم

... من مصاحو شکوار دهد ؛ حسادو ... وزین انکه ... ؛ ... بیکر ... وارد دهد

شود به خسرو عالم که خاک درگه او ؛ سپهر ... اثبات دهد ؛ سپهر خرقه درانداز از طرب چو بحرب

دبان

زبان خنجر او شرح کار زار دهد ابا شهی که یمین است شاه بخشش جود بکان و دریا و سوغا بر قشار دهد

حایت تو شب ... اکر خواهد دزخم خنجر چو بشد ... دهد بحقب بحق حسود حانکه بپدا بے

زمانه روز و شب ... بکار دهد سر ... ملک غطا ... کردکار را بجا خوش بود هر چه کردکار دهد

در انتظار که ... کو ترا قضا بملک اعز ... دهد سپاه بی عدد ... بود ... ن

که هفت ... از ... بضا دهد عروس ملک کسی ... آکرد ... که ... ش ... شمشیر آبدار دهد

ز صد دلیر یکی باشد آنکه ... ش حسام قاطع و ... کار دهد اگر بنا امل منهدم شود ... دم

زحصن خویش ... احصن استوار دهد علو ... آنکه شود ... خنجر سلام ... معرکه ... العقار دهد

همیشه تا که ... معار طرا برای ذات ... مل دهد تو پایدار ... که ... آن دار

که دور کار تو اختیار دهد

وازین نوع قصاید بسیار است اما بر همین اختصار رفت بعد ... که ملازم بود چون شهنشاه

اردشیر دو ... احسان بسیار و انعام بیشمار فرمود اجازت خواست بخدمت اتابک قزل ارسلان

اتابک ابو بکر ... بوسکه از ... عراق او ... فصیح ... ابن بیت در آن فصاحت

شاید که بعد ... سال ... نام ... خسرو ... دهد ... کاه

اردشیر ... شاه ... بکاه فرستادند

مرهود تا ... وطرف دولاه ... رفع ... کسیل کردند مغاز طهمات

عبدالله الحسین بن سهل المعروف بناجی دو دینار که از دو کار خویش بود هر سال دویست هزار دینار

محصول ضیاع او است میگویند شبی با اهل اصحاب پیش او شدند بنقل انبه بخلاف عرف عادت نیافتند

بخشید و بیست هزار دینار ترا ملا اینجا نوشت و نفی کاصفهبد تا دو سبا که غلام او بود بستاد

مطلبان بو ابو شاد ند کفت شما طلب کدام کس میکنید کفتند طلب اصفهبد با حال خویش عرض دادیم

کفت اکر آن اصفهبد میباید که پادشاه صاحب کنج و مال و غلامان و حشم و موکب ندارد حشمت و عیش

خوش با اهل ناحیه و ولایت داکر آن میجوئید که شب و روز با باد و بوز و سل باشد منم ابو اسحق ابراهیم بن

بشیر زاهد با علما طبرستان دو درباره از مال خالص خویش اد بنا فرموده و ساخت محمد بن موسی بن حفص

هر روز وظیفه مطبخ او با اهل هزار دینار بود و هزار دینار از مال خویش بکیر بود و هم زاد خوان نهاد

و در مبادا با ماهی تازه دو نوع از طبرستان برده بر خوان نهاد ابو صادف هرون بن محمد الآملی بن

ردف علی بن هشام الآملی با امام عبدالله المأمون بمعنی روش بکه رفت هر روز بیاد کرد

فرمودند که حق علی غذاء الامیر معروف و مجهول بنجوان او نشسته ما مود فرمود

تا ببغداد او زارع و هیزم بفروشند کاغذ میخریدند و بعوض هیزم میسوخت و حرب سرباد

بجانوه بخوان مینهادند سهل بن مرزبان را در جهان داشتی پیش نو مشا و تا

بدین راه که اکنون در کند ... جمله کوهها و بیخ پلها و دریا لطفا ساخت و از راه

کرده اند علما طبرستان محمد بن جریر الطبری مولف کتاب الذیل و المذیل و کتاب تفسیر

قرآن

قرآن و معانی و کتاب تاریخ مذهب طویفه معتقد خلاف بود و باتفاق علما است

که مثل او مصنف دیگر هیچ طایفه نبود و در کتب مسطورات که بر در سرای او ببغداد

اشتر هیزم هر روز بر شمردندی از آن اتباع خلفا و ملوک و وزرا و امرا آن جمله

هر یک را جاه و حشمتی بود که با اقتباس علوم پیش او شدندی امام شهید فخر الاسلام

عبدالواحد بن اسماعیل ابو المحاسن که شافعی دوم خوانند خواجه نظام الملک با

محمد او مدد کرد هنوز با بیست و معمور و امام ابو المعالی جوینی او را

میگوید ابو المحاسن کله محاسن دکرفته و دیانت و زهد و صبا نشخون عجایب روزگار

بشمار چهل مجلد کتاب از تصنیفات او شایع است و امالی اخبار او خوانده اند آبدت کتاب

امثال نفایس بود که بعهد او ملاحده ملاعین فتوی طلبیدند و بر کاغذ نوشتند که حجت

ایشد بر نیکه مدعی مدعی علیه بر جحود است راضی شوند کواهی بیاید و بخلاف

مدعی و اقرار مدعی علیه کواهی دهند چنین شهادت شرعی مسموع باشد یا نه و این کاغذ

بجمیع نوشتادند امامان هر جهتی محمد جوینی و محمد غزالی و ائمه بغداد و شام

جواب نوشتند که چنین کواهی مسموع نیست تا پیش او آوردند کاغذ نکوید ورد

کرده کفت ای بدبخت چند بر شعر نا مشکو دبر بوع تا باشد و فعر بود که او را

وقضاة و ائمه جمیع آمدند کفت ابن هوی ملاحده نوشته و ابن مکه و مکه ملیه

و نشان دادم این کواه رسول صلوات الله علیه و آله را منجواهند که قرآن مجید شاهد است [margin: وما]
قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم ملحدان پیش او اقرار کردند که کتاب ناسک نام انجمان [margin: بطلب جواب]
این استفتا مید نواشند عوام آمل او را سنکسار کردند و فخر الاسلام بسبب فتوی ایشان [margin: ست]
فتوی فرمود تا ملاحده فرستادند و بعد بر کرد مقصود به جامع امل بدین خدکم منا [margin: ده]
بزخم کارد آن امام سعید را شهید کردانیدند هنوز آن کارد بمدرسه بخانه ایشان [margin: نهاده]
من بنو بنهاده دیدم قاضی القضاة ابو العباس الرویانی هنوز قضا طبرستان در خاندان [margin: اوست]
بعهد شمس المعالی قابوس بمحلیه ولایت حاکم شرعیه او بود و صاحب تصانیف و حکایات [margin: وانکار]
قضا او بسیار است از آنجمله حکایت دعوی آن زن که صد دینار بر دزد بیکی دعوی نمود [margin: مدعی]
مدعی علیه دعا جز شد بی مثال از کواه و بینه و در غیبت خصم برتمنا و سوکند و نظر نمودن [margin: علیه]
و فرستادن قاضی مدعی را در طلب درخت که کواهی دهد و در حال غیبت آن مدعی [margin: نشاندن]
احوال پرسیدن که مدعی تو در درخت رسیده باشد و بدین تحلیل اثبات حکم بنا کردن و
و بخدا وند مال دادن این جمله او کرد و بکی از احکام و قضا مبین اوست ائمه
بجا دطبرستان کرا ز جمله مفاخر شهر امام ابو ربیع بن محمد مامطیری بود و ثبوت [margin: او]
بما مطیر من زیارت کردم محمد البغدادی مولفات او از غایت شهرت [margin: مستغنی ذکرست]
ابن فندق که مجلس الادامل اوست قلمی مرکز هنوز مکا مرحرابه نهاده بجهد [margin: او]

او نصب کردند از استاد خویش ابراهیم بن محمد تا صحیح شدکم که صاحب عباد او را تعصب [margin: بکرفته]
بود و مجلس داشت برف بخارا ترا ایشان چون ابو اسحق اسفراینی متکلم پیش صاحب [margin: شد]
هر دو زمان ایشان مباحثات بود و روزی با هم مباحثه می کردند در خلق الافعال [margin: کرد]
ما اطرح فالاکرمت نا صاحب کفت بازید وازده درخت سبحی نار کرد و کفت اینه فعل است [margin: خواه]
اکر اسحق کفت اکر فعل است بار دهانجادشا صاحب خاموش شد و با ابو اسحق کفت فراد [margin: کرده]
کفت فراد من و دلداست فی الحال خلاص فرمود تا بملا مدد جلد کتاب در کلام عبش [margin: تصنیف بجهاد]
بود بحیه سالا ران مسجد بنا کردند تا آخر عمر یا آیل تا بدخاک او محلیه علی کلاده شربالای [margin: کسند]
زاده نهاده است قاضی القضاة البیاعی ابکشت نمای جهان بود در فنون علم [margin: فقه]
و کلام و شعر و ترسل و حکمت نظم و نثر او را ذیعی و طرحی بسیار است استاد فذلک [margin: طبرستان]
ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو اکرچه میان او فرقه ندانما منشا و مولد او [margin: نجان]
بود و منجم و مرید امتیاز شاهد برانکه کمال او بود انعا قاضی شاد خوانکه امام با خرزی می [margin: کوید]
الفضل لم یخلق الا لذ تصنیفا او انجه منذ او لسان در بیادی الذکا است کتاب البلغة کتا [margin: و الزهفه]
کتاب المذکر و المونث کتاب امثال المولدین کتاب مفتاح الطب کتاب المساحة کتاب کلمات [margin: الروحانیه]
فی حکم الیونانیه کتاب الوسالة بین الزنا و اللواطه و غلاه و از نیز ذکر کل شعرای [margin: لطف]
مولفات بسیار است و دیوان اشعار او مرتب هر ادبیت ملکه نیا در مثابه مثل [margin: ابر زلال]

کوی
وسوحلال وبیع عليه دسامل نادرى بخط او یکی منشور فضائل نجاتست جمال بادرعه بمایه حولکه
نهادند که بعقد شرف المعالی ای اسلاف بادرعه نوشته بود مثل آن خط دین عقد وثنا
ومجد
کسوت نوشته ویکجا از بخارا علما در حق او میگویند بیت سما فی الشرا علام کیاء فضا الکلم شرف
فاولهم اذا ذکرت مجد واخرهم ابو الفرج بن هندو بیت کدامام با خرزی
العناصر
میگوید انقضت علی لطائف الاثنه وتجلت بحاسن زمانه الامکنه والاذمنه واتفق علیه طیب
١٣٧
وثبت بر عضود الخناصر فهو فرد فی علم العربی لا بل هو العلم الفرد فی الامام المشاهیر
واشعار
مؤلفات او در نحو چون جمل وشرح آن وشرح ایضاح فضیلت وکتاب التلخیص وسایر تصانیف
وابو حنیفه
بعضی در کتاب الدمنه آورده است ابو سعید مظفر بن ابرهیم اماى مقدم بود در فقه
پیش
متجرد نادى عالم و بحر علوم مدتی در حضرت صاحب بن عباد بود و بعد وفات صاحب
کرد
ابو طالب هرون الثانی علوی شد آن سید در خواو کامات فرموده با مال بسیار او را کسیل
شعر
در کشتی نشست تا تاب کرد برون آید و بوطن رسد بر دریای عرق شد شعر اوست
اسعر با جفا ام حماد وصل بعاد ضرام عذار غزال بجدبه ورد الحیاء وصل الجمال تغلبه شاد
بت
کرده
فی دیفه ینعا لی الرحیق وتحته یجنی الحباب امام باخرزی در کتاب دمیه القصر ذکر او
نبسطه
وابن ابیات نوشته کرده در اثناء قصیده مدیح او بوس گفت شعر ایشم فضول الامال
ملاثم
وهو فی منزل مثل الاخذ بالحلم اذا ذقت فان الروح فی حلمی ولئن افنی فظهر الموت

لا باس

ابو الفرج
لا باس من اخ ظالب بسلامته والدهر معتبر ان نام لم ینم ودکر نیز ابو المجد بن داود
الفسکری فی
المظفر بن اسمعیل که زاهد وفقیه وادیب صاحب لحاد بود مدی بن عبد الله وابو سعد
مثل
وابو حنیفه محمد بن محمد الاسترابادی بادیع جرجانی بیت نعقها اخوه و هو لا یعلم وقلت له
دوهم
ذو الذی
من یفهم نعلم اذا کنت ذا ثروه فیا المال یحسن ما شئت
دوالعلم
بوده
واستاد ابو العلاء المعروفی مکمل علوم ادبی عشر بود و با صنعه شاعر و متکلم و فصیح و بلیغ
علیهم السلام
اهل بیت
محمد بن جریر بن رستم الطبری فقیه و متکلم و صاحب حدیث و محقق بود در مذهب
کتاب
مذهب او در خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام بافاده مشغول بود و تصانیف او آنچه مشهور است
احمد بن
بود
المسترشد کتاب حذو النعل خواجه امام محمد الجبیح فضیر آل محمد علیه السلام عالم و زاهد و صید بن
ذو عیان
سنند
و نام او از علما است و در او در کوفت اصل بغداد و کوفه و شعر سواد عرب با استفاده بلیغ بود
جوان
پلک هزار دینار نفقات او معین کرد ایشان ابن عم او دختر او را نکاح کرد امروز از آن دختر
الله
رسید متبحر علوم صاحب جاه و منزلت و اختصاص و قربت بود و قعت امیر المومنین الناصر لدین
بلاغت
ابو العباس احمد بن علی بو حیان تعمق با اقلام کتاب طبرستان علی بن زین معروف و موصوف
بادنار
و از جمله مؤلفات او مثل فردوس الحکمه و بحر الفواید مشهور است و بجهه اصفهبد
خویش
زاد
صحیفه ها نوشت کر بلغات طبرستان و بجان از آن منتخب ماند ند و بعد مادنار معتصم او را امیری
دوز
عبد الله المعروف بابن الطبری بعهد خلافت متوکل با معتز بوده و بهر حال بسیار عمر شد سید بنا

بود کذشت که فوت نباشد که سید موجبات کند دشا دود داغه فرزند بود و وجه نفقه مترف

کرده مرضعه پوشیده بر سر اهو نشسته خویشتن بر اصحاب خلیفه عرض کند قضا را المؤید بالله

المتوکل بدان جا رسید سواره بصدمه برو افتاد و کوفتی سخت بدو رسید مؤید بالله فرمود تا او را

بر کرفته سرای او بردند و طبیبان فرمود تا مداوات خستگی او کنند چون صحت یافت دو هزار دینار

فرستاد قبول نکرد و گفت تا اول امیر المؤمنین را دعائی نکویم نعمت قبول نکنم متوکل فرمود تا پیش

دعائی بگفت که خلیفه و حاضران از انقضا جنس او چیز ماندند در حال فرمود تا او را در ام اسحق بلده

و کان او بدرجه عالی رسید اولیا و زهاد شیخ ابو العباس قصاب نعمه الله برحمته در ذکر

ذکر او معروف و اجتهاد در عبادت در مرتبه و خانقاه وی بنا و معمور و اصحاب خرقه

و جزات ملیه که زوار شیخ زاهد ابو جعفر الخالطی مفتی و مقید و زاهد و محله در مسجد بر قراب

او مزار مبرک و بر خاک او مصحفی بخط ابن امیر المؤمنین علی علیه السلام الملقب بالحنفیه نهاده هر که

دست بر نهد و سوکند بدروغ خورد تا سالی بر نکذرد که علامات قضا بر او در نیامی کذرد

و همه اهل ولایت احتیاط شده شیخ زاهد محله ملیاباد تو در دروازه زندان کوی بیت

هر که در آن محله شراب خورد و مشهد او نو کند لا محاله در آن محله او آواره شود و بسیار

کرده شیخ ابو تراب محله دولتشاه صاحب کرامات و از جمله عباد بود و کرد مشهد مشهد او ظاهر

شیخ زاهد ابو نعیم عالم و زاهد و امام متبع مقبول بود قطب جهالو که سلطان سنجر

در صومعه

در صومعه او امدی خانقاه او کبر فراش او معهد ما بود از جمله کرامات او یکی آنست که

محمد بن نوبر وزیر سنجر بود پیوسته کفتی شیوخ لیلی و دبابا ابا انست و سنجر را خواجه

کرا اعتقاد فاسد کند و نوبتها شیخ را آورده بود روزی بر سماط خربزه پیش او آورده‌اند

انکشت بر سر خربزه نهاده کفت کشتیم محمد بن نوبر را قضا موافق قول او آمد در همان لحظه

سنجر بکرد در بورا کشته بود قاضی هجیم زاهد و عالم و فاضل بود و تربت او در مشهد

شمس آل محمد بمحله عوامه کوی واقع است و شاهد بر فضل او این قصیده است که در تربت یکی

از علما میکوید شعر ای عقیده ... لیس ما دار ... توهمنا

منع دوکه لاحباء لنا هرکه را کرده ایم لحیاف هر یک انما شد مشاد الله

در جهان همچو بلد قیصاق من شعر و بحکم حمق و حمق نوبار ابن وتغبو او

لو ملک از دو جز بقصر کرچه هستیم هردو دانا و لیس فضل و لاحیاء نرا

هر دو زا فالبت سوداو هست فی التیم جا خلیه منبت در چشم قطره ما

ابقیه ما ابدا من شدا خواه امروز خواه فرداو آنکه از من کراضوب الخراف

تا بد از من بجو و غلاء حصه شاعرین قرین هجو اقسر قرین منجاو

فل و نبر الورب مالک بدا لست ندیدی که این معنا مضحکات آبدا نخواطر

هجو در انبا دو باو محدا تند نتما جمال کرچه ملحم ایم و دعنا

هر دو ذاتند واسند جا واحد | هر دو دل کرده ایم یکتا قی | خاطر خویش زان تو خامه من

چون عطارد ببرج جوزا قی | مهر مهر حسن شکنی | چون که تنها شوی تو ز جا قی

بو زمین همچو مهر بر فلکی | تو فلک نیست مهر تنها قی | مهر تو مهر تو نهاد ستم

مهر تو مهر سخت زیبا قی | تو ز بادی هو و معزکی | میستانجه مهر ما قی

کرستانی ها ها دران | کم عنا و وخز و دیبا قی | که شبیخون بوی با ملعون

کم بیا لبی وکم بلو راء | آمل و ذی کلا ها کوده | آن نبات اخ وابن مغار قی

چونکه با خود مرا همی بری | اد مغاق فرهست فراق | دوستان زمانه چون بن اند

کلهم حسدوا واعداق | مادیم امد ز دوستان چنین | هر که بود خام الاخلاق

ان ابا سعی الذین مضوا | سمعوا فضو چه نسواق | ویشوا من فبودهم ان ننک

حلفوا انت لست منا قی | ذو حبی هر شی نخا صغر | بینها هر شی محال قی

مر مرا کو بید او کدای حق | تا کی ابن شعر وابن محابا | ماند ابن شعر تو با سفل

راست کو بید که سخن کند | لیت عاقل بدا ابن دو | تا مکر بفعل امد او

من ها بالنا انت الکم | انا مجنون تلک حمقاق | چون شبا بکه فسوی خمر شوم

دو مزاخ نبات انباق | حمله ادنه شوی من تا زند | همچو مشهد شکا فو ما

هر چه در خانه منکوبند | نحن منه شهم مجز باق | انا نیمها وهم قد اجتمعوا

لاجرم

لاجرم نبتغون تا تا قی | تا مکر رحمتی فرود آید | تو حوالی نزت علینا قی

بد کسی تشوند و مغلوب دیل | هست دلشان چو صخر صما قی | ما تجافوا لکم ولو سمعوا

قد شغفوا دهلون ما ما | با امام زمانه لو سلک | هل دما عل فقد لا لا قی

خاطر من مس بدین سبب | منك بود ده ام ز صدا قی | مر مرا هر زمان نجاء لئن

ما منکم زادها کالباقی | هر که بشنید این خصام | گفت لست النسا والنساقی

او مجنون فنه فصاحت | کرد با تحی دوکون سلاقی | شاعران بوکر وی مرا سابوا

ذا و سی کری من الشعراء | جمیع شاعرون چکرده بومن | هم زاحون بداء مثلاقی

هر که مرد وشتر ای مانی بی | بومن اسا نرو چنا قی | هر که مرد شمنه آمل بهلی

داری واواده کوی النکاقی | میشکم ای فضول جمیعم | اینه که وادر که محالا قی

انکه او رد می بودن اسما | ورده وشبولاء اشیلاقی | من تو هر دو سخن مونی

این مبادنخ آن تخرباقی | هر دوی نامه وا بدی کرین | هر دو هستیم ها نزاقی

چون بهیج بو هون والمنون | مرهم و سکت وکلنا قی | هم این شعرها تو هر دوان

کن ای دست من تفرباقی | تو چه ها جیبا و منوا | والی اکس بو تو حاقی

من چه ها وادم ادم مرهم | تو چه رها دو مرحی لاقی | سرا یکوم هر دوان بوذم

چون قد و شر کلنا قی | والشو نصفا کون فی بشی | من ازان چرا نخند اقی

محسهون مح خوبرخنگ که میبخی نیشی هر لسبه بضخک منا ساق می سهو لسنون نعیبشه

داب ساده واشراباق دو بجا وست نواله نیغیچ پاینبت جندکا بوباق

مثقل بوشه سیو براری هادمعجون شده نقرطاق کشمشراو مخوبده که مس

باا وی حی و لام حلواء یا نوخلجل حلالین پاکمزی دوادارا وه

ای وده شرهبت کجانانا ای خود که منود اواق ان بوروف وزم بلبیل وتقاد

بوبا ودن کنی خراراق با دوینبرارما فغلت دوا لاجرم ها کلسنبرای حاق

دو نفوی سمعه کجلا هرچند نولسنت بکردو ستاق اناکامرد مضون حلک

مهده راسو بنو الهباء ای البا خوجی نبانخرا هو هلم تا بجی منجاق

این بجابات شعر خواجه کسن بد بدهاشتم عنقاء هرکه راها نمای ها

دوفی که وابا ای واق ابن باوین وفنه دقیقی بی تلی لحفتا تناناق

حکما طبرستان ادفنده بوبرد خمر حکیم عجم اثار دکا و دانش او جوده ذکای افتاب

انا ابم مالم رونق لشاه نامه و دیوی حکایت اوشاه نوشیروان وخوانندن

بعد ازانکه حیم نداشت یادکرده است نعلا ذهاب دولت اکاسره و بطریستان

ادو یوسیدند لم فسد ملک السامان وفیهم مثلک قال لانهم استعانوا بما صاغر رجال

الی الکاو الاعمال فال الامر الی ما آل دوکفسند یابند تا سالوی کنیم نقضا و کلده

۲۰

فما امنع بالمناظرة دایت ظاهرا اسندلت به علی الباطن وایت احمق مرزوقا وعاقلا

محروما فعلمت ان التدبیر لیس الی العباد و پرسیدند او لیز کس بحرمانکب کفت من ترک

مقبلا وطلبه مولیا او ذکفسد تواضع او لیزما بکر جوابنده که التواضع نعمة لا یحسد

والعجب بلاء لا یرحم علیها اوکفت عجب للعاملان لا یخرج من خفاء الولات وتقلد

لجاهل غلبة اذکانت الاقسام لم توضع علی مقدار الاخطار وان من حکم الدنیا ان لا تعطی احدا

ما یستحقه ولکنها اما ان تزید او تنقصه اقرب الاشیاء فی جدول الامور انتظار الفرج

که کار نوحد ونکینی که ترا امثاد حکومتر بود کفت ای لسانو فعت الی المحنة ما الاقدار السابقه

فرغت الی العقل الذی به تعلمت کل مزاج والیه ترجیع فی کل علاج فرکب شربة ها

فیقل له عرفنا ها قال هو مرکبه من اشیاء اولها ای قلت یجوز ان تکون اشد من هذا الا

ان ملکت القضا والقدر لا بد من جریانهما والثانی قلت ان لم اصبر فما اصنع الثالث قلت

العل الفرج قریبا وانت لا تدری قادوستی هذا سکونا وعلی الله اعتمد فی اتمام المامول

کفسند حکویف دوست خلایق کفت ان قسم فلا یبخل وان لم یقسم فلا یتعب اذو پرسیدند

بعضی من هرها حبیبت کفت لیت شعری ای شی ادرک من فاته الادب ولعی شی فات من

الادب هم ابو زید جهم فربما ینقص مال الانسان فیقلو وینقص عمره فلا یقلو

اصفهبد مرزبان دستم بی شروین پریم که کتاب مرزبان انند مابن وحوش و طیور وانس

وثباتی قوام او درده است کر دانا دلی عاقلی ادرو وی انصاف و نیز منقلبیه معانی غوامض وحکم

ومواعظ ان کتاب بخواند و فهم کند حالک برسر دانش مدتها فیلسوف هند باشد که کلیله ودمنه

جمع کرده بدانند که بدین مجموع اعاجم را بر اهل هند دیگر انام چند وجه فخر بر ابنیت

ونظم حارو اوزاد بوا نیست که بنکی نامه میکویند دستور نظم طرب ساخت وابراهیم معنوی کوید

چنین دو ماه وزدین کشاده　　بر بنکیه توهه که شرح داد باده

این پیری ساحرانه من کاده الحبا ابو الفرج رشید بن عبدالله الطبیب الاستراباذی

در عهد قابوس شمس المعالی نظیر نداشت با کثرت اطبا عصر او در بلاغت و نظم و نثر ذکر او در کتاب

دمنه الفضلا امام باخرزی کفته است حکیم ابو الفضل اسمعیل محمد الموسوی الجرجانی که از فضلا نیف

اوست کتاب ذخیره خوارزمشاهی و کتاب یادکار و کتاب اغراض کتاب خفی علائی کتاب ترجمه قانون ابو علی سینا

منجمان طرسا کوشیار بن لبان الجیلی اوحد الدهر الاثنتی که زیج کامل او ساخت

نوابت فرزندان که مامون نام او معروف بود یحیی بن منصور خواند زیج مامونی

او ساخت استاد علی بروند که مداح عضدالدوله شهنشاه فناخسرو بود هذان کوید

انطاع ابو بود شعر طری میکوید با شرابت　　بر وجه که خود همیون شود او

ای وی کسبون بکمر بار فرقت　　آورده اند که دو یحیی بحضرت عضدالدوله او منتی

هردو جمع امدند او را الیسا نند و متنبی را بر پای داشتند تا متنبی گفت افخر تنوعر

لا

لالسان لعضدالدوله و خود با معانی شعرا با متنبی گفتند متنبی بر خود شعر او معرف

امد و گفت حسن معانی سخن راست که بمنزله روح است بر لغت را که محل قالب واو را

دیوان دنو وسینه مرد بنی میکویند این هردو لقب را سبب آن بود که اول از طبرستان ببغداد امد شد

تا بحضرت شهنشاه عضدالدوله رسد چنانکه رسم است العقبه تبلغ الی العقبه پیش

عطا برده امد و حال و غرض خویش با او عرض بیان نماد عطا برد که چون ملوکیت کلام

و سلامت سخن او بدید دانست که عضدالدوله پادشاه با فضل و کمال است سخن او فوقهنه

شود و نقصان مرتبه قرب او رسد او را لعشوه صدا شت که حضرت لبن خود کشت و امثال

تراجی سابقه معرفتی و شناختی با دشاه بلبکی و فرصت کار توان ساخت تا ملوک شاعر صبر بی

تا از غربت ملال کرد و باز کردد چون مدتی بکذشت و غربت و حسد او در خود بدانست

بدید که عضدالدوله نشاط شراب با بعضی از حرا بی خلوت ساخته بود و قصد حصاد

باغ در بدند واهنزار انجاب فواد و سرهنکان بود تا خشند ولیث و سلی زدن

کرفتند او از او بشنیع عضدالدوله رسید الحیله داشت و احوال پرسید شاعر جوی تعقیل ببانت

قصه خویش عطا برده بکلی در میان نهاد و قصیده که انشا کرده بود بر خواند عضدالدوله

از قوت سخن او و طراوت معانی آن شکفت ماند و کفت حدوث از شل تو این سخن

عجب و بعد او نظر افکند تا جایکه عادت بدیعه نوریان فضلا اکرد مطربه نشسته بود

جامه ابریشمین کبود پوشیده داشتی بروی باز کوشه شاعر را گفت اگر این صفت منحول

بنسب صفت کرزن بکوی بدیهه میگوید بدیهه کو وسلده بیت بشله بداوابن داده‌ام کوی دیم

ای کردمون وشاین جیزی مغبون کردد زکیس نابی ای جیزی حیف داوسو وزاین

کوی خود کشی بابن وبذابن ای دیناوبیخ وبنومه ابن عضد الدوله ددخوا وغطاها

فرمود دنام او بر جریده شعرا وندما ثبت شد و دیوان و لقبش دادند بعد وفات عضد الدوله

بامل امیر پادشاه طبرستان باز شمس المعالی قابوس شد بود یکی با ایل دودی با حریفان شراب

خورده ره کند خانه او برکرد مشهد ناصر کبیر بود بدا فشد فقها و خادم مشهد پرون

آماده او را گرفته بجهاد شوی شهر جند روز بزندان محبوس کردند او از حبس بکری نجیب و بکوکان

رقعه حال خویش بنظم بر شمس المعالی عرض داشت او را بنواخت و تشریف داد و مستمر رد لقب افتاد

مشعر ابیت طبری واکیهون ای خود خرم وند امستاو ومستوالش باما

ناشاه بکیهون سایه شرداشا بویر وکتا و زاکه خود ها اوی زاد از ابنی آ امنا

شرای ظال داد سرکیهون وجا مردم خودم ای خوداتوونه ذلش بمن چی کنه کیون شوشمع

ابن بیم بکی پشومست ودهود بدای شمتو جل دخواش ای کس نا کاه بمن او کش بکردونا دوون

ها کش مراوید دنی نوید کتاب تمام شد ذکر ابتدا دولت دیلمی ومدت استیلا آل بویه ذر دولت طبرستان

وشرح مبلد واستاد ایشان که بشرح طرفی تد تدبر مند ابو اسحق ابراهیم بن هلال الصابی الکاتب

در

در کتاب التاجی فی اخبار الدولة الدیلمیة ببلیغ عبارت حکایتی کرده است اگرچه کسی را نویسد

که بر ساخته صابی نا خوش بر دو منقلی که از و وارد شده باشد شروع کند بعد از آنکه

ابلغ من الصادین بعنی الصاحب والصابی بکتب تمام براد اما از انموذجی چاره نیست

چون کتاب تاریخ طبرستان است و ایشان طبرستانی بودند و حاکم و ملوک تا ختلا بناشد

و بوقت آنکه موید الدوله برادر و خلیفه ملک عضد الدوله فنا خسرو بن رکن الدوله

حسن بن بویه با صاحب ابوالقاسم اسمعیل بن عباد رحمه الله بطبرستان آمدند و ملک از قابوس

باز گرفتند جمله قلاع مستخلص کردند و همین سال قابوس بنشابور مغرور لشکر بود

مدوم محلد انشاء الله ذکر و کرد اما بباید دانست که در دولت اسلام هیچ پادشاهی

بشرف ذات و بسطت ملک و نفاذ حکم و نظر استیلا و رای و دها و قوة ها جون عضد الدوله

نبود چه روز بازار اهل فضل و بلاغت عهد او بود کوئی جهان بجمله علوم آبستن بود

تا بعهد او سید طلوع ومنع کرفت و نوادر فقه و کلام و حکمت و بلاغت و طب و نجوم

وشعر و سایر علوم که یاد جوه برزان هم دروز کار او بود به و من از پدر خویش

رحمه الله شنیدم که مرا هوس بود که بدانم که بعهد او جمله علما بیک شکم زادند مع حجه

بود از خسرو شاه مجوس منجم شاه عاد فی رستم بن علی بوسیدم کفت او را عطارد دولت

او بود میگویند استاد و ادیب او ابوعلی فارسی که امام الائمه نحو بود است و کتاب ایضاح

عضد برای او ساخته و طبیب او کامل الصناعة بنام او پرداخته از وزرای او استاد ابو الفضل
عمید پسر او ابو الفتح و در عراق الصاحب الجلیل ابن عباد و منشی او استاد ابو القاسم عبد العزیز
یوسف و القاضی ابو اسحاق ابراهیم و شاعران او ابو نصر ابن نباتة السعدی و ابو الطیب المتنبی و استاد ابو بکر
الخوارزمی که او را عادت چنان بود که هرچه پیش او آوردندی در اوقات خلوات ندما و شعرا
فرمودی که وصف این بگویند ما بگفتیم و او نیز بگفتی تا روزی صحنها برنج شیر آوردند کرخوان
نهاده فرمود که صفت این بگویند همه در اندیشه افتادند پیش از همه او گفت
ببطة مفخرة وصفها ما یدعی الاوصاف بالوفود کأنها وهی علی جانبها لالی فی ماء کافور
انگور طبع در غنا جانب او عجب ما ندیم چهل و دو سال ببغداد داشت حمله حجاز و یمن
و مصر و شام و عراقین و طبرستان و سایر فرق شد که حکم او بود هیچ عالمی بحضرت او نرسید
که بوقت مباحثه علوم او بیش نماید وید ها و کفایت ملک روم را بکوشند و بدو
بگشود و چون بختیار معز الدوله را باب الثعلب بوی بسیار و باز فرستاد عضد الدوله
ایجاد ... لملک میگوید اتاك حین وطنت ضیق خاطر بنی الایام
وکان ... فلا ترکن عز عضیده ناجیه تدع الاوقات وداعما
و در کتاب سیر الملوک خواجه شهید نظام الملک الحسن بن اسحق حکایت نوروز ... و مرد
عرب که بود بغیت نهاده بود آورده است و دیگر حکایتها او نیز نشر و نظا ... هزار
درکه

در حق او قصیده ایست: فوالله لولا الله قال لك الوری مقال النصاری فی المسیح بن مریم
ولو قلت ان الله لم یخلق الوری لغیرك لم احرج ولم اك آثم حکایت آورده اند که
نوح بن منصور سلطان بخارا چون عتبی ... بشد ... هدایا و تحف فرستاد بخدمت
او از جمله با بغداد جامه بود ... معلم القاب نوح بدان اعتاب نوشت عضد الدوله از آن القاب
در طرح شد ... کرده گفت شعر: سنجعل قبل ... من وجهك سواحل جیحون
مرابط الجحافل ومرکز القنا والقنابل و صاحب بن عباد یوسف قصیده او منبر ...
داما قضیب مولنا ... معها ... الملك ... والصدق ... سماء
العلم عندها لسان الحکم ... شعران ... جلالة
تا ملك ... قصیده هؤلاء واذا فاض بحر العلم علی لسان الشعر ... مات علی
ولا اذن سمعت مثله **ذکر آل وشمگیر بن زیار ملوک جیلان** چنین معلوم شده است که نام اصفهبد
ان بود ... در تاریخ ... حاکم و ملوک بودند و ذکر نسب و حال
ایشان ان شاء الله تعالی در قسم ... بود ... ذکر آل وشمگیر ... ند
بعد از سادات طالبیه قریب هشتاد سال زیاده طبرستان را حاکم و والی فرزندان او بودند
و ملوک ... ان شاء الله تعالی ... هر که خواهد ... فلد
قابوس بن وشمگیر المکنی بابی الحسن ... خط جمله کتب تصانیف ابو منصور الثعالبی در کتاب

بمبنى عبنى عطا العمر بابد آورد نا قراءت فضل و سخاوت بذل وكمال العقل اومثابه حبر نثر
اوفرايد فوايد منتظم او قلايد ولايد اسنه امام ابو الحسن علي بن محمد البزدادي جمع ساخته است الفاظ
او و از اقران شمس المعالي وكمال البلاغة نام نهاده وددو لمنه در سالنات فلسفي و نحو
واخبارات دثبار و وضع و دقايع ناخران جمع بدیع ومنا قبلها اوراق بیاض سواد کرده اند
سخن و نادی و انا اقول لسان مطلق ان احد الربيع كلما مولفا باللغة العربية شمائل
قاموس في الفصاحة والوجادة لطالع العمر على جامه الربيع ناطقه فصول عالي التوضيح فلا يطلعن الامير الجليل
منها جوابا ولا بعيها كتابا نافذ وانا التعرض لجوابه خروجا في معرض الفصاحة والتكليف المبارك
ظهوران في مسلك الوقاحة وانا استعيذ بالله ومن التعرض لهما فلو اذنت افصح بلا عذر وبيان وابلت
نابع خاطر و لسان لما جرت على صابات الامير في ميدان ولا صلحت لجابة في مغان و لو فضت
منه في العلم كه و صرفته منزلة الثرى من الثريا وافضى امرا لمفتريه اهتهات ابريد توهم مناط
الجوزاء واي عاقل يطمع في نيل السماء و من جاوا الحوق تماده يبعد الزلة والعثار ومن ذوال شي
عنان و لم يخطه الخدعة والاغرار فاما ظنه و تقدير في ملوكه وعبيد انه يقول اذا وقف
على شانه في فنه حسب بين شمس المعالي والاصطلاح به هلا افتضر على الرأس والنوانات وافصر
عن تعالي الكتابة ومخاطبة الكتاب مقام و سمو في ذلك بسيم الهجد ود سمو بافصح سنه
اذ يخلو البعيد القاصي كما تضوء القرية الدانية ان الامير الجليل شمس المعالي بلغ من العلم بانواع

الفلسفة

الفلسفة ما لم يبلغه الحكيمان افلاطون وارسطاطاليس ونال خصوصا من علم الهيئة والاحكام
ما لم ينله الفاضلان بطليموس وابو معشر من علما البيان والبلاغة والانشاء والبراعة فقد زاد
فيها على قس سحبان وعامة فصحاء العرب من قحطان وعدنان وبلسان الاسلام فصحاء
الزمان الحسن وابا عثمان واما حديث الفروسية والباس وذكر الزامات والرأس فقد
نفذ عبر في وجوه اصناف الناس بانه منه القرين ومذكور فرسانها والعرب شهود تبجحها بها
فلله هذه الفضايل كيف حاذها الامير الجليل حرصا دون عجز المعجز وادها لهذه المناقب كيف
جمعها شمس المعالي حتى عدق حد العو امير الامير الجليل الوارد في مملكة وصيغتها في خلد على
خزائنه محل الاسطرلابين المثلثين المعين عليهما الموصوفين فدا اشتملا امثال البطيع التابع
وبادر الى رسامه مباده السابع المسابع ولولا المشهور من حاله في ضعف السحوق أخته
وعجز عن الحركة والنهضة لتولى بنفسه حمل الاسطرلابين وذات الحلق فيما بين حفا من ولحدق
وهو مرعى الذين بطاعته فرضا لا يسوغ اهماله وحتما واجبا لا يجوز اغفاله والمطلع على
الاسرار العالم بخفيات الضماير بعلم انه منذ حين و برهة امتنع الامام بتلك الحضرة
العليه وبقبيل ذلك البساط الا ان انقطاعه لحدمة السلطان يفتعه عن متعظم اثار
وعوائق الزمان لا تنعام امرى فتحول مني وبين اختياري حيث سواد الناظر او اقف وسويداء
قلب او احرز وصوان نخز الدهر وعدا ويعيد التعادف ودا فقد سمعت بالبعيد الغريب وفوخر الادب

بالادیب وما ذلک علی الله بعزیز   وشخ اصفهبد رستم بن شروین ماینده ما انکه

خال او بود از وا زنده شد و میان ایشان استرادی پدید امد بدو منوچهر بالاتنان

فطلع عطوفا حماللاصفهبد لایحمی عوده ولا یرجی عوده ولا یخال العسد بخیله ولا نجاد

بحیله من صخر ثلبیه فلبس ملبسه العنا ام من حدید یجا بنه فلا یمکن نسد الاعتاب ام من صفاه

محن بنوع فقذفنا عنده عرب کل محاج ام من خشاوه زاج اناب فقذاف علی کل علاج

الاخبار الذی بعد الوهم فیها والیمن الذی یحسب الحجر شرا وما هذه الرای الذین بون

له العقوق وبمقتنا اکبره عنا الحقوق وما هذه الاعراض الذی منا ضربها لادب والثبات

انساه کل واجب ان الطبع الذی هو للصدق صدود وللتالف الوف ودود وان

الذی هو فی وجه الدنیا البشاشه والتبرع فیه بها الثنایا الغرو ان الحیاء الذی یحلی

به الکرم ویحلی بجامن الشیم کیف بتغیر ملک فنا الدهر فهو طوع قیاده وطبع

نیط امره فیستل و یوجب هیبه فیعتزل وکیف یحجر من فضالته الا من بحث ملامه وما

الانقیاد له کلمه اذا راث شاشه اعتبث وان احسن بجنوبه احذیت وکیف

حق جبله الغربات والاوهام وانضاده اللیالی والایام فمن هو بمنه اددکه بمکایدها

ومن طلبه وجد فما ساعدها وکیف یرضی حق عرض ذا هذا العیش باعراضه ف

الادناف بانقیا منه واضاء نجم الامال اذا افیل واهل هلال الحد اذا هل وکیف برق علی

ع عبد الدنیا ویرق بحشه السماء العلیا فذکت عن الظلال واسرف علی فان لجبل فبرجت

له البروج وکوکب له الکواکب استجادت بغرته المجره واثرت بما یو اوضاح الثریا بل کیف

من اوشاء عقد الحوت وحسم الحباء وفضل تراکیب السماء والفرقدین لما دولما والکف

الشمس والقمر وکفا هما عنا البدر والشعرو بسفاح اللیاح الزعازع ولحق اخبان الرف

وقطع السیل الرعود بکشف الوعید وبحلم سحب الغمام نظم الفرید ودفع عن الارض سطوح

وقضا بما راه علی القضاء النازل وغرض الشطا بعرض الانسان وکحل العیون تعقود

وابعث العشب علی المجاد والنبت البلد منوع النها دولم لا نعلم ان مهاجری من هذه قد

منلال ومعانی من هذه صفه حیال   وابن نوشته تا بانجر پارز محاسن کلام انشا

قد و اختصار کردیم رفع شبهت دا وشاهد بر یکی بر فضل او آنستکه باسید عطا سطر الا

عمل حوانی ودیگری بسیط عمل بحیتد و حقاد الحلق صنعت بولی و الان این جمله نوشته

بخط خوش بیش او اسحق الصابی دو انشای این نوشته کلمه چند است و کتاب الاسناد

تحایی هذا بقول ای تسبر الانشاد یکی قاموس اسطرلاب ولی سبب من الاسباب

علینا لمجهذا الکتاب مکاتبه بابلغ الکتاب وهلا اقتصر علی الراس والازانات ولم

والالات ادیب نوشته بدین قدر وفراغت کردیم تا سخن دراز نشود اما جواب صاحب

نوشته امد که سخن شاهد تمام باید شود   بیت

البوم ملك مدى الآمال والهمم اذا علا مفخر الاملاك في الخدم شمس المعالي فخر الدهر والامم

ومبدع المجد والافضال والنعم عند سيدنا الامير الجليل شمس المعالي وصل الله بالمعالي الادمان

سلطانه وشيد قواعد واركان مرتفعا اعلامه لم يوما الى خطابه ونعوذ بما وصل اليه

من سامي موضعه وكتابه والكتب بها غرا مفضلا على الايام والاحقاب وحمدا باقيا على

الخلوف والاعقاب بما يجمع بجود نيله على الساكين كبرا وجعله الاملاك فيها وفخرا وقلت من قبله

وقد ملك جميع الامام فيه المعالي اذا مرتبه من خدم الامير شمس ووجدت ذلك التوقيع مشتملا

على مدائح لم يهذا الطرب بمثلها ومن باعلى محاسن كلت الافهام والاوهام من تمثلها

فما تبت عن بلوغ حد انتهى الكبر في نفسها اذا لم احد موجودا لم يستحى ان يوصف بمعاديها

في حسنها فما اجلت فيه ناظري الا استمددت منه فخرا ولا اعدت اليه خاطري الا استفدت

منه غررا فشغلني الاستفادة منه عن تكلف الاجابة الاوزان وانشاء النظم وابداع

المعاني وغرائب الاسجاع مع سهولة الالفاظ وامتزاج الحروف المجانسة وبسب وراء

ذلك نهاية فنون الكلم فليس في الحقيقة الامتحان وليان ظل دعواه البرهان وافول ان

اللغز المعرفة عادت في فناءه احرى بهذه الطريقة البديعة والنظر والتامل يكشفان

حقيقة ما املته والسكوت عن مدح ممدح والافراد عن وصفه وصفه واقول ان هذا لبس

من جنس كلام البشر ولا من المعروف البشرية والادوات الطباع بل هو من اماضة الفوح العلوية

ودبان

دبان او وصاحب بن عباد نزاسلان بيادات اوزا وكيل ددي بود عبد السلام نام موسند

بيتيا بتاود وخدمت صاحب بن عباد دعى مكرو فنى بديع وكيل او چيزى نوشتى بود تا حال

برای صاحب عرض دادو نوشتن او كما هو عرض داشت صاحب ازان ملاغت وبراعت انكشت

تعجب بدندان كرفت عبد السلام اين ذا شعر استغراب صاحب واستعجال اوپيش قابوس

نوشت هم بعبد السلام محى نويسد دكو اخاك فرأت كتابك يا اخى وفهمت كلامك

فاما اعجابه بذلك الفاضل بالفصول التى عرضتها عليه اذ كارا بالمتم الذى كنا الفناء عليه فلم

يكن فما احبه الاجلاد واحقه وهو اهل فما في عنراهله ما يستغربه وفرعا من عين

اصله فاستبدعه ولم يستغرب الرطب من منبع الرمان ولستطاب الصهبل من مخرج

الهنان ولكنك فيما اوردت عليه من بسط اللسان بحضرته وارخاء العنان بمشهد

كنت كمن صالت يوما حرا لحجر ولا كلام فيما مضى ولا عتب فيما سلف

وانقضى جواد صاحب قرأت الفضل الذى بحبسه جامع فرع القراب الجوهرة الجم ناظم

صليل السيف الجرير القلم محدث بين محاسن خط لا البرد الوشيع يعلو دلها ولا

الروض الربيع يا مثلها ان نصفها فقد اهضمها وان وصفتها انصفتها

والله ميغر الفضل الذى استعلى فقد وفادمر واستولى على مشاهد وميعادمر وقلم يكن

استحسانى لما دايت واعجابى بما دوبت استغرابا ما تمنعه واستبداعا لمطلعه بل لانه

عجیب فی نفسه شریف فی جنسه وقد حفظ الفضل واحرز العذوبة واصحر والخال

جلیس لا نجه دناءه کاتب قلم خادم واسترسل الا احتشم ولسیدنا فی ترتیب هذه وصنعتر

بما هو هله لمن دفیع خدمه الداعی الاعلی والاخر المتمثل الاسنی حکایت چنین آورده اند که

دور احمد سهل که خدمتکار دش بود صفت غلامی موی کرد که در بخارا میفروشند

بقیمت هزار دینار ابو منصور احمد را ببخارا فرستاد و هزار و سیصد دینار غلام را

بخرید و چون پیش او آورد غلامی در غایت جمال و ملاحت و نهایت حسن و صباحت بود

نیک نیک در نگریست و فی الحال ابو العباس غانم که وزیرش بود بخواند و گفت هم امروز این

غلام را اقطاع پدید کن و اسباب معیشت او مهیا گردان و هم امروز برای او دختری از متمولان

شهر کدخدا بجوی و نکاح فرما و بدو تسلیم کن و البته تا دیر نپاید مگذار که پیش ما آید

که ما را غم صلاح ملک و عبا میبایست و در دل اسیر هوا و مراد نتوانیم کرد و چنانکه

فرمود بجای آورد و ابو العباس غانم در کتاب آنچه از آداب بود و هرگز از هیچ مخلوق

هدیه و تحفه قبول نکردی از ظلف و تعفف و مباهات او و ابو نصر عتبی مصادقه

و مراسله بود و متواضعانی و انشاء کرد قابوس او را با شاه چشم خادم فرستاد عتبی نامه شمشیری

هندی به پیش او فرستاد نوشت جئتها بفرد بر الاصاغر الی الاکابر و ما وافق شکل الحال

و مقام مقام الحال وقد بعثت بمفضل هندی ان لم یکن له فی بهم الاشیاء خطر فله فی قم الا عداء

اثر و الفضل و الفضل اخوان و الاقبال و القبول قرینان و الشیخ الاجل من ان یری امطال الفال

وردا الاقبال ابو القاسم غانم در جواب بنوشت قد الجانی من طرب الفال الی قبول ما التخفی

به علی عادتی فی الانقباض والفتا عن من الاخوان بجانب القلوب دون سایر الاغراض

ذکر آل کیوس پیش از این ذکر رفت که پادشاه طبرستان بعهد قباد بن پیروز در خاندان

جستفشاه مانده بود چنانکه عادت قضا و تقدیر زمان و تکالیف دور افلاک و تبدیل

ملک و تعقیب ملکت مقتضی دور کار اسباب انتساب ایشان با خود رسانید و تمغنشام را

معلوم شد کیوس را که ادم آل ملوک است بطبرستان فرستاد و او مرد با شجاعت و شهامت

و سیاحت اصل و لایت با وارام کرد و عظامت ایشان جمله خراسان از بزرگان خالی

کرد تا اتفاق افتاد که مردک بن نامداران چنانکه خواجه شهید نظام الملک الحسن بن اسحق

در کتاب سیر الملوک باستقصا شرح آن نوشته است دعوی نبوت کرد و چون ابلیس چندان

تلبیس ساخت که قباد بدو بگروید انوشروان عادل که پسر مهتر او بود پیش پدر شد و علما را

علم کرد و بجایی رسانید که مزدک را بعضا و اعضاد و اتباع دعوت او را هلاک کرد و قباد از میلاد

بنوم بعض الظالمین علی یدیه رسید فراپدری او دور شد و از نمیع عمر محروم گشت

و دو دیماله و منصب خواله چنانکه در انوشروان نوشت که این خبر بجامان ترکستان

افتاد که قباد از تخت دخت برگشت و با تخت بخت دنیا شد لجمله شما مشرف کوفت

157

عجیب فی بعثته شریف فی حبسه وقد حفظت الفضل وادرجوا ان العذره واضحت والحال
جلیه لا بحجه وشاء کاتب فاحذرو واسترسلوا لا احتشم ولسیدنا فی تشریف عبده وصنعه
بما هو اهله الرای المنیع خدمته الرای الاعلی والامر الممتثل الاسنی حکایت چنین آورده اند که
دو[ر] احمد سهل که خدمتگار دش بود صفت غلامی موی کرد که در بخارا معروف شد
بقیمت هزار دینار و قابوس هم احمد را ببخارا فرستاد و بهزار و سیصد دینار غلام را
بخرید و چون پیش او آورد غلامی در غایت جمال و ملاحت و نهایت حسن و صباحت بود
بنک بنک در نکوید و فی الحال ابو العباس غانم که در پیش بود بخواند و گفت هم امروز این
فلان را اقطاع پدید کن و اسباب معیشت او مهیا گردان و هم امروز برای او دختری از متمولان
شهر گرگان بخواه و نکاح فرما و بدو تسلیم کن و البته تا دختر نیابد مگذار که پیش ما آید
که ما را غم صلاح ملک و عقبا میباید خورد و دل را اسیر هوا و مراد نتوانیم کرد و ذو مخلوق
فرموده بجای آورد ابو العباس غانم در کتابت آنچه از آباء بود و هر که از هیچ
هدیه و تحفه قبول نکرده از طلقه و نعقعه همراه او و ابو نصر عتبی مصادقه
و مراسله بوده و نشعراها فی اشاده که قابوس اورا با پشت چشم حالت معروف شاد عتبی شمشیری
هندی پیش او فرستاد   حین تعز بدر الاصاغر الی الاکابر و ما وافق شکل الحال
و قام مقام الحال و قد هیبت متقبل هند ان لم یکن له فی یم الاشیاء خطر فله فی ثم الاغداء

اثر

158

اثر و الفضل و النصر اخوان و الاقبال و القبول فرقدان و الشیخ الاجل من ان یدی امطال الفال
ورد الاقبال ابو القاسم غانم در جواب مینویسد قد الجانی من طریق الفال المقبول ما التخفیف
بدعلی عادتی فی الانقباض والقضا عذر من الاخوان بحیات القلوب دون سایر الاغراض
ذکر آل کبوس پیش از این ذکر رفت که پادشاه طبرستان بعهد قباد بن پیروز در خاندان
جستنشاه مانده بود چنانکه عادت نصاری در زمان دیگر دور افتند و تبدیل
ملک و منقبل ممالک مغراهن دودکار اسباب انساب ایشان باخر رسانید و شهنشاه را
معلوم شد کیوس را که آدم آل ملوک ... طبرستان فرستاد و او مرد با شجاعت و شنایت
و سماحت اصل و لایت با دارام کرد و عظاهرت ایشان جمله خراسان از ترکان خالی
کرد تا اتفاق افتاد که مرد از بن نامداران چنانکه خواجه شهید نظام الملک الحسن بن اسحق
در کتاب سیر الملوک با ستقصا شرح آن نوشته است دعوی نبوت کرد و چون بلیس
بلبس ساخت که قباد بلو بگروید انوشروان عادل که پسر کهتر او بود پیش پدید شد و علمارا
علم کرد و بجواب رسانید که مزدک و اتباع و اشیاع او دعوی او را ابطال کرد و قباد از
بنوم بعض الظالم علمی پدید رسید فرا پیوند او دور شد و از نمنع عمر محمود گشت
و دو دیماله منصب خواله حجابداران نوشروان نوش کرد این خبر نجانها فتر کسان
افتاد که قباد از تخت دخت بر گشت و با تخت بخت دینی شد لجلد شما شر گوش

دیو خو خوش شده سپاه بلب جیحون کشید چون نوشروان بران وقوف یافت

به برادر کیوس نوشته و قاصد فرستاد که من حشم عرب و عجم جمع می کنم باید که تو آماده

و ساخته باشی تا چون بخراسان رسم بمن پیوندی و خاقان را بدانچه کرد پشیمان کنیم

کیوس در حال که نوشته خواند مردم طبرستان را برگرفت و بخراسان خواهید ... جاهرا

فراهم آورد و با سپاهی انبوه روی بخاقان نهاد و با او مصاف داد و بگریخت

او را شکست داد بگذشت و غنایم بسیار کرد داشت و صوابدم از خویشان خویش

هوشنگ نام را بنشاند و از آنجا دیگر باره لشکر بغزنین برد و تا بمرز فاله کاسکان نشاند

و خراج ترکستان و هندوستان بکشید و با سلامت و نصرت بطبرستان رسید و آنان جان

معتمدان خویش یکی را پیش برادر نوشروان فرستاد و با غنایم و هدایا و نوشته مضمون آنکه

تو بچند سال از من کهتری و بمدتی که بیمدد و معونت تو خاقان را شکستم و خراج

از ترک و هند گرفتم روا باشد که تو تاجدار باشی و من طرفدار تخت و تاج و خزاین

پدر بمن سپارد تا من برادر تو طرفی هر چه بیشتر و ملکی تمامتر پدید کنم قاصد بنوشروان

رسید چون نوشته عرضداشت موبدانرا حاضر فرمود و نوشته بنمود جواب دادند که

کیوس ابله و نابالغ ضلال می پیماید و آتش فتنه را تا دمیده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الفتنة نایمة فی ایقظها هو لعنة الله علیها بیت اگر بد کنی کیفرش خود بری

هر خویش

ز خشم فرمانش بجواب اندر آمد با موبدانها نمش بیرون هنوز نزندان او اسباب اندر آمد

نوشروان جواب نوشته بداند که زعامت و مهتری و پادشاهی و سروری و تعلق بدارد

در صغر سن و کهتری جهان خدا راست که خدایی بدان دهد که خواهد اندر هزار

سال گشت تا درخت بمنا در دلها و خلایق راسخ شد که هنوز بموتی رسید بگو

ان برادر بداند که شهنشاهی همچنانکه محبوب و مرغوب دلان برادر است مطلوب جمیع

ملوک است اما آدمی زاد اگر هر چه بخاطر گذرد در نگذرانند تعیین ذات کرد نماند

وافرینکار کیوس را از نوشروان باز داشتن باید که دیوان وسواس را از درون دل خویش

دور کند و حرص پیر کاسته خرمن سوختن را که غرور و خداع طبیعت ساع انسان

از اوست به پیش عقل سپار تا پیداست و پایمنش فرماید که بیت

ولا خیر فی نفس اصابت سلامة ونالت کفافا ثم نالت الحرص چه بدان تو اگر

دستی باشد که بیدها چو بعالم بقا خواست پیوست موبد موبدان را بخواند و مشورت

ملک بحذر اگر بزرگ بود باشد بعد استخاره و استخاره حواله بما کردند بیت

هر مندیش فراوان دلیر کجا باید شکر بنا سندیر نان تکیه هر باز بتی نیاه

خداوند فرو رتبه و دستگاه بدان گفتم این تا نوارد بتوند نباشد زبینا کاخ بلند

چون کیوس جواب نوشته بخواند برای اخراج دیگر اضطراب آمد و بتخویف و تشویف

پیغامی که لشکر ... او را از طبرستان برخواسته بدین شد و با او در مصاف داد نوشروان

او را بگرفت و محبوس کرد بعد از روزی چند به پیش او فرستاد که بیا درگاه آید و توبه کند

و اقرار کند بگناه تا موبدان بشنوند بعزم آنکه بند برداوند و ولایت بدو سپارند کیوس

گفت کشتن از من دوست‌تر که اعتراف بگناه او ... همه دانان ... و را بفرمود کشتند

کرد تا تاج و تخت که چون کیوس ... برای او بیاید کشت و شاه ... بدین

داشت تا دیگر باره خاقان ترکستان بخراسان و طبرستان تاختن کرد نوشروان لشکر

برگرفت و ... بیرون آمد و ... دو روز که صفها کشیدند و بمیدان آمدند مردان و دلیران

بود و سه هزار سوار ... با علمها سبز و برگستوانها و آلات زین و سلاح و جامها

چنانکه چون ... اسبان ... حمله ... لشکر

انوشروان ... کردند و در مقابل ترکان بایستادند هر دو لشکر چشم بدیشان نهاده

... که از کدام طرف ... خواب

ندادند نوشروان ... ایشان ... سه هزار سوار ... حمله

خویش بقلب خاقان رسانیدند نوشروان قلب خویش ... ایشان ... خاقان

زدند و او را شکسته منهزم ساختند و چون کار ... مصاف

بشت و لشکر نوشروان ... کردند ... نوشروان

سلاح

سلاح از خویشتن باز کرد و تنها در عقب ایشان ... نوشروان ... بگویید

شما چه ... و ... معلوم کنید ... خویشتن

و اگر ... خواهید ... انجاح آن ... و شکر و دعا و سپاس

و ... فرماید ... خویشتن

از اسب ... و ... بدیشان ... باز کردایند بد

... نوشروان را ... بخان

مطلع این حال آنست که ... پرویز بن هرمز بن نوشروان ... الایام

... پادشاهی ... خوانند ... برو

... کرد ... نقض عهد و خلاف کردند و ولایت ... فرمودند تا پیروزشاه

... ایشان ... و ... او را شکسته فرزندان او و حمله ... دوم

ایران ... پیروزشاه زدند ... او را ... سوخرا ... بن

سوخرا ... فرزندان ... بودند ... بنو

نهادند ... اطراف ... بال و ... و سلاح

معونت فرمود ... لشکر ... او

نتوانستند ... فرزندان ... و بر ... گشتند

پیروز شاه حسرتها و ندامتها نمود که عذرها خواست تا سوخرا با مراد باز کرداند هو بدان

و ترکان او را بدین کار که بستو او بر امد لقب اصفهبد کیل دادند و از پیروز شاه پسر

مانده بود قباد و بلاش جاماسب بعد قتل پدر بلاش را بشاهی نشاندند و جاماسب با برادر

موافقت و مطاوعت نمود قباد که بخشم بخراسان امد و از انجا بخاقان پیوست و مدد کرفت

تا شاهی از برادر باز ستاند چون بشهر ری رسید بلاش از دنیا رفته بود کذشته بود سوخرا بجمله

قباد از لشکر بیعت کرفت جهانداری بر او راست کرده پیش قباد فرستاده که ترکان را هم

از ری باز کردانند که معونت ایشان بمونت نیرزد و تو بوده بمن پیوند چنانکه ادو بود

و مردم خاقان را کسیل کرده او با کسان خویش پیش سوخرا شد او را بر نشانده ملک

ملک بر و مستقیم شد و بحسن تدبیر او جهان مسخر قباد کشت تا هر روز منزلت قدر جنه

سوخرا بکمال عقل و وفا و دیانت و امانت و وکالت زیادت میشد حساد مجال و فعل فسل

و شهنشاه را او نقلها میکردند و از ان حال جز بامت نه پرداشت جمله را فرت

ببطبرستان امد قباد کسان بر و کماشت تا او را بغدر بکشتند فرزندان او بطبرستان باذکر شهر

بید خشان شکند و در آنولایت مواضع بدست آوردند تا قباد بمیراث از پادشاه و نوشروان

بنشست بپسر زرمهر حسرتها بود که پدر بتخت سوخرا داشت و بود قباد را نبود ما طراف

جهان طلب فرزندان او میفرمود و وعدها میداد و نذرها می پذیرفت و این خبر بفرزندان

او

او برسید تا چون اتفاق این حرب افتاد نوشروان لشکر انجا کشید اتباع خویشتن را

بران بنشید ... آن مصاف شکسته شد و هم از معرکه روی به بیابان نهادند

چون نوشروان را بر ایشان نجات امید ... شد جمله از اسب بزیر امدند و پیش او

سجود بوده کفتند ما بنده زادکان تو ایم فرزندان سوخرا از ان شادی همه را

بشنود ... و انواع مراعات کرامات فرمود تا ملکی که کار خراسان و ماوراء چون

بساخت ایشان را با خویشتن میداشت و کفت اکنون مراد خویش بخواهید اکر ... مناید

بتمادهم و اکر اصفهبدی آرزوست تسلیم کنم کفتند ما را هیچ مرتبه نمی باید تا از حساد بما

آن برسد که بپدر رسید کفت لابد بطوع از اطراف عالم حصنی و ولایتی که فرزندان شمارا

باشد اختیار باید کرد تا مثال ... زاسینی بود زرمهر که پدر زادکان بود ملستان

بر کیند ... که کهتر بود امید کوه واکل و لعور و ... کوه قارن میخواهند اختیار

کرد و در خدمت نوشروان بطبرستان امد و ... شهنشاه ... نشسته و هما روت

فرمود و هر طرف ... مواضع ... شد و این مادنوا

اصفهبد طبرستان خوانند و این ساعت امرای لعور و استراباد و جاجرم که معروف بقادخوند

از فرزندان او بند ... جمله ... اهل طبرستان از باوند و قارنوند و ... حانوند

ولایجان و مرزبان و استندار و ... و کلاریج و ... و سعید ... لا نمفل

و امیر کاوس کمو بجا مند شرح آن داده ایم و سبب صنع القاب کشید فی الجمله کسری انوشروان
بعهد خویش ضبط ملک طبرستان بر جمله فرمود و بکیر بمجلس بنداد الامقسوم و مراجع
پیشوا و مهراب نبشانند تا او نیز از پیش برخاست و برابر هرمزد نشست دوازده سال
جهانداری کرد ذکر حالات الکیوس شاه بود که بر کیوس بود در عهد هرمزد فرما باقت
با او نام پسری کذاشت خدمت خسرو پرویز کرد و با او بروم شد و باز بجهت بهرام چوبینه
اثرها نمود و چون خسرو ملک و پادشاهی رسید اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان
ماورا داد و او را اکسیل کرد تا سپاه کران انطبرستان بگذشت و بخوارزم و خراسان رسید
جمله ترکستان تا بیابان تتار او را مسلم شد چون شیرویه شوم که قباد کویند پدر خویش
خسرو را بکشت خانه او بدان خراب کرد و جمله اموال و آلات او تاراج داد و او را دلسد
کرمانید و اصطخر فرستاد شهربند فرمود هم بدت نزدیک شیرویه بمکافات خویش رسید
و با جهانی میدیدار و روی دخترانش پوران دخت فرستاد تا دختران کسری رسول تم
فرستاد که ولی لامر ملکتها النساء پیغمبر تم آن وقت بمدینه رسیده بود تا ایران
از روی حمیت کفر بود تا بکه پیاو را ملکه خواند و سپاه داد و سپاه در پیش او مشال نوشتند
کفت بجلعت عورات حرمهم بپای ... نباشد تا بتکلف بسعادت مشغول
کشت تا بهیاری یزدجرد بن شهریار و او کریخت و او را ملول بعهد عمر سعد وقاص

که او محمد بن سعد عرب بسال ... بغداد بشهر فرستاد تا بنا و اسلام رستم بن فرخ زاد که
سپاه دار عجم بود پیش باز آمد و در تواریخ و شاهنامه ذکر وقایع و معارضات ایشان
بود و چه با او را از اصطخر بیاورد و اسباب و املاک و اقطاع آورد فرمود و بسبب خصومت عرب آن
خویشتن در دنبال او کرد و در جمله مواقف با او بایست بود و بطبرستان کاو باره فراخوا
در جمله ولایت بکوفت ذکر اولاد جاماسب و قصر کاوباره از نجال جنا بود که چون قباد پدر او
شاهنشاهی نشاندند جاماسب که برادر بود چنانکه پیش از این شرح داده آمد با بحر
قباد در بلاش بود بعد وفات بلاش او از قباد بگریخت و بادمینه مقام ساخت و از در بند
در سقلاب تا خیفا بود و جمله آن ولایت مستخلص کرد و آنجا متاهل شد و فرزندان
یکی از ایشان نرسی بود که صاحب حروب در بندات چون او درگذشت فرزند نام پسری کذا
بسعی عمر و بر کوی رستم ازاله اطراف ممالک بغیر غلبه زیاده کرد تا بند و تا بجد کیلان
رسید و سالها کوشش کرد تا عاقبت مسلم شد و مردم منقاد و مطیع شدند
کیلان نخیجوان آن ضیعه او را پسری آمد جیلانشاه نام نهاد منجمان حکم کردند که این پسر
زاید که پادشاه شود با عظمت و شوکت شود تا نوبت ملک بدو بر پسر رسد او نیز فرزند
طلعت ما بیکو حشمتان روزی کوزابند جیلی جیلانشاه نام پادشاه بود اعظم ایشان
شد جمله کتگل کیل و دیلم بود جمع آمدند و از منجمان میشنود که ملک طبرستان تو را خواهد بود

ناپیکا فی ادا منا و نعمان حوفش بجیلان نصیبه بود و دو سرکار کیلی در پیش کرده پناه

بطبرستان آمد و ناپیبا کار دران وقت اذ دولاش بود خویشی زاده کار او اکند

و ملازمت نمود و بسبب مشغولی اهل فارس بخصومت عرب و کار طبرستان نا انجمن

وجیل بن جیلانشاه کاو باره مبادرت و مجاهده مینمود و آوازه شجاعت او بطبرستان

گشت و لقب او کاو باره در زبانها افتاد و تمه اذ دولاش را گفت بخانه خواهم رفت

کرم نیست که فرزندان را گذاشتم و دوم مطالعه کنم و بان بخدمت شما بیم اجازت باید

بولا بنا مند و ساز لشکر ساخته و اندهر ایکیل و دیلم و کرفت و بطبرستان آمد

اذ دولاش را معلوم شد بحرینی پیش گرفته بود جرد فرستاد خواب نوشته که باید که

خاد جیکیت و از کدام قومست اذ دولاش حال باز نمود که مرد دخلست پدران او از

پیامند و گیلان کوشد و آنچه او کرده بود شرح داد موبدان خسرو چون این حال بدانشد

گفتند از فرزندان جاماسپ است صلاح این دیدند که باذ دولاش بنویسند اطاز جمله

خویشان ماست طبرستان بدو ارزانی داشتیم ترا فرمان او باید برد چون نامه رسید

معلوم شد مخفیانه ... راست کرده بحضرت فرستاد کیل گیلان فرستاد حشم

کدلفی او فرود ند هکد بر امداد ذولاش بمیل ... او راست بنهاد و هلاک شد جمله

د نعمان وجیل بن جیلانشاه کاو باره و کوف و این در سال سی و پنج بود از تاریخ عجم

بنو

بنو نهاده بودند از گیلان تا بکرکان قصرها عالی ساخت و بناها و عمارات طرح فرمود

اما دار الملک او گیلان بود چون مدت اشتغال او به پانزده سال رسید و در بیشه ننگ

عادت بر عبقا ... و داجل تا بن بر ده بدار الملک آخرت خرامید بگیلان مدفون

او دو پسر بماند نام دادبویه و بادوسپان نام دادبویه عظیم با باش و هیبت بود

و بجاه عفو قهر بود و در نیک خو ... طبیعت بود بگیلان بر تخت پدر بنشست

و بادوسپان بر دیان پادشاه بود

لشکر اسلام نصرهم الله بر یزدجرد ظفر یافتند و او منهزم بری افتاد و با او بود احادیث طلبید که

طبرستان بکذرد و بکوهستان آمد ... که حیدا و کیوس بنیاد نهاده زیارت کنند و

بلو بپیوندد ... کرد رخصت داد چون مدت مقام و ملک او بسر رسید ... بود

و ماهوی سوری ... فردوسی را معجزست در نظم سخن شاهنامه

بیامد ... چو باد ... حکیم که جز خامشی نیست ... بود ... باز

نماند همی کس ... و ماند ... خون بیک ... داد

... چو ... بانجت و افرند ... کم باید کرد

چه کرد این ... کرد ... کوهستان با لشکر ... بنشست

حمله خراسان و طبرستان خراب کردند و از جانب عراق لشکر هم در امام حسن بن علی علیهما السلام

وعبد الله بن عمر بن الخطاب و حذیفة الیمانی و قثم بن عباس رضی الله عنهم اجمعین

اشتر نخعی با یک آمدند و هنوز آثار معسکر ایشان با پیشه آمل که دشت میگویند اهل

اندر تحت و صدق نسبتو شدند و اتفاق کردند که ما را اول پادشاهی باید نزدیک آمدند

تا همه منقاد او شویم و از خدمت او عیب نداریم گفتند باو این کار در افتاد پیش او

و حاجت گفتند بعد الحاج تمام بدان شرط قبول کرد که مردان و زنان ولایت به بندگی

و حکم او بر اموال و دیار ایشان نافذ باشد بدین عهد از انشکنه برون آمد و ولایت

از دشمنان پاک کرد پانزده سال پادشاه او بود تا دو بچه به قصبه سار و مام و لاش

بر پشت او زده بکشت و بعد او هشت سال پادشاهی کرد از او کودکی ماند شهریار نام

با پیر مادر [illegible] بیحانه باغ فرو نشستند مردم کولا خود

خوردند [illegible] این باغبان هشت سال کودکی دید [illegible] گفت این شهریار از آن کیست

گفتند از آن ما قبول نکرد بلکه راست بگفتند او را و مادر او

بود قوم آن نواحی بدو جمع شدند و مردم کوه [illegible] ناگاه شبیخون بر

آوردند و ولاش را کشته بدو نیم زدند هر که را یافت از جانب او نقل آوردند

بر [illegible] شاهی نشاندند و بالای [illegible] که دهیت بنا یافت قلعه کرد [illegible]

و [illegible] ساخت و اصفهبد شروین آن عمارت زیادت کرد [illegible]

بر جانب [illegible] که ملک سعید اردشیر [illegible] قلعه فرشاد [illegible] آثار آن عمارات

معمور [illegible] تا امروز هیچ ملوک و سلاطین استیصال [illegible] اگرچه

خصومات افتاد و سادات علویه و ملوک گاوباره و دیالم آل بویه و اولاد [illegible]

چرکی [illegible] و عباسیان بولایت ایشان لشکرها فرستادند و خرابیها کردند عاقبت ایشان

و [illegible] طبرستان [illegible]

سادی تا کرکان و دنیا حاوی اصفهبد شروین بود

فی الجمله بعد از او چون اهل طبرستان [illegible]



مانند [illegible] لشکر بطبرستان آورد و تا حد [illegible]

حمله [illegible] و شهرها بنیاد کرد [illegible]

دفع و طبرستان [illegible]

ترکان [illegible] طبرستان [illegible]

طمع منقطع شد [illegible] پادشاهی که عمارت شهر اصفهبد [illegible]

و چون [illegible] شد اهل دیلمان [illegible] کردند [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] آمل [illegible]

فرود خرم [illegible] میگویند [illegible]

حصنی داشت دیلمان آن حصار را منجنیق نهادند هیچ ثلمه نتوانستند کرد الا یک کوچه
از ناحیه مغرب چهار ماه روزگار بردند باُمید آنکه ذخیره بپایان رسد اصفهبد فرخان
بفرمود تا نانها کنند برسم طبرستان هر یک ده من از گچ و باشاد خشک کردانند و بباروی
حصار در آویزند دیلمان چون آن بدیدند تصور کردند برای آنکه تا نان نیاید و هم نرسد
و نانرا خشک میکشند از آنجا برخاستند و پراکنده بدیلمان شدند افیروت آمد و از امل
تا دیلمان بخندقها و جوی چنان بکرد که جز پیاده بر آن نتوانست رفت

در این وقت خلافت بحضرت امیر المومنین علی علیه السلم
افضل الصلوة رسیده بود و قومی بودند که ایشانرا بنو ناجیه گفتندی منزل ایشان بسوسند
ذکر ساخته امیر المومنین علی علیه السلام بر ایشان تاخت و جمله را بغارت بیاوردند زنان
و فرزندان ایشانرا بعربی نگذاشت تا مسلمانان برضیک بخرید مصقلة بن هبیره
شیبانی بصد هزار درم بخرید و آزاد کرد سی هزار درم برسانید و ما بقی ادا را
وجه نداشت بگریخت و بمعویه پیوست امیر المومنین علیه السلم فرمود او میگوید قبح الله
مصقله فعل فعل السادة و فر فرار العبید ببصره فرستاد و خانه و سرای او خراب کرد
اول سرائی که در اسلام خراب کردند این بود و از خواهر و مال طلب فرمود و امروز هنوز
ببصره آثار سرای او باقیست و فرزندان او بکوفه مقیم اند در حق امیر المومنین علیه التحیه میگویند

رقم

نفس و طرایفها علی ما صحت اما دشمن فیها احادیث راکب   چون امیر المومنین علی صلوات الله
علیه بنعیم جنت پیوست او و فتنه دیگر بطبرستان رسیده بود پیش معویه نوشت کرد عوی
کرد بچهار هزار مرد طبرستان را مستخلص کنم لشکر گرفت و مدت دو سال با فرخان در
کوشید عاقبت بطریق کجو براه کندسان او را بکشتند و گور او هنوز بر سر راه نهاده است
عوام الناس بتقلید و جهل زیادت میکنند که صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم است
انجا بیخته رود که میان دو رود میگویند آن تنگه
مصمغان طلاش بر زیان بود فرخان اصفهبد بدان حدود بشکار شد چند روز آنجا
که شراست دیو بود دیو ماند که اثر سرای اصفهبد فرخان و خود نشد داشت بود آمد
و نشاط شراب و شکار در آن خوشتر موضع نباشد پس مصمغان فرستاد که دختر را
بمن ده که مرا با حاجت بود در این موضع سرای بسازم و او را اینجا نشانم از فرود سباب
ذارف بود که دختر را تا مال بسیار و چهارپا پیش او فرستاد فرخان این موضع را تا
بدریا کنده فرمود برید و آنجا شهر ساخت و قصر عالی بنیاد نهاد و دختر را آنجا داشت
تا دور گران مصمغان آن جای بن ظاهر شد که کردن او بود و جمله دلالت بسر فرخ شرف
طرف ذاران همه را قهر کرد خلاف اولاد با دار که حومت ایشان داشت و موافقت نمود
و نحامز ایشانرا تعرض نرسانید

کندذان

قطرمن

الفجاءة المازنی کردی پیش شراة بود و از فصحاء کرد تکشان عرب بعهد حجاج بن یوسف سپاه با اصفهبد

کرد و هم چنانی و مصالح عراق را با جمله سپاه داد و سر و دان خوارج علیهم اللعنة اصفهبد

همه زمستان ایشان نزول و علوفه و هدایا و تحف فرستاد چون اسبان فربه و ایشان تن

آباد شدند پیام دادند که اصفهبد بدین ما نیکو کرد و اگر نه ولایت دوباره کینیم و حرب

کنیم و قصه خوارج آن بود که چون میان اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم و میان معویة

بصفین حکمین رفتند ابو موسی اشعری و عمرو عاص بدان شنیعی که عادت و نا خود را جمع کرد

دو را داشت جماعتی از سپاه امیر المؤمنین علی علیه السلم با هم فراهم شدند و عبد الله بن الکوا

و معدان الایادی را پیش کرده این حکمین ظاهر فرمودند بیکبار دوازده هزار مرد شمشیر کشیده

از لشکر امیر المؤمنین علی بیکجانب شده ندا میکردند که لا حکم الا لله و چون امیر المؤمنین

این کلمه شنید گفت اسکت قبحک الله یا اثرم فوالله لقد ظهر الحق و کنت فیه ضئیلا شخصک

خفیا صوتک حتی اذا نعر الباطل نجمت نجوم قرن الماعز و این بیت لشکر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

علیه السلام را آرزو میگفتند — سلام علی من بایع الله شاریا — ولیس علی الحزب القعود سلام

و اول کسی را که بیعت کردند و امیر المؤمنین خواندند عبد الله بن وهب الراسبی بود و اول

شمشیر که بدین بدعت برکشید عروة بن ادیه بود که در روی اشعث بن قیس نهاد و گفت ما هذه

الدنیة وما هذه التحکیم اشرط اوثق من شرط الله اشعث را زد و کوفه شمشیر بر کفل اسب او فرود

گذاشت

گذاشت و این خوارزاده بنهروان از شمشیر امیر المؤمنین علی علیه السلام بگریخت تا بعهد زیاد

او را گرفته پیش او آوردند پرسید که در حق علی و عثمان چگوئی گفت هر دو امام کافر بودند

زیاد فرمود تا او را بکشتند و اصحاب این بدعت را چهار لقب است

یکی حروریه بحکم آنکه بحروراء فرود آمده بودند امیر المؤمنین علی علیه السلام حروریه خواند

بحکم آنکه در خبر ... بر خواند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین

ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا امیر المؤمنین علی علیه السلم

گفت والله هم اهل حروراء دوم المارقة لاجماع الامة علی قول رسول الله صلی الله

علیه وآله یمرقون من الدین کما یمرق السهم من القوس و قوله ایضا لعلی علیه السلام انک

تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین سیم الشراة بدعوی ایشان که میگفتند ما

نفسهای خویش بخدای عز اسمه فروختیم چهارم الخوارج لخروجهم علی علی علیه السلم

و بعد ... ایشان که کشته شد ... بیعت کردند تا قطری بن الفجاءة

المازنی رسید و مشهورتر و شجاعتر ایشان او بود و اشعار او بسیار است نغز و غرر

دارد و ابو تمام در حماسه آورده و مبرد در کامل و در وقت آنکه بوی بیعت کردند پیش

ابا خالد القنانی — ابا خالد ایقن فلست بخالد — وما جعل الرحمن عذرا لقاعد

ابن عم ان الخوارج علی الهدی — وانت مقیم بین لص وجاحد — ابا خالد علیه اللعنة

لقد زاد الحیوة الی حبا بناتی انهن من الضعاف مخافة ان یرین البؤس بعدی

وان یشربن رنقا بعد صاف ولولا ذاک ما سومت مهری وفی الرحمن للضعفاء کاف

و عمران بن الخطان از فقها و فصحاء خوارج علیهم اللعنة بوده و در جواب ابیات مذکور گوید

لقد زاد الحیوة الی بغضا وحبا للخروج ابو بلال احاذر ان اموت علی فراشی

وارجو الموت تحت ذری العوالی ومن یک همه الدنیا فانی لها والله رب البیت قال

و ابن عمران بن الخطان با لشکر با امیر المؤمنین علی علیه السلام حرب کرده و گفت

انا دین بما دان الشراة یوم النخیلة من قتل المحلینا وما البیت دان یوم النهر دینا

وشارکت معا کفی نصفنا تلک الدماء معا یا رب فی عنق ومثلها فاسقنی امینا

و هم عمران بن الخطان علیه اللعنة راست ابکوت نعبدک مومقا کنت اعرفه ما الناس بعدک

یا مرداس بالناس اما لمن ذقت کاسا ذاتها فلها علی القرون فذاقوا اهله الکاس

تدرکت ابجلجا ثم تدببت نفسی بها علی عرف یاس حجاج بن یوسف

بدست مهلب بن ابی صفره از دو فرقه کشته بود و از ایشان بگذاشت سفیان

ابی الابرد الکلبی را با جماعتی لشکر از شام و عراق بتعاقب سرد و بطلب خوارج

فرستاد و فرمود که قطری ایشان را و پیش میآید چون سفیان بحدود سپهبد اصفهبد

طبرستان بدماوند لشکر برده بود و منتظر نشسته لشکر پیش او فرستاد که اگر

من

من تو را بحرب قطری مدد کنم تا چه معونت فرمائی سفیان نوشت هر چه مراد تو باشد

گفت مراد من آنست که تعرض ولایت من نکنی و این اتفاق کردند قطری آگاه شد

از حد دماوند سفیان و اصفهبد بر بیابان او تاختن سفیان از آن دو باز رفت

دادند قطری انصاف کرده اسب بر انگیخت و با اصفهبد مصاف داد و پیش ایشان آورد

چون بهم رسیدند قطری بر اسب جرم نشسته بود در وقت حمله خطا کرده و

و در زیر اسب ایشان قطری شکست اصفهبد بر و تاخت فرو آمد و سرش بر داشت

و عمر قنات و صالح مخارق و دیگر مبارزان حمله کرده آمدند و بعضی را کشته بیاد

فرستاد و ضعفا و ایران در اصفهبد که بخیر امان خواستند اجابت فرمود و هنوز

موضع ایشان پیداست قطری که لان میگویند اصفهبد سرها که کشتگان با بعضی از

پیش سفیان فرستاد و او همچنان با بخانه نزدیک حجاج فرمود و گفت بدین

در سوکسیل کرد نزدیک سفیان با یک خروار زر و یک خروار خاک و فرمود که اگر

این فتح و دست او میسر شده باشد زر و بی شادی کند و اگر بسعی اصفهبد بوده این

خاک بچهار دره باز ادو تبر او برید چون رسول بیامد و حقیقت معلوم گشت

حکم حجاج بود خاک بر تارک سفیان ریخت و بودی برفتند که عبدالملک مروان

و حجاج را بتر حجت نامه و ولید بن عبدالملک بخلافت نشست قتیبه خراسان و

داشت و با اصفهبد دوستی و یگانگی نمودی و یزید بن المهلب خدمت سلیمان بن عبد الملک
کردی و هر وقت که قتیبه خبر فتحی از ترکستان نوشتی او بقطع جواب فرمودی نوشتی که دنیا
دو ضراب فتوح تو همه از آنجاست که امیر المومنین را صحت آن معلوم نمیشود چرا که طبرستان که
در میان دیار اسلام فتح نمیکنی و قتیبه دانست که یزید بن مهلب دشمن اوست و اصفهبد
دوست البته اختیار آن بود تا اصفهبد متعرض ولایت نگردد تا ولید بمرد لشکرکشان رسید
و سلیمان خلافت یافت امارت خراسان بیزید سپرد و قتیبه را بقتل حکم فرمود چون بماوراء
النهر رفت بجهاد و غزو کفار مشغول شده بجزیرت فتحها میفرستاد سلیمان بجواب
گفت چرا آنچه بر قتیبه عیب میکردی او پیش میگرفتی این سخن او را باز نمودند لشکر
عرب و خراسان و ماوراء النهر برداشت و بگرگان آمد پیش اصفهبد خبر رسید جمله اهل
ولایت و حرم و اموال و جهاز را بکوهستان فرستاد و بهامون و صحرا هیچ آبادانی
نگذاشت تا یزید بتمیشه رسید و مهر رسید اصفهبد فرخانه بر قلهای کوه شد
چندانکه او بهامون میرفت اصفهبد مقابل او بر سر تپها میشد تا یزید مهلب شهر
ساری رسید و از آنجا اصفهبد فرود آمد و مردم و ولایت نهب کرد و هرکس بطلب فرزند شد نزدیک
از اصفهبد اجازت میخواستند و او نیز اندیشه کرد که بکوه برود و بدیلمان شود و ملجا خواهد
پیر اصفهبد پیش پدر شد و گفت معاذالله از آنکه این اندیشه بفعل رسانی این ساعت

پادشاه

پادشاه با حشمت و هیبت اگر بکوه بر سخن منهزم و شکسته باشی و شکوه تو در دلها نماند
و مرشاید بود که دیالم از دنباله هزیمت بجهد و فرصت و طمع مال ترا بگیرند و بخصم
سپارند و با این همه چاره که برد و سپاه و ولایت کمتر از تو بود نداند بر تو ملکی بخشند
و معاونت نمود ندانی او را که ثبات نمای و صفوان ترا نیست تا او را یکباره و دلمان
آورد اصفهبد را این رای صواب آمد با مواعید بیایا تا صد از بجیل و دیلم فرستاد
ده هزار مرد پیش آمدند و یزید بن مهلب را معلوم شد خداش بن المغیره بن المهلب
الاصفره را با ابی الجهم الکلبی به بیست هزار سوار بمصاف اصفهبد فرستاد چون نزدیک
لشکرگاه او رسیدند سلمان الدیلمی پیش باز آمد و مقدمه لشکر اسلام محمد بن ابی
سبرة الجعفی بود و سلمان زد مردوان جمع را شکسته و او را کشته و همچنین بدینار بن
مرعشیان فرود اشتر فرستاد اصفهبد با اصحاب خویش با قلل کوهها شدند و سنگ
و تیر لشکر اسلام را هزیمت کردند و براه دیگر آمده سر راه کوه فشرکین کشادند چنانکه
پانزده هزار مرد را شهید کردانیدند و چند نفر از ایشان بر بند هلاک شده بودند
و همچنین بلشکرگاه یزید رسیده خیمها سوخته و فساد کرده چون ازین فارغ شدند
درحال اصفهبد مرحی بگرگان دوانید بر پیش نها نهاده به صولیه که ما یزید بن مهلب را
کشتیم و لشکر او شکستیم باید که مرزبان را با آن جماعت که بگرگانند هلاک نمایند

ومال و چهارپای ایشان ترا بخشیدیم نهایت چنانکه تو ما اصفهبد بود پیشتر
بر آن جماعت آمدند و تا آخر ایشان همه را بکشتند و از آن جماعت پنجاه مرد اغنام
یزید بودند اصفهبد بفرستاد که از ساری تا تمیشه ذراع بحق کنند چنانچه سواد
نتوانست گذشت و شارع بنشکر نهادند و بوی یزید چرخی با مقدور دلیر شد چون
یزید این جمله حالها بدانست اندیشه کرد و خایف شد و پشیمان شدند مدبر خلاص و طریق
حیلت جز آن ندید که حیان النبطی که فقه سد ترک بود و مولی مصقلة بن هبیره و اصل او از
دیلم بود و حکیم آنکه ابکم بود نبطی گفتند او را بخواند و گفت یا ابا معمر من با تو خراسان
نیکی کردم و مال تو بستاندم و ترا امید فرمودم این ساعت بتو حاجتی دارم در نهاد تا
انحالت دخاطر بیاوری و عهد و خدای که اسلام او را امید فرمود پیش نگری گفت
ایها الامیر تو چندین لطف و تربیت فرمودی داشتی مرا ترک اهیت تا مدد حاشا لله حرمت
اسلام و حمایت جانب مسلمانان فرو گذارم و مجوس را اکرم نیم یزید گفت خبر کن کا چنان
چنین رسید و اینجا از ما فرو گرفتند و دو سالست که ما بدین غزو و جهاد مشغولیم
یا بدست زمین ما را مسلم نمیشود و مردم ما بستوه آمدند کسی مسلمانی قبول نمیکند
طریقی اندیش و چاره ساز که بسلامت ازین ولایت بیرون شویم و مکافات اهل کوکان
بر ایشان رسانیم و بتو نیکی نتواند این کار فرمایم حیان النبطی گفت ای کرجا

جز

جز شده است اگر سخن من بشنود و گوید دو سال است تا ولایت بعین خراب میکند و مال و جهاد ما
تاراج داده چه جواب گویم یزید گفت تا سیصد هزار درهم قبول کند بدهیم ما داراه
دهند چنانچه پیش اصفهبد آمد و گفت مرا یزید بن مهلب فرستاد اگر او را خدمتی قبول کنی
از ولایت بیرون بریم و اگر بهر شام و عراق و خراسان و ترکستان فرستاده تا مدد آیند
و اگر در بستن کار بر تو مشکل شود و هرگز این دو روز که بر تو ماند و غزو ولایت
اصفهبد از دم او در خشم کوفت و بیزید کرد که ای لشکر بودند و چاره جوی
کشته سیصد هزار دینار یزید را بر فت و پنج هزار جان را و عهد کرد و تبرا که آن را
دهند اصفهبد آن مال بکرد و او را داد و بیشه شد و پول خندق فرو گذاشت
تا حمله اسیر ولایت باز ستد و یزید بن مهلب چون بکوکان رسید سوگند خورده بود که
آسیا بخون آن جماعت بگرداند مرد با نان و روی ایشان را می کشت هیچ خون سائل نمیشد
نهایت صولیه گفت اگر خون قال کفارات این سوگند خلاص یابیم آب و خون ترا امان دهی قبول کرد
نهاید آب در جوی نهاد و خون تا آسیا برد و آرد کرد و یزید از آن نان بخورد و از کوکان
دو شام نهاده محبت سلیمان رسید روایت است از ابن عایشه که چون سلیمان بن
عبد الملک المنبر و قد تعلق لحسنه بعالیه حتی نادت بفطر منها فقال انا الملک الشاب ملالا
بملکه دشام فما دارت الجمعه حتی مات و چون سلیمان فرمان یافت عمر عبد العزیز رحمة الله خلافت

نشست و عدل و علم و فضل و حلم او معروفست بنو امیه روز جمعه و عید نماز را دست کردایند
بود که در منابر و مساجد بر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم التحیة والسلام لعنت کنند
و مجلس جهان این کفر و بدعت را عوام انعام مقلد گشته چون او بخلافت نشست نهی
کرد و زجر فرمود و عوض لعنت این آیه کرد ان الله یأمر بالعدل والاسلام وایتاء ذی القربی
وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون خطیب جمعه او فرمود خواندند
تا امروز سنت او همانست و فدک فاطمه علیها السلام بفرزندان او رد کرد تا معتصم متوکل غصب
ایشان را مسلم بود و در صحیح مسلمست کویند ابن عبد العزیز لو بکت العین فی مزامیر لبکیت
غزلی اول الجنة وان لم یطلب لم یزل یتیک بخوارزم از نظام سمعانی بومنصور شنیدم
که یکی از ائمه رسول صلوات الله علیه را بخواب دید بوصد دسال نشسته و عمر عبد العزیز
بپهلوی او و عمر بن الخطاب بجنید در جایی بود عمر عبد العزیز را پرسیدم تا بعم
خطاب پرسیدم گفتم یا رسول الله این عبد العزیز چند بن قرب بچه یافت گفت عادل بن بود
گفتم عمر خطاب نه عادل بود گفت ان عمر ... بوده کار عدل کرد و این بود کار جور و ظلم در جمله بود
صاحب طبرستان بدیلما نوشته بود که چندان غنایم بدا شتم که نظارت آن از شام بوستان نوشته
بعد از و عمر عبد العزیز فرمود تا بوی بر بیعت عرض کنند گفت اول چنین بود چندان غنایم را فرمودم
اما بیهن نتوانستم او در کار او قبول نکرد نیز و او را معزول فرمود بنا صفهبد فرخان دیگر بار ولایت را

عمادت

عمادت فرمود و هم در زمان یک ده سال فرو رفت اوست آنکه جد منصور المهدی بود مدت
ملک او هفده سال در کشید   بعد از فرخان دادمهر
که مهتر پسر بود بر تخت نشست و دانیا سی که پدر را بود خللی بملک او راه نیافت
دیگر باده عمارت قصر اصفهبدان فرمود دوازده سال پادشاهی کرد که هیچ آفریده
بطمع ولایت او بر نخواست و تا آخر بنو امیه کسی بطبرستان نیامد در این وقت خروج ابو
مسلم بر خطا هر شد و خلافت بمروان حمار رسیده بود و او را برای مروان الحمار گفتند
که عرب هر صد سال را سنة الحمار خوانند کما یرا حمار عزیر علیه السلم از اول عهد دولت بنی
امیه تا آن روز که مروان را ابو مسلم بکشت صد سال بود و جاحظ در کتاب بیان و تبیان
آورده است که چون لشکر ابو مسلم مروان بن محمد را کورد فرو کوفتند و خادمی را که معتمد
او بود فرمود تا قضیب و برد رسول الله صلوات الله علیه در میان ریک دفن کند و در خبر
امان مروان که با او بود بخادم سپرد تا کور کنند چون خادم را در میان سرا بکوفتند
گفت اگر مرا هلاک کنید میراث پیغمبر صلوات الله علیه و آله ضایع ماند و او را امان
دادند تا ایشان را بجا برد و بدیشان سپرد بود و قضیب و چوبیه فرستاد که نشستگاه اولیاء
معهود ابجا بود و استاد ابو الفرج علی بن الحسین هند و در کتاب امثال مولده آورده است
بوایت از این در دید صاحب کتاب جمع که کعب زهیر بمدح رسول الله صلی الله علیه وآله

قصد بود و بر او خواندن بود در و پوشانیده عوبر لعنه الله بر سبیل هزار دهم از دو خریطه بود از ساعت

در دست خلفای بنی عباس است من هر کس قصه بسیار عجایب از قصه ابو مسلم نخوانده‌ام خو جل جلاله دنشانی

وانی المحل و نهار لهم را چندان نکوخواه که سپاهی با چندین خطر و عظم پیش کرفت و با چندین سپاه مند

کرد تا پاینده کرد او جا و بخواهد بعد او کرده اند که او چون بر بنی امیه غالب آمد و مردان ارکان

او جا بر کوفتند عبد الحمید کاتب را که دبیر او بوده و استاد این صنعت و معتقد امت بکار بر وجود

بدو که نوشته بود تا بنویسد بوعد و وعید و تغلیظ دهند بیچاره تا کمال البلاغه و قوت با بسیار اغراض عجز

و بجر تضمین کرده نامه نوشت که بعقد بود امشداد که ای دختم سخن بدین کلمه که ان یجمع فلا

والا ماهلالا چون آن نوشته با ان طول و تفصیل بر ابو مسلم خواندند در پیش خویش فرو نهاد

و هر ساعت که صلاح او بود و نمود جمله بدان کار کرد و پاره پاره می کرد و این دو بیت در جواب آن نوشت

محا السیف اسطار البلاغه وانتحی   علیک لیوث الغاب من کل جانب   فان تقدموا نعمل سیوفا شحیذه

یهون علیها العتب من کل عاتب   دیکر باره عبد الحمید را فرمودند اکنون بموجب تو عبارتی بلیغ نوشته

نویسد بلیغ انکند نوشت   یا ابا مجرم لو اراد الله بالنمله صلاحها لما انبت لها جناحا

وعلی قدر المصعد یکون السقطه   در هر احوال نفذ بر مواثیق تدبیر ابو مسلم می آمد تا

سفاح ذکر ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود از مدینه بیاورد

و بخلافت نشاندند و جهانیان مطیع و منقاد او شدند و او بخراسان آمد و باز دیکر باره بعزم حج

پیش

پیش سفاح رسید و حج کرد در ذی الحجه جز مرا خلیفه بود سید بر برادر او ابو جعفر المنصور

عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عباس بیعت کردند **حکایت** چنین آورده اند که

سفری عبد الله عباس رضی الله با امیر المؤمنین علی علیه السلام همراه بود همیشه اولاد عباس

ملازم خدمت او بودند و امیر المؤمنین علی علیه السلام داد کرد با ایشان شفقت تمام بود که چون خلافت

بدو رسید ولایت مصر بعبد الله سرح و قثم که هر دو پسر عباس بن علی بود والی حرمین بود و عبد الله

را مرو و طایف داد و امیر ابو فراس میکوید **شعر** اما علی فقد ادنی قرابتکم عند الولایة

ان لم یکن النعم   هل جاحد یا بنی العباس نعمته   ابوکم ام عبد الله ام قثم   عبد الله این را

دیکر ابو الملوک نشان نماد کردند و چون آنکه حجاب در لطیفه پیچید بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام

برد و گفت یا امیر المؤمنین در شب ازمانی البارحه ولدا منهم مشرقا و کذ مقوحا فاخذ منه

امیر المؤمنین و لالاثم قال هاک ابو الملوک الاربعین سمه علیا و کنه ابا الحسین فی الجمله

بعد بیعت منصور ابو مسلم را اجازت داد که بخراسان رود و چون بحلوان رسید از آنکه

بعهد برادر از ابو مسلم استخفافها دیده بود پشیمان کشت و انتقام از او بخراسان دو فرمود

کرد که بحضرت حجه حادث شده که بی رای و مشورت تو در آن مداخله نتوان دو انداخت نباید

که باز کردی ابو مسلم خود از حلوان کنشت قاصد بی بدو رسید و نوشته دست بند

ابو مسلم را فت که خلیفه و مکاتبات با دوستی مشورت کرد که حال چیست و ابو العباس

مصلح
چگونه می بینی گفت چنانکه شیر را وقتی نه بجای خود خشم شد و ازان رنج از خوک نمودار مرد
خلق
ساده دلی با نظر بر ضعف شیر شاد و ایمن و فناله می شنید بجای خود آورد و گفت
و صاید
از بینش ایست شاد او تعالی در بار اما نه و بیچوکن خلاص و نجات او شان
از انجا
تقصیر چاین شمردن نزار رحمت باشد تو در یک شیر شد و دست خویش بر پا او حالبدو نه
درید
برهن کشید و دیم و سیم نا پاک کرد شیر برخاست و خویشتن را فراست و اهنک
محب
مردکو دیچاره نیز مع گفت مکافات شفقت و جزای رحمت و مروت من این است بجبه
بدین کار بمسل نمودی و بجبر دعوی این معنی رواداری گفت تو کرد فضول مبالغی
باید
نواند بود که شیر دیگر را ببلای مبتلا بینی بعد و او بخری رضا او مشغول کردی شاید
بزرد
که بیاید که این مرغزار بغیر و کار دار از من بستاند و من آواره شوم و هر چه
جوم
فریاد بیشتر داشت شیر کمتر شنود و بکار مشغول بود تا مرد را هلاک کرد و قسمی رنج
یا سلم
دیو بیند و شکنجی فرود خواری کرسنگی از او ساختن بر مسلم گفت تعالی که من فشانده
سعی
کنند
اگر بر بیت نطامند و مخوار کی ایشان کی نکنم و ماز کدام راه کند دیان ازین بو
شتب
چندین سال رنج عنت آمد سبنادنام نا بی بود او را با خرامز اموال بر کی فرو دا
و داد
نکست
واو پیش منصور شد تا ان دید که گفت رکت الرای بالرای چون نفس او را
اهل
خویش با او ابو طالبوز بیاف داد که مثل زنند لعنه بذهن ابو ابو د بکسی او سلم
عالم

کد
عالم از منصور حساب عظیم کرفتند و خوف و باس از و بدلها قرار کرفت آورده اند
شهد
که دو کردکی خواص او با بود او بو سنه بند که با چندین اختصاص و اختلاط و معاهده و شاید
تو او است
کر مبانو منصور هست اگر بود بی بجای نوبت از پیش او در چون مباد نک دیگر نیز
کردند
جواب داد که مثل من و شما همچنانست که باز شکاری و خروس با یکدیگر مناظره کردند
انکه
بحکم
باز خروس را گفت در جهان از تو بیوفاتر و بی مروت تر کسی ندیدم گفت چرا گفت
آری
بچه
خداوندان تو صنوف نوازش کرده اند علم آبادی که بر میکرند و غیر نیشان تو می پرورند
خوش
ست
در اجا بجا و حبت میدهند و روز بروز دانه برا هم خوارکی واجب داشته و بد
چنین
چیند بنفاد تو میرها نند و هر وقت که بنو اهنک خواهند کرد بعزها بعیوف میرسانی
با انکه
دیو میچو وار کوی بکوی و محله بمحله فشع زنان میکرد و عاقبت بابو مبشوف و من
منشا و مولد بکو هسار باشد که ابغا ادمی زاده برزد و سالها بو دیش با قبر ناشم
آموز
چون بادمی دیدم و مرا بکبرند با مدت تعلک و تعهد گ رام کردم و دل عبنا بعث و هوا
او بود نک
ایشان هم و خود بشد را هی شاد مرد با ان کفشد و نها به خوب شاوندان و دا بکان
و دیمه
دم او بیاد شاهی بنشست و حکم میراند تا خود بشد بزرکی رسیده که بحی داشت منلعبر
مودی
هر وکیر نام لعبت مستعد با دیجا انسن هر وقت که خورشید بیش عم آمد او را با دنی فر
ستادند
واد کهد کی با ذا او را با این هر و به مبادله عشق افتاد و بیکدیگر سفر و نوشتن می

هم ازین حال آگاه گشت خورشید را گفت این کار را پیش من ودیعت است هر وقت که مرا شوی متو بیادم

ذکر پادشاهی اصفهبد خورشید بن دادمهر چون اصفهبد خورشید بزرگ شد عم او فرزندان خویش را بخواند

و گفت برادرزاده من بزرگ شد و من پیام فرستاد که ملک از آن پدرت تو اصفهبدی و مهمان پدر من

بنشاند و بعد از من بسیار فرزندان که هستند پادشاهی و ملک از تو با فضل میباید کرد بهیچ حال

تن در این ندهیم که تو ملک را او بسپاری پدر گفت کودکی مکنید و اهون مرد مگوئید که من بعهد

وفا خواهم کرد و خلاف وصیت پدر روا نباشد و بعد از شما اگر کسی چنین اندیشد نعوذ ست

او را بخوان تا با او سپاری و از آنچه در دل ایشان بود خبر نداشت معتمدان پیش خود فرستاد

که بیاید تا اصفهبدی کنید و تا با هم چه بر او اعتماد بیشتر از آنکه بر عم اعتماد داشت تا پنهان

از خویشان کرد و از خبر ایشان بیش عم آمد و برای خویش فرود آورد و شغف بسیار مینمود

و دو روز سعد اختیار کرد و مهمانی ساخت پسران عم با یکدیگر بیعت کردند و قرار نهاده که چون

از خوان طعام فارغ شوند و مجلس شراب بنشینند خورشید را در میان هلاک کنند و در مجلس

هر وقت که از این حال آگاه شد پنهان خورشید را معلوم کرد جلوانان نام مرادی را داشت از دور شد

او را بخواند و با او گفت که حالی بیرون شود و اسب ما آورد و بر در نگاه داشت چون خورد

طعام فارغ شد برخاست که طهارت سازم و از سرای بیرون آمد و بر اسب نشست و جلوانان

با او سوار شد و شمشیرها بکشیدند و مراکز دند که ای نحسان تا اکنون پیدا کردم شما را

و دهاده

میراندند تا بجنبش شدند پدر کیالی فرزندان را ملامت کرد و گفت مراد شما گردید تا آخر

دنیا بسر و ماده واند و خنده و پیش اصفهبد خورشید عذرها نوشت و سوگندها یاد کرد

که این معنی برای دشمنی من نبود و موکب و خدمتکاران را پیش او فرستاد اصفهبد خورشید

یکسال هم راند بد و استعداد حرب کرد و نهاد بر ساری با اولیاد شدند و با پسران عم

نزدیک قصر داد قان که پدر خورشید بنیاد نهاده بود بر راه نشسته و سادست امد فرود آمد

جنگ در آمد ایشان را بکشت و تا ساری تاخت و جمله را بکوفت و بشهر بجا نیز هم

و او را گفت تو اینجا چه نشسته جایگاه که دلت خواهد اختیار کن بهر کجا که تو را آن

خوش است با خویشتن آنجا بر و دست به امن نشین و وظیفه او معین فرمود و او را آنجا

که خواست بنشاند و پسران او را بکوهی که فرخان فرهاد گویند فرستاد تا اخر عمر آنجا بماندند

و دو دختر عم خود را نکاح کرد و جمله خزاین و دفینها برید و عم و کوفت تا مدت پادشاهی هشت

سال بعد از جوه اوبجای پدر بنشست خویشاوندان او جمع شدند و بند و بند و فرخان و پسران

که پسران جشنس بن سادویه بن فرخان بزرگ بودند او را خال زاده بودند بر نفی

امل پدید کرد و پسران را بمرزبانی کوهستان و فرخان را با خویشتن داشت و شهر

خراسان بن نوذان کرد را لشکرکشی داد و بموضع اصفهبدان سیم نوبت قصر را عمارت کرد

و چهار صد کرور زمین که این ساعت کلیسه گویند و بعهد ملک سعید اردشیر بکاه دهان

نادیواونرد بوقت بهار خندق فرمود زدن و حصار محکم بنهاد و سه در کشیدند قصری
ساخت سه بام بر هم و بالا دیدگاه پدید آورد و از جمله طبرستان پیشه وران و کوکند آغا
نشاند و بیرون حصار مالجی بزرگ و کاروانسرای وسیع عالی بنیاد نهاد و پنج دره توابن
شهرستان او بخت یکی دروازه کوهستان و دوم دریا سیم گیلان چهارم کوکان بیجنبد
صید کفشندی و بدین دروازه الاء و موکب او و صید دیگران بیامدند و از کوه
نا بدید باجو یحی احداث کرد و آب بیاورد و گیلان در جوی نام نهاد هنوز بر قرار مانده است
و میان مصاید ماهی است و این جوی بنا ساز او آبادانی بنجدی محدی حسن بود بد
که بنا نهاد او بنیاد بدی و انجا ماهی گیرنی و کرد مقابل دروازه صید میدان نزدیک فرمود
و خندقی عمیق هنوز اثر باقیست بنواحی آن موضع که با اصفهبد نزدیک بود حرم
وحش ساختند تا هر وقت که او با اصفهبدان آمد خاصگان حواشی او صید آوردندی
از گوزن و خوک و خرگوش و کرگ و پلنگ در میدان فرستند چندانکه مرادش بود بکشتی
و مابقی را رها کردندی و چون او را انجا حرکت فرمود دیگر نداشتندی که تعرض
صید او کنند و بعضی موضع زیادت از یکماه مقام نکردی چندانکه در ابنیه و وظیفه داخواتین
و علوفات مهیا بودی دیگر باره چون بطرف دیگر شد اینجا خراب و ضیع کردندی تاماهان
که نوبت این موضع بودی دیگر هستانها بود و سه زن داشتی برای هر یکی قصری
ساختند

ساختند و خدمتکاران مرتب و اوانی زرین و سیمین و صنوف اموال و ذخایر این جهان و مهیا کرد
فتنه اسرا شهب دختا و کشید تا که دو دری که کوچ بودی و هر اسپی را مکاری افسار گر
بناد سقف نشست و برای دریچه هر در بر بکنار دو با یب نو دانا باد قصر رفیع ساختند
آن بود و عادت بنیاد کرده و مالها در آن صرف فرموده و خزاین و نفایس او بدست
واکثر زن بودی و از همه او را عزیزتر داشتی و بهر ماه که بدیکی جا بها بودی دیگر زن پیش او آمدی
نام اتفاق این معنی فوت شد که هرا دنبار بعد پیش و بیحیه فرستادی و او نیز پیش او آمد هرمزد
نهاده و لیغمش بدو نامزد کرده و در میان بوشیدگان اصفهبد دو زن بودند یکی دختر
نادره عم اصفهبد فرخان آن دیگر دختر کران گوشوار کفشند و یکی دختر فرخان کوچک
او را کنند نام و اصفهبد با گران گوشوار میل بیشتر داشت و اگر یکی جای شراب خوردی
اصفهبد عشق بیهانه صید بیش او آمدی و باکند زن سلیطه و معربد بود شبی معلوم کرد که
مود در انجا شراب میخورد و قصد گران گوشوار را کرد حمله بند کان و دعاهای دستار اق
با سیل و گرزان و بادعب بدان موضع شوند و از اصفهبد که گران گوشوار آنجا بود
خوابگاه پدید کردند و زن خانه در سرا خود پاک و پرا سر کرد نمشب اصفهبد مست
و بیخبر برفت و بر اصفهبد خواست کشتا باکند که بو بر راه بودند بدین راه نشان
بیداد ندتا اصفهبد تا گاه خود را مدبکاه باکند بدیدانست که حیلت کرده و زن فرستاد

که با من چهار صد تن هراهند چندین خلق و آنان و علوفه توانی داد باکذ بفرموده تا چهار صد
گاو با هر گاو چهار گوسفند و چهار خروار بار پیش حشم او بردند و سه روز مهمانی کرد
و بعد از آن هر سوار را اسبی کره و جامه کاو بغداد و هر پیاده را سه تا جامه و کلیچه
معلم فرشاد و اصفهبد خورشید را سپهداری بود قادن نام که بر پنجاه هزار دود مانند
قصبه قادن ملرو منسوب است و قادن را پادلو که سکونت کنج نهاده این ساعت خراب
افتاده چهار هزار مرد خیل او بودند و همیشه در پای پیشگاه او بر کرسی زرین نشستی
و حکم او بر زمان و مرزبان اصفهبد روان بودی چون مدت ملک دراز کشید و امن و غرور
ملک در دماغ کرد معادف و بزرگان را حرمت نداشت و از کسی حساب نگرفت و دست از آستین
جفا بیرون کشید و بنای مردم نقصان داد و دل خلایق از او سیر و ستوه شد
و مردم برای عصیان او بهانه می طلبیدند **ذکر عصیان اصفهبد خورشید از منصور خلیفه** اتفاق افتاد
که چنانکه پیش از این ذکر رفت ابو مسلم را منصور بکشت و سنباد را بر وی خروج کشتن او رسید
هرچه خواستند و چهار پا زیاده بود پیش اصفهبد بعد بعث فرشاد شش هزار بار
هزار درهم بعد بهر خاصه او و خلع طاعت و عصیان در منصور آشکارا کرد تا از بغداد خلیفه
جمهور بن مرار العجلی بر فرشاد بر آمد و عبیده حنیفی مصاف دادند جمهور ظفر
یافت و چند انفر را از اصحاب سنباد را ابو مسلم بکشت که تا سنه ثلثمائه آثار عظام کشتگاه

بدان

بدان مکان مانده بود و سنباد منهزم روی بطبرستان نهاد و با صفهبد پناه جست خورشید
پسر عم خویش طوس نام را با نزل و هدایا و الات دیگر باستقبال فرستاد و قضاء حقوق
او را اهتمام بجای است و هر چه بود چون طوس بسنباد رسید از اسب فرود آمد و سلام کرد سنباد
همچنان و پشت اسب جواب داد و بر پیاده ... طوس بحیرت شد و گفت من از بنو اعمام اصفهبدم
برای احترام تو بر او فرستاده حرمتی شرط بود سنباد بجواب درشت گفت طوس سوار شد
و فرصت یافته شمشیری بر گردن سنباد زد که سرش بیفتاد و جمله مال و متعلقان که با او
بودند پیش اصفهبد آورد اصفهبد ازین حادثه متاسف گشت و طوس را تعزیر کرد و خزاین
و ذخایر ابو مسلم و سنباد جمله تصرف کرد جمهور بن مرار العجلی بن جزء بخلیفه نوشت جواب آمد
که مال و چهارپای ابو مسلم و سنباد از اصفهبد باز خواهد و در این سال عبد الجبار بن
عبد الرحمن بخراسان بود اصفهبد فرود نام حاجبی را با سر سنباد پیش خلیفه فرستاد خلیفه
تند اکرام مثال داد و باشمال وی را فوق کرد آینده کسیل کرد چون برپیش اصفهبد رسید
گفت خلیفه بر سر عنایت و لطف است و خدمتی که تو کردی پسندیده افتاد تا دگر باره هم
فرود را با اسباب و جواهر و لطایف و ظرایف طبرستان بحضرت فرستاد جمله قبول کردند و فرود را
باز گردانیدند بجواب نوشت که مال ابو مسلم و سنباد بدیوان فرستد اصفهبد اظهار عقود
و گفت البته من مال ایشان ندارم و خلع طاعت و عصیان آشکارا کرد خلیفه را با آن نمودند

مثال فرمود باستظهار و پسر خویش مهدی را بری فرستاد و ولایت محمد ببغداد و گفت
پسر خود شد هر مرد را بنوشتباند چون اصفهبد را این تمنا کرد ندگفت پسر من کودک
و طاقت تحمل اعباء سفر ندارد محمد پیش پدر نوشت که بدین مرد تکلیف نکند که کار ازدست
بشود و تدارک عسر کردد منصور برای او تاج شاهنشاهی و تشریف فرستاد اصفهبد
خوشدل گشت و بوفراد محمد کاره خراج طبرستان بحضرت خلیفه فرستاد المبلغ بعدد
هر سر درهم در سیصد هزار درهم که چهار دانگ سیم سپید بود و جامه سیزاویشمین ازدناط
و بالش سیصد قوب کتان دیلمین بنکو سیصد قوب لباس گاذرین و دوبانی و لفوذج
سیصد توب زعفران که مثل آن در همه دنیا نبود نادودان وما هو شود چهل استر را
این جمله باد کرده و بر سر هر استر غلام ترک با کرکی نشاندند و خلیفه منصور چون خراج
طبرستان بدید طمع در ولایت کرد و توقف آنکه رسول باز میگشت شافهه فرمود که اصفهبد را
بگوید که برای دفع عبدالجبار حشم ما را مدد کند و مبدر پسر خویش مهدی که تو نوشته بود
نوشت که پیش اصفهبد فرستد و بگوید امثال خط و منکی است و لشکر ما اگر بیاید لجرم بر راه
کذرند علوفه وفا نکند بعضی از راه طبرستان خواهیم فرستاد تا اصفهبد هم خوارکی نزل ایشان
مهمه بفرستاد بپدرم که از انا و لا دا عا حم پیش اصفهبد
فرستاد برسالت و این تمنا که بکرد فرموده بود عرض کرد در این تاریخ نشسته اصفهبد
موضع

موضع اصفهبدان بود چون رسول برسید ادای رسالت کرد اصفهبد در اعزاز و اکرام
و تشریف و تمهید مبالغه بی نهایت فرمود و از مرد رسول جوابی داد که ولایت از آن امیرالمؤمنین
و من مطیع امر او رسول بیرون آمد و اندیشه کرد که حیث عجب باشد وزرا بران داشت که اصفهبد را
معلوم کند که خلیفه با تو خلقی کند و خواهد تو را بخواهد بود حاجب نزد اصفهبد رفت بخواند
و گفت مرا مهمی است میباید بخلوت با اصفهبد عرض دادم حاجب باز آمد و با اصفهبد بگفت فرمود
این ساعت از پیش من بیرون شد و وداع کرد بدین زودی چه مهم دارد حاجب گفت
مکر خام طمع میکند و چیزی خواهد خاست اصفهبد فرمود بگو در درون سرای حرم شد
پیغام تو نتوانستم رسانید چون رسول جواب اصفهبد بشنید دانست که اراده قضا نوع
دیگر است با خود گفت دریغ این حشمت و نعمت و پادشاهی که بر باد خواهد شد و چون زوال
بجانب ودی نعمت هیچ اندیشه مهرا بر جاده صواب و طریق صلاح نرفت با چندین کمال که
در این مرد است عذری بدین ضعیفی پیش من میفرستد قدر و قضا برای مراد و رضا خلیفه
پرده جهل پیش دو چشم عقل او فرو کشید تا چنین حالتی را که چنین روز هویدا است نمی بیند
و کل امری جنت بنا مع عقله فلا فنه ذنب ولا علاده [illegible] ازان منزل کوچ کرده
میامد تا بری محمد رسید و احوال با اصفهبد عرض داشت محمد ابوالخصیب مرزوق را
مولی المثنی بن الحجاج را با [illegible] و شادکوه کسیل کرد و ابو عون بن عبدالله را مولی

کوکان فرمود که درایک وبدو پیوندد اصفهبد سالخان صحرا وهامون را بکوهها نقل فرمود

بودها از کرد لشکر سبیی فرستد وندا لشت که نیست ایشان فتح وظفر اوست

وعمرو بن علا را کرد وقف بکوکان بکیر اکشته بود بنیاه ما اصفهبد کرده

ومدتها بجانب او دران ولایت توقف باشد ومسالك ومعابر را نشر وباز بلشکر خلیفه

پیوسته وفاید لشکر او بخصیب کشته وبجای دیگر مقام باشه دو هزار سوار داده تا امل

فرمود مرتبعان امل که از هر اصفهبد بود پیش باز آمده مصاف داد در حال اشکسته واورا

کشته عمرو بن علا با امل نشست ومنادی عدل فرمود ودعوت اسلام نمود بحکم آنکه مردم

انا صفهبد استمزار استخفاف دیله بودند فوج فوج وقبیله قبیله می آمدند وقبول اسلام

میکردند واملاک واسباب خویش مسلم کردانیدند تا جز مثل عبد الجبار بدقیان رئیس ازمهم

خراسان فارغ شدند ووطن ومقام بطبرستان ساختند اصفهبد خود شد جمله اعزه واولاد

وحرم را با دیکر متعلقان که از خواص وبطانه ومعتمدان او بودند با تراند با الاردد شبند

کوه لا برا آدم ظانیست که این ساعت از آنجا بیشه کو کیلی در میکویند بود ودران لمان

ده ساله آب در خمها کرده غله وغان ودر یکی ذخیره مهیا ساخته ودری بران طاق نها که

پانصد مرد بوکو فشرده وپانصد مرد فرونهاده ندف ان سنک نهاده که چون درو کذاشته شد

هیچ آفریده موضع کذشت از آنجا نباشد دخم ملبوس وعشر وایشان بخورد واو

آن

آن دو خرواد در زیر کوف با حشمی که مانده بودند بطریق لاوجان عزم دیلمان کرد که آنجا

نشود ومدد کرده ولشکر برهمن کنند چون سپاه اسلام رفتن او بدانستند بدنبال او تاختند

بعضی مردم وچهارپا ارغویان بریدند واو تو ویان شد واز دویان بدیلمان نقلان رود

بنشست وآنجا مقام ساخته ملکها میخرید واز طبرستان پنهان دفاین نجابی می آوردند

ولشکر اسلام بکلی جمع شد مدت دو سال وهفت ماه در درون طاق خانهها ساختند

ودر محاصره آن لشکر تا خود شد پنجاه هزار مرد از نجل ودیلم کرد کرد وخواست عزمت امدن

کند طاق وبا دو را شاد نیک دفد چهار صد بن برجند هر دو بر سر یکدیکر بنهادند

تا ارکند موات ومابقی مردم فرباد برآوردند واز مرو در امان طلبیدند مسلمانان

محمد کردند با آنکه خلیفه نشاد هر فان جماعت را برابر آوردند وهفت شبانه روز مال نقل

میکردند وهیاران جمله حرم را عزیز ومکرم باش وهفت بحضرت خلیفه بودند از دختر

ودو صحرا تکلیف کرده بحکم من شوید هرچه وابا کردند ودختران خود شدند را که ماه بجش

بودند بکرا عباس بن محمد الهاشمی داد وامة الرحمن نام نهاد ویکرا خلیفه بحکم خویش کرد

حیله خلیفه وارزان داشتند که ملك طبرستان بمیرد ایشان دهد خلیفه را منع شد وملال

بر شتند ودمول تا عیلوان برسید خبر دادند که چون خود شد حال طاق کرفتن با مادان

وحرم وفرزندان لشنید کفت بعد از این زاهد وعیش دعیش نیست وبچنین سنین را عمن

۵۴۴

و احمد و اسیرات ذکر مجرد و ستماوقت ابد سپید از افتتاح دولت و پادشاهی اکاسره

جیلانشاه تا اختتام باصفهبد خورشید و هلاک او صد و نوزده سال بود

که از دار الخلافه بعد از استیصال اولاد جیلانشاه بطبرستان امیر فرستادند

اول کسی از قبل بنو عباس ابو الخصیب بود و اول عمارت که اهل اسلام بنا فرمودند

مسجد جامع ساریست که او بنا فرمود دوازده روز شنبه ماه آبان سال یکصد و چهل هجری

که سال فتح طبرستان و درین کار او عامل بود دو سال والی بود بعد از او ابو خزیمه فرستادند

مسالحه نهاد و مرد فرستاد بدین موجب مسلحه تمیشه ربیع بن عروان پانصد مرد مسلحه کوسان

خزیمة بن عبد الله ... هزار نفر ... مسلحه دو دینار و دو درم ... تمیشه

ابو الفضل العبسی سیصد نفر مسلحه اسرائیل ابو ابراهیم اسحاق الشامی پانصد نفر مسلحه کرمان سامتر

البخاری پانصد نفر مسلحه کوشان نوح بن التاسقی پانصد نفر خراسانی مسلحه دوان

پنجاه هزار جبلی سعد المروزی هزار نفر مسلحه دوآب عمر بن سعید پانصد نفر مسلحه مهروان

خلف بن عبدالله هزار نفر مسلحه اشرم پانصد مرد مسلحه اذدوده زیاد بن حازم سیصد نفر

مسلحه اسرود بن خلیفة بن حلبه هزار نفر مسلحه اوداد اباد با الاحمد پانصد نفر مسلحه

دواولید بن مسرح سیصد نفر مسلحه شهریار وعقید هزار نفر مسلحه ارنا پانصد نفر

مسلحه جرود محمد بن نابت پانصد نفر مسلحه خرم اباد عبدالله بن شبث هزار نفر

مسلحه جنو سکین ابو غزال الشامی هزار نفر مسلحه فیم خلیفة بن بهرام پانصد نفر

مسلحه

مسلحه یزدان آباد عمرو بن علا پانصد مرد مسلحه کولا فریبن الشقر سیصد نفر مسلحه

مامطیر سلام بن قدامه هزار نفر مسلحه سالبان محمد لعود هزار نفر مسلحه نیساجو سلمه

الغاید نیشاپوری سیصد نفر مسلحه طاران محمد بن عباس البلخی پانصد نفر مسلحه اسفندباد

عاصم سه هزار مرد عرب مسلحه نوبجه مسلم بن خالد هزار و پانصد مرد مسلحه فنح وشک

از نسا و ماورد پانصد مرد مسلحه جابران محمد بن عبدالله سیصد مرد مسلحه مثله زوین

کود المرکبی هزار نفر مسلحه مدینه آمل اصحاب و اعوان خلیفه و شحنگان سه هزار مرد مسلحه

جیلاناباد بالای دانکوه نصر بن عمران خراسانی هزار نفر مسلحه پای دشت عامر بن اذکم

پانصد مرد مسلحه هلادوان المثنی بن الحجاج و بعد از او محمد بن غسال پانصد مرد مسلحه

مدینه نامل سعد بن میمون پانصد مرد مسلحه بهرام ده عمر بن بهرام عبسی پانصد مرد مسلحه

فراطغان بالاداه یوسف بن عبدالرحمن پانصد مرد مسلحه والاشجرد علی بن جشان

هشتصد مرد مسلحه کجود هی قصبة الرویان عمرو بن علا شش هزار مرد مسلحه خود سنجرد

سعید اباد سعید بن عمرو بن علا پانصد مرد و ابن دمان زیادت میکنند مسلحه کلاد اول

دیلمانست هزار مرد مسلحه کوشان جوبم هزار نفر عرب مسلحه السعدی پانصد نفر

بعد از یکسال چون مسالح نهاد او را عزل کردند و روح بن حاتم بن قبیصة بن المهلب را سنه

اربع و اربعین و مائه بعوض او فرستادند جور و ظلم کرد بعد سالی حالا او را عزل داشتند

١٩٩

داشتند بعوض او خالد بن برمک الکاتب را بفرستادند بموضعی که خالد سرای میکویند بامل

قصری ساخت و چهار سال پادشاه کرد و شهرستانها بنیاد نهاد و مال ولایت صرف بی مزد عمارت

و زندگانی بخوبی و معاملت پیش میبرد تا خلیفه او را باز خواند بعوض او عمر بن علاء را

پدید آوردند تا منصور خلیفه را وفات رسید و مهدی بخلافت نشست [illegible] بکر

عمر بن علاء خزینه و عهد را بخواست مهدی ازو خشم گرفت و معزول کرد تا مدتی از عمل برکنار بود

سعید بن دعلج را بعوض او فرستاد [illegible] سال [illegible] و حجاز از طالبیه حسن بن علی

که معروفست بصاحب فخ خروج کرده بود و سادات برو گرد آمده خلیفه موسی بن عیسی

و سری بن عبدالله عباسی را با دیگر امرا و قواد بحرب او فرستاد بموضعی که معروفست بفخ مصاف

دادند و سید شهید آمد و اصحاب او کشته شدند الا تنی چند معدود که از آنجا بمدینه آمدند

و موسی عیسی بمجلس حکم و پادشاهی نشست و اهل مدینه از بیم آنکه جنایت کرده بودند در ایشان

و نصرت خروج بوده دفع تهمت را بسلام می آمدند تا موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیرالمؤمنین

علیه السلام که در میان مشاغبان یافته بود در آمد مدرعه از صوف پوشیده غلیظ درو بند

و نعلین از پوست اشتر بپای داشت [illegible] بر موضعی نشست و در عقب او امام موسی بن

جعفر الکاظم صلوات الله علیه درآمد موسی بن عیسی بر جست و بخواست و استقبال کرد و او را

بنشاند سری بن عبدالله العباسی بجد و موسی بن عبدالله بن الحسن کرد و گفت مصالح بعض

وعلاد

٢٠١

وعلوم چون می بینی چرا از بین دست باز نمیدارید تا بنو اعمام شما بخون آل عباس فخر کنند

و حرمت ندارند موسی گفت مثل ما با شما چنین است بیت بنو عمنا ردوا فضول دمائنا

ینم لیلکم او لا یلمن اللوائم سری گفت احسنت که چنین است جز مذلت و اهانت حاصل نیست

واگر شما مثل ابن عم خویش که اینجا نشسته است موسی بن جعفر با فضل و زهد و ورع [illegible]

[illegible] خاموش باشید مرا و لهم بود موسی بن عبدالله بر بدیهه گفت بیت

فان الالی تثنون علیهم بغیکم اولاک بنو عمی وعمهم ابی فانکم ان تمدحوهم نمدحه

تصدق وان تمدح اباک تکذب بسبب آنکه مهدی بچنین کارها مشغول بود سعید بن دعلج

دو سال و سه ماه بطبرستان ماند تا او را باز خواندند و نوبت دیگر عمرو بن علاء را باز فرستادند

ده عمرو [illegible] را که [illegible] نهاده او بنیاد افکند و شهر دیگر که عمرو آباد گفتند بنا نهاد

و در این سال زلزله عظیم بود و احمد حنبل که مجتهد و [illegible] فتوای کرد [illegible] اهل

طبرستان خراج میبایست [illegible] از [illegible] بحکم آنکه ولایت بقهر ستدند و چون یکسال

از ولایت عمرو بن علاء برآمد معزول کردند یحیی بن میخائیل را فرستادند با اهل طبرستان

مساحت کرد تا بعد او عبدالحمید مضروب را بپادشاهی نشاندند بعد احداث وجود و در خراج

و جنایت ظلم در داشت مردم بستوه آمدند

چون مردم از ظلم و ستم عبدالحمید مضروب بستوه آمدند از وندان

خواندند
سوخرا و ونداد هرمزد بن الندا بن قادن سوخرا که پیش ازین ذکر رفت و ایشان را جوشاه
بوده معمور
بحکم آنکه جرکهستان را کشتند که بر و کشت و ران کرده کوهستان ایشان حمله زارع و
بیش
نگاه داده ان ملک با ایشان انداخته بودند و صد سال برآمد که مردم امیدوار کوه
کرد
ونداد هرمزد شکایت و حکایت ظلم ولاة خلیفه و تحکمهای ایشان با او کفتند او وعده خوا
از خود
که اگر تو بیعت کار و قیام نمائی ما همه در فرمان و مطاوعت جان فدا کنیم مکر کوهستان را
اسپهبد
ونداد امیدی ایشان مسلم کردانیم و پس تو بطالب پذیرفت در سر کفت اول بدین مهم با
شروین ملک الجبال مشورت باید کرد و از مصمغان و لاش بیعت طلبید اگر جمله متفق شوند
دو
این خروج من پیش کیرم نزد اسپهبد شروین شهریار کوه فرستادند و پیش مصمغان
و مطاوعت
بمیانه دفعه هر دو باجابت و تحریض و غبت کردند و عهد و میثاق بوفا و معونت
حشم
دفتر با جمله اهل ولایت و عقد نهادند که فلان روز در فلان ساعت هر طبرستانی را که
بمیعاد یکه
برکشا خلیفه اند شهر و روستای و بیابان و کوه هر جا که یابند بکیرند و در حال بکشند
در آمد بود
رفت او ان هرمزد اباد با جمعی از حشم بر فشت و آنجا کمر را بهاد و جمیع اهل خلیفه
خلیفه
دهر را قهر کرد و بجای دیلمه زنان شوهران ایشان کرفتند بیرون میاوردند و بکشتند
خالی
مبسرح ندیما کردن مرحمه بیکروز طبرستان را از اصحاب خلیفه خالی ساختند خلیفه
شنید واقعه مو
عمر العلاء حق الدین و مملکت را وی فرستاده بود از احوال خبر یافته پیش خلیفه صورت

سالم

سالم فرغانی را که از ثقات خلیفه بود و او را شیطان فرغانی میخواندند کسیل کرد
ب
تا تحقیق این خبر نموده عرض دارد چون بحضرتنا و رسید و حال عرض داشت از تجا
کفت
خلیفه کفت اخر کسی نباشد که بطبرستان رود و سر ونداد هرمزد را پیش ما آورد سالم
اشرم بصحرای
من بوقم خلیفه و خود با مردان شجاع دلیر بکزید و روانه شد چون بطبرستان رسید
مشهور بود
فرود آمد و ونداد هرمزد با حشم ببیاد پیش باز شد سالم اسب ابلقی داشت که بعراق
ونداد
بود و بران اسب نشسته سلاح پوشیده مانند کوهی در آن نعره زنان حمله آورد و بر
آورده
هرمزد رسید بر زد بیغ داشت ببست من برا و کرد تا بر ونداد هرمزد زند سپر کیلی پیش
شب
بران امد بیغ بیم کردانید و عود دیکر بو کردن ونداد هرمزد زد کار کر نیامد آورد تا
فرود
مقاومت نمودند چون تاریک شد باز کردیدند ونداد هرمزد با حشم خویش بهرمزد آباد
شب
امد جمع رعد شد خوان نهادند و مردم را نان دادند و دراب نشستند اسبی را
مربع
سیاه بکردن از خالی عجب بود بعزان اسب بکی دیکی ندیدند ذینی در دین و ساختی
و شوکت
بر نهاده پیش حو بش کشید کفت ابغیم بدانید که خصم اینست که شما دیده اید و قوت
و بیرد
مشاهده کرده همه بنی هر شیر مردان طبرستانید کیست از شما که این اسب را داشد بنام
بنام اسد
او حمل کند سه نوبت همین کلمه باز راند هیچ آفرید جواب بداد پسر عمه او را ونداد
کفت
کودک امرد بلعب عدا ونداد کلالک کفتند بر سر اوستاده بود پیش آمد و زمین بوسه داد

بجز و اقبال تو منم انکه سر خصم پیش تو آوردم خلاف اسب هیچ طمع دیگر ندارم گفت تو را چه انعام دادم
منادند ابطالت و حکام ما الحجاج و لجاج کرد که اگر نیز اجازت نبود هم بروم و باز بیرم اسپ
و دیگر خال سلاح راست کرد و اسپان را نیز بفا دید و او بود پدر پادشاه نام معروف را که خال
بخواند و گفت برو و او را نصیحت کن چون بیامد و تقریر کرد جواب یافت که دانی آنچه ازان بدید
نشنودم از تو شنیدن سخن ندارد خال گفت این خصم را در هر لشکر خلیفه دوم نیست سخن باید شنو
و کودکی مکن ما این ندانست بر پیش و نداد هر فرد امد تا اسپ فرمود لا بد تو را با او بباید رفت لشکر
گفت ملک ضعف قوت و پیری و دو وزن کاری کم و پیش گذشت میدانی اما با او بروم و وسوم
کشتی و صف آراف بیاموزم از پیش بدید بیا مدعو فلان کار اختیار کرد و هر یک را ترتیب فرو داشت
و نمود او دیگر را با بلوچ کار از کمولی در بیشها دارد و هیچ موضع او را اخلاص نباشد
بیاورد و ندا او را گفت ما را در این بیشها پنهان بر سالم میباید بود او تا چه شود بمود
تا وعدها دادند با ایشان باد شد و گفت چندان مهلت دهید که تا کاوان خویش بکشیم بیارم
و مکر و خدعت شما بیایم اجازت دادند برفت و بیامد و ایشان را آگاه کرد بر سالم روز هفت
بود که لشکر او مشغول بود چون دیدبان لشکر دیدار وان بر او کرد سالم بر خواست سلاح
پوشید و ندا اسپ را چشم در سرای او کو شهر بود سالم بر اسپ ابلق نشست نعره بر آورد حمله
آورد و ندا اسپ از هیکل او شگفت انکه چشمها شیبا شد خال بر او بانگ زد که ضربش

وچون

و چون او نیزه بشوا کرد نو پسر پیش آید تا که بشو نوبل شود شمشیر بر پهان او فرو د ندا امید
همچنان کرد و شمشیر چنان زد که سالم کشته از اسب در افتاد و در حال انجا ضحاک ان
یکی نیک استاد و برد کانی سر بیش پدید شد اول با و نداشت تا آنکه از عقب سواری بوسید
و کر شمشیر سالم بنشان فتح بیاورد نشاندها کردند و برد کانی دادند با استقبال امیر بو شکست
همه بگردید و برد و بخارا کرفت و بعد از ان او را مقابل خویش بر کرسی بر نشاندی
این سالم را خلیفه با هزار سوار بیاورد بهادری و جایگیر جنگ داری بعضی کشته موضع صقل
او بر سد مال بعد سه فرسنگی امل و بعضی گویند با شهر آنجا که این ساعت هیچ یکیان مه گویند
ذکر حرب فراشه   چون خبر قتل سالم بخلیفه رسید تا فتر شد و امیر را از امراء درگاه
فراشه نام باده هزار مرد ترتیب کرده بطبرستان فرستاد و بیش خالد برمکی وزود اسفهند
و حماد مثال داد که اگر بجا احتیاج افتد دریغ ندارند فراشه از ایشان نیز خشم کرده
با لشکر ابنوه نادم رسید و نداد هر فرد فرموده بود که الفیتر هیچ او نبه دیوی ایشان ساخت
نراسپبد و بکذارید تا دلیر شوند تا رما حسنا بکرید او بکو لا شد و بکوان د نود بند
یکی ذ برد و یکی بالا عکم و استوار و پیش اسفهبد شروین بر هم فرستاد تا او نیز بیاید و مادی
د هد اسفهبد شروین تهاون و مماطله نمود تا فراشه بر و کمان ضعف و بیچارگی برد و شاه
پنداشت که پیش او نیاید و نداد هر فرد چهار صد بوق و چهار صد طبل راست کرده بکوادر نو

افربا و معتمدان خویش را ده دویر فرو داشت و چهار هزار نفر حشم جمع کرد اونین و مرد

هر یک را بری و درهم ببخش داد و گفت من با صد مرد پیرهن خواهم شد و خویشتن

بفرا شد بمود چون ایشان مرا ببینند پیش تو کویم تا بعضای من با مید بضربت پا مند

شما همچنین صف کشیده از دو جانب خاموش باشید تا ایشان تمام درون بکین اینده

من طبل باز فرو کوبم چهار صد بوق دمیدن و طبل زدن کیرید و چهار هزار ابر ظاهر در

بو یدن کیند تا چنان سازیم که یک تن بیرون نشوند همچنانکه گفت فرا شد را با تمامی

اعدی کمین دراورد چون اواز های طبل و بوق و درهم و بیران دو جانب بیکبار

ایشان رسید سراسیمه و متحیر شدند و کمان افتاد که صاعقه قیامت است از چهار صد

خویشان و معتمدان اصفهبد شمشیرها در نهادند بیک لحظه دو هزار مرد را بی

آورده فرا شد را کرفتند و پیش اصفهبد آوردند و در حال فرمود کردن زدند

و قبا و کلاه او در پوشید دیگر شمشیر او بر میان بست ما بقی قوم بزنهار امدند و

خصم نو فرا شد بود او را کشتی ما را ازاد فرما جمله را امان داد چون فارغ شد اصفهبد

در رسید بکرا آمد کمان کرفتند گفت چون محبتی کار چنین گفت مردان کار

کنند از ان غنایم در دانک باصفهبد شروین داد و باز کشتند و هر یک بمملکت

شدند و نداد هرمزد گفت پسر خویش قارن را که من نخواهم دید بود هم که کوچک کشتم

بعد از ان

بعد از ان کرا دیگر بیامدم بدست من هلاک شد دیگر باره ملیکی امد و سر و بر بدم

و پوستش در پوشیدم دیگر باره شیری بیامد با من برابو بحث بعضه چنگال او در

او کرد تا بجهد عظیم خلاص یافتم چون نیم بن ستان را کشتم گفتم کو کسی بعد از

مهران را گفتم ملیک ابنست تا بو بدین مرتبه با من ببشر امد از دست او زخم خورده

جستم گفتم شراب بود فی الجمله چون خرمل فراشه بحمد رسید روح بن

هرمزد نداد ظالم و بد سیرت بود دیگر هشتاد هزار نداده سیمی جرابو کردی ابو حبش

بوقت غزاله و کوید مبین داح روح من امل فانشراح وانا ها بعد الفساد

لم یزل بسبب الحرابو حق شاع فی الناس واسفل السفاح بعد از ونداد الدی

دا فرستادند بادنداد هرمزد دوستی و مخالفت نمود و کوهستان بنو عباس کذا

مردم او بو کسان خلیفه مسلط بودند تا او را عزل کردند از اصل کوچ کرده

با زادی بجا و دو دیا داشاد بود گفت الحمد لله ان ظلم تو خلاص یافتیم ابجال الجا

بکنید فرمود تا با ذکرا میاورند و گفت اکر از ولایت شما معزول کرده اند از انتقام تو

کسی معزول نکرده کردن با زادی بفرمود زدند و فریادی شد مردم سادی ا

کردند و نخضر و هذا با او درده مکه انجا مقام فرمود و مال الجبال دست غایت

و صلات در حق ایشان کرامت کرد و بعوض او عمر بن علا را فرستادند تا

وبا ونداد هرمزد خصومت کرد وکوهستان از و بازستد وچنان تنک آورد که
تا باداف قرار نتوانست کرفت بر بیشها می بود وکار او همچنین دنباله میداشت تا دوی
مردم برانکیخته شد وپیش عمرو بن علا آوردند که او از کسان ونداد هرمزد است فرمود تا
کردن او زنند کفت امیر مرا امان دهد تا بو مدانی کنم وکیر ونداد هرمزد توم
عمر جواب داد که جمعه تو بو نما کیست کفت این کلیم که در دوش دارم بعقده تو سپارم
عمرو بخندید وکفت اکر وفا بجای آورد همچنان باشد که قوس حاجب بن زراره التمیمی
وکسری وآن حکایت مشهور است نوشتم شاعری کوید بیت

وکلا وفاء کان فی قوس حاجب   وانت جعلت العذر فی قوس حاجب   من نیز با او همان

کنم که کسری با حاجب بن زراره کرد فی الجمله او را در پیش داشتند میبردند تا کفت شما
جای فرو استید تا من بروم وچیز کیرم وپیام بوقت ونداد هرمزد با اینها کمین کرده
غلبه را بکشت عمرو بن علا با این چند مقهور از آنجا باز کشت مهدی خلیفه بود متغیر شد
هیثم بن سنان را بفرستاد با ونداد هرمزد صلح کرد خلیفه را امان نمودند تو بدین مرشد
را بفرستاد با او حربها کرد وغالب کشت وبسیار مردان او را بکشت همه ولایت تصرف خویش
کرفت اخر الامر بنیاد او را دو مصاف با شمشیر زد چنانکه پیش از این نوشتم او عاجز
ونتها تا این چند روز بیشها متواری میبود تا خلیفه را چنین هادی لقب موسی بن مهدی را

بکرکان

بکرکان فرستاد ونداد هرمزد کسان خویش نزد او بطلب امان وشفاعت فرستاد قبول کرد
دستوری خود داد تا ونداد هرمزد پیش او رفت موسی مقدم او غنیمت شمرد وببیند مثال نوشت
تا کوهستان او را مسلم داده وا دیکران کوچ کرده بعراق رفت وازانجا عزم بغداد کرد
ونداد هرمزد را با خویشتن موجود در راه جرجان خبر وفات مهدی رسید تعجیل ببغداد شد وخلافت کنشت
متمکن شد برامکه را در دکهی ونداد هرمزد وونداسفان نام کردن برامکه فرمود اکر بود خلیفه
بکرکان مسلمان شده بود بود احوال بر خلیفه عرض کردند فرمود تا ونداد هرمزد را با ورد ند
که بقصاص او آمرزد بکشند چون حاضر شد هادی فرا او کرد آمان نهاد ونداد هرمزد دعوی افتاد
وکفت من دعوی نیست امیر المومنین کار کشتن من بعذری ندارد وفوت نشود اما وندا سفان
بنده امیر المومنین برای آن کشت که خلیفه را عوض آن قصاص فرماید وکوهستان ملک او
کرده اکر امیر المومنین مرا او خواهد واو پادشاه هست مرا بکشد واکر نه مرا بفرستد تا سر او
بر دارم بحضرت آرم تا او را اکر فرمایدم هم سیمین هامان فرماید بن مسلم حاضر بودند فرجه
کفتند امیر المومنین را موجب منع چه باشد این اولیتر خلیفه بقول ایشان آرام یافت
ونمود که او را با لشکر بروند دستوری دهند همچنان کردند وبا تشریف واستظهار
دفاتر وفرود تند چون سر اسپهبد بخانه طبرستان رسید بر مسجد نهاد وپیش ونداسفان
فرستاد که بکوشه شود البته را نه بیند ونود تا موسی زنده بود چنین کردند

بکشت موسی بمرد و هرون بنشست و مامون برادر او را هرون رشید که بغداد مرد لجوج

دوست بود و جبار و سیزه کار سلیمان بن موسی را بطبرستان فرستاد هشت ماه و

بغداد هادی بن هادی را و مرد مصلح و عادل بود و لایت بیش داشت او بنداد هر مرد

او را معزول کردند و عبدالله بن قحطبه را فرستادند بغداد و عثمان بن نهیک را که

مسجد جامع امل بود بغداد و سعید بن مسلم بن قتیبه را که از فرزندان قتیبه بن

و از حلبا او و مشهوران عالم چون شش ماه بگذشت بعوض او پسران عبدالعزیز بن جمال

فرستادند چون دو ماه برآمد مثنی بن الحجاج را در سنه تسع و سبعین و مائه

یکسال بماند عماد بن حمید از امل و سار برآمد که سود برید آورد تا آنکه مازیار

بغداد عبدالله بن حازم را فرستادند حکایت فتنه مردم دیلم زاد

بود که در حد او نایب بود که سلام نام بود و بلقب باه مرد از ولایت برانداز

ساخته و حمد کشیده زن خوب مکلاد بود او ابکو فسد تا فساد کنند زن خویشتن را

اندلخته هلاک شد تا پسر عبدالله که بکو بود او را باز بودند هم در لحظه بروز بجا

نامش صدام نام قاضی بود که گفته اند فتنها او انگیخته است و سبب آن او کشته

شد از بکر بخشید جوانب منادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد از ذمت مسلمان

مردم قاضی را بکشت باز ندادند سه شبانه روز بر درخت باز کرده داشت و فرمود

آن

از ناحیت بیایند تا مزارها ایشان بدهم در فضا حاجات شما نیز هر که در آنجا بودند

بنشاط و امید دو پیش او نهادند همه را در سرایها و موکلان بر گماشت و در رمضان

شام ما کذا و در پیش اسب روزه بکشود و بیامد فرستاد تا خوشه انگور آوردند

بلکه گوشه میخوردند بک بک را از آن سرایها برون میآوردند و گردن میزدند شمع پیش

رو در ۱۱ اد حملهٔ آن قوم هیچ نماند بودند گفت مثل من همچنانست که این شمع خویشتن را بسوزد

دود شما را با من تیز خورد را عذاب انکندم دولت بحجت شما این مکنم و از آنجا

شده مرد را از حصون کنا افاود بوی او آورد حمله را کشت و ده خراب کرد تا آنکه هرون

کرده دولت طبرستان محمد بن یحیی خالد برمکی و برادر او موسی داد حال استیلاء ایشان

نباشد و فضل و یحیی و جعفر وزیر شدند و محمد و موسی بطبرستان مقر ساختند و

بغیر مجز بهند و غلبها میکردند و هر کجا دختر خوب نشان میدادند از معادف و

میستدند از خوف فضل و جعفر کسی زهره آن نداشت که ظلم ایشان بر هرون عرض کند

تا هرون بر جعفر خشم گرفت و استیصال ایشان فرمود سبب نعبو بعد و ایت و کتب مسطور

سبب استیصال البرامکه چون هرون با جعفر بر کار لنگ کرده خواهر خود عباسه دا ندوادا

کرد و شرط نهاد که میان ایشان مباشرت نبود عباسه بر جعفر عشق آورد و بر تمام سر ما لک

پیش جعفر نوشت که عزمت علی قلوبان بکلم المرهف فقهی و نادی ان یفرقاعل

فوددف و الا بحب بالحب عنوق و ان من فضیمنی فی هواک عواذل و ان جام موتی لم اعل

وا فزعت قبل الموت انک قاتل جعفر از عباسه بترسید که دنکی امر و حیله ساند و

سعی پیوندد و با او مباشرت کرد و از و فرزندی آمد که حمل عائشه لقب دادند روایت ان

که در دست ثامن و معاشر رسید بحج شد او را دور اه از اینجا آگاه کردند مجملی ظاهر

تا باز آمد و بر بحر رسید و از آنجا دور فوق نشست و جعفر را با خویش بود نشاط

با نامدیمی ابناد نقل کرد و جعفر را گفت هوا ترا خوم خواهم بود را بنی اجازت

نیز بمجلس خود رفت و بعشرت مشغول شد هرون ساعه بعد ساعه تحفها میفرستاد تا

شد او بود کاز اغوانی ابیات دو روی گفت بیت فلا تبعد فکل فتی سیاتی

علیه الموت بطرق او یغادی و کل ذخیره لابد یوما و ان بقیت تصیر الی نفاد

فلو و دین من حدث المنایا فدیتک بالطریف و بالتلاد جعفر ابو دکار را گفت

که این چه برهدها باشد که پیش مرا کو یند گفت یا مولانا هر چند کوشش کردم نیت دیگر

خاطر نیامد حدس بودند که ناگاه مسرور خادم در آمد بید دستوری هرون او از

که بر جعفر برداشته پیش او برد چون جعفر مسرور را بدید بر پای خاست و گفت یا ابا

شاد شدم که پیش ما آمدی و اندوه با فتم که بید دستوری در آمدی گفت برای کار عظیم

فرمان امیرالمؤمنین را اجابت کن جعفر در پای او افتاد گفت بگذار تا در درون خانه شوم و د

گفت

گفت خانه درون اندیشه محال است اما وصیت فرمایی هر چه خواهد جعفر غلامان را

وصیت مال بگفت و وضو ساخت مسرور او را با سوی نشانده برون آورد و ببقیه که

بود نشاند جعفر او را سوگند ها داد که برو باز گو آوردم مگر پشیمان شود مسرور پیش

میشد چون نقل اندام او شنیع و شیله بسیار است که اوست گفت ها بجا باش اگر

جعفر آب سر بو ذادم باز گشت و سر جعفر برداشت و بر سپر نهاده پیش برد و شد هم در

یحیی بن خالد و فضل را حبس فرمود و جثه جعفر و سر جعفر را بنا دبار او بخشید تا ها دون

جعفر پشیمان گشت و دو سرای میکرد بید و میخواند بیت یا من تباشر العقود

تصد الزمان فبهم فرماکا حل البکا فطال بعد ک حزنه لو یستطیع بملکه لفداکا

ابغ الا بنی خلا ادع لی صوتنا الا اللذ و حیث کنت اراکا و روایت دیگر سبب

اصمعی در کتاب نوادر آورده است از ابو عبدالله الحسن بن علی بن هشام که گفت چون

اشارت فضل ربیع که حاجب خاص رشید بود پرسیدم که سبب قتل برامکه چین حالت چیست

با خود حاجت دیگر نیست فضل ربیع تبسم کرد و گفت علی الخبیر با سقطت و ابو فضل

همانا نیست علان او رشید هیچ بود نو شیدن شود که بنده چون مامون بر بغداد مستولی شد

او را کو فه عضدت مامون بر بفد دست بسته استاده بود مامون بو و نظر کرد تا مکر

گوید و عذر خواهد و عفو طلبید سر از زمین بر نداشت و خاموش بود مامون گفت ا

دوست از خلیفتین یعنی یحیی زبان تدبیر کار در خلیفه میساختی جواب داد که یا امیر المؤمنین
لسان خادم فتیح الحوائج لا فی دفع الحوائج یعنی زبان من در حاجت بحاجت دادن نه بحاجت
مامون بود دل خوش کرد و فرمود تا با شمع و مشاعل او را از برای او تیز زمین بوسه داد
یا امیر المؤمنین خشی امشو مشغول رضای تو و هم چنین آورده اند که نوبتی دعوی او ما مون
او عوادی فرستاد و کفت انی قد رضیت عنک فسل حاجتک جواب داد که اما الی رضاء الله تعالی
احوج منی الی رضاک والی فعل العافیة احوج الی اکبر ما عندک فی الحلیة او کفت سبب
ان بود که هرون لیرع را از آن بحوف زنان بجعفر سپرده بود تا محافظت کند دزدی
بجعفر کفت بود و پسر یحیی نبید را حاضر کن جعفر کفت در چنین وقتی از آن را
و چه جای او ست خلیفه را بک محبت بود در بر خواست و هم در ساعت سبیل را در آورد
خلیفه او را بنشاند و کفت یا ابن عم هیچ میدانی ترا بچه خواندم کفت امیر المؤمنین عالم تر
کفت شما دعوی میکنید که اهل بیت این کار دما داریم و اختصاص قربت و قرابت پیغمبر ما را
اکنون این دعوی را لا بد برهان باشد تا این یا به معلوم شود پسر یحیی کفت معاذ الله
ما این نکفتیم و نکوییم اکر مرا او جاهلی غیر این کفته باشد تران معلومی بود هرون
میکوید شما را بر این دعوی است امشب چاره نیست آنکه دلیلی بکوید سید انکار
کرد و خلیفه ازو مستدعی بالغه میفرمود تا نخشم میبایست جعفر پسر یحیی را که امیر المؤمنین

مناظره

مناظره علمی کند و بچندین لطف و کرامت سوال میفرماید چرا مناظره نمی کنی و جواب نمی کویی
سید کفت اکر من جواب کویم امان بر کیست خلیفه بخط خویش امان نامه نوشت که نکشد
و در هر چه عقد و بداد سید کفت تو اکنون از من چه میپرسی خلیفه کفت بوقعا انکه شما از ما
بمن نباشید کفت ما از شما بعرابتیا ولیم هرون کفت نه ما و شما هر دو متساویم بقرابت
داد که نبینیم خلیفه کفت دلیل چیست سید کفت اکر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
شود و از تو بدختری خواهد خطبت طلب اجابت کنی یا نه هارون کفت نعم
چکونه نکنم سید کفت من نکنم و نشاید که مرا هرون سر در پیش افکند و بعد ساعتی
اشارت کرد بجعفر که او را ببرد سید را او کرفت و بجایی برد که آورده تا مدتی برین
جعفر را بخواند و کفت ترا کار و خواهم فرمود مبادا تقصیر کنی کفت فرمان امیر المؤمنین
فرمود که دست بر سر من نه و سوکند خورد جعفر همچنان کرد کفت من پسر یحیی را
کرده ام از آن در هر دو بخشا ما از دوش این نکردم باید که چاه عمیق بکنی بجای او
زیاده او را زنده در آن چاه اندازی و پیش من آی جعفر برفت و موکلان را او
و چاهی نزدیک حجره فرموده بود کو سفندی در چاه انداخت و پسر یحیی را کفت حال
باید که هیچ موضع که پادشاه جایی نتواند یافت و او را خلعت داد پسر یحیی متنکر بجانب
اشارت بیان داد بلخ رفت و مردی که مسعود نام بزرگ بود که لشکری بود و قنات بلخ

چشم تو را افتاد هم در لحظه سید بدانست پنهان شد این خبر بخلیفه رسانیدند خلیفه پیش
عیسی بن بلخ ملاحظه فرمود که او را طلب کند تفحص رفت خبر یافت که بترکستان شد
در حوالی پیش خاقان ترکستان فرستاد که او را بازسپارد خاقان کفت ما این مرد را
کسی را فرستید که او را بازشناسد بسپاریم خلیفه نوبت دیگر کسی را که پسر یحیی را
میشناخت رسول پیش ملک ترکستان رسید و مفاوضه سادات را که در آنجا بودند
جمع کرده یک یک را مناظره میکرد چون چشم بر پسر یحیی افتاد کفت اینست آنکه امیر
طلب میکند چون پیش خاقان بردند نزدیک خود فرو نشاند و رسول را جواب داد که
او را چشم فرض نه آن بود تا از همه عالمیان او را حمایت کنم برخیز و بسلامت
رسول نومید بازکشت و بحضرت خلیفه رسید حال عرض داشت هرون با جعفر
در دل کرفت و انتقام اغاز نهاد و قرار آن بود که هر سه شنبه بخانه خواهر عباسه
همه او بیل اول را شراب و پیر و وفقیه مسلم بود که نوشیدند حال نهاید کودکی
پنهان در حرام نشست [illegible] را با خویشتن در آنجا نشاند و کفت بنشین خدمت
زدم نیز در من نظر کرد و کفت با تو سری میکویم باید که فاش نشود و کفتم افشا اسرار
چکونه روا بود کفت من جعفر را هلاک خواهم کرد در این بودیم که جعفر صاحب [illegible]
و پیش باز شدم خلیفه او را و نیک خویش بنشاند تا بعد از آن [illegible] خلیفه

رفت

رفت و من و جعفر در حرامه نشسته بودیم جعفر با من کفت تو و امیر المؤمنین در چه
کفته او فرموده در خراسان کار فلان جاری است کفت یا فضل والله دروغ و باطل
شما در کار و سخن من بود بد و بخیر نرفت بحکم آنکه چون چشم تو بر من افتاد رنگ
تو دیگر بود کفتم معاذ الله از مخالف که مولینا را پیش امیر المؤمنین است مرا چه علم آنکه
مولینا با من کوید کفت دعنی من ذا والله که سخن من بود و بخیر نرفت و حزن شود
از این واقعه بترسیدم که خلیفه شنیده در من کفتم چون او بخانه شد برخواستم و از آنجا
عباسه رفتم و از خادم بار طلبیدم در درون رفت و باز آمد که میکوید برو جای نو سید
باز کفتم که جز بمشافهه راست نخواهد باز آمد و طلب کرد در رفتم و دو تضرع نمود
و کفتم یا امیر المؤمنین الامان الامان مرا مهلکی است اندر حق کفت ترا چه افتاده ای فضل
تو بکوی من ماجرای خود با جعفر آنچه رفت بکفتم کفت ترا از این اندیشه باکی نیست
حذف جعفر بیشتر از این دانم و بوده و خو بوش تا با او بوده ام و سیم ما بود در یکیک
مکویدم در آن میان یکی نظر من خوب امد دست دراز کرد و آن کل باز کرده
و در دو افتاد چون سر او در من بنشیم میکردم کفت بنشیم امیر المؤمنین از چیست
برا نکه در میان چندین کل خوجید را انشرح دل من بو کدام افتاد کفت بالله تبسم بدین
از آنکه توکیاست من بیشتر از این آزموده الا آن ست که چون صبحکاه کردم قفا

و راست گفت من قفای او بدیدم گفتم شمشیر چگونه فرمایم بر پای بدان تبسم کردم
فتنه بود کار ایشان تا جن رسانید بغداد آن بطبرستان حفص بن خباب را فرستادند
چون او را عزل کرد خلیفه بن سعید بن هرون الجوهری را نصب کرد چون بآمل رسید
مهرویه الرازی را بنیابت خویش نصب نموده او بکوکان رفت در این سنه که یاد داد فرمان
الجبال اصفهبد شروین باوند و ونداد هرمزد موافق بودند با یکدیگر چنانکه از بیشه ها
دوبان بر اجارت ایشان از هامون کسی را بیالا نگذاشتند و هم کوهستان بتصرف ایشان
بود مسلمانان را چون وفات رسید نگذاشتی که ... و ایشان دفن کنند تا خلیفه بن
سعید را نگاه رسید و خواست تا ... خویش ... نام را بنیابت خویش نصب کند مردم اصفهبد شروین
شب ببر آمدند و برادر ... او را کشتند خلیفه بساری مقام ساخت و پیش هرون با آمل
نوشت که احتیاط کند که مردم طبرستان در حرکت آمدند او بر ملا خلقان نوشته خواند وگفت
مردم آمل همه در همه جهان ... از ... حرکت باشد سپاهیان آمل شتم ازان
او طرب شدند و چون شب در آمد از او ... ببریدند و بکندند ... آورده
میان بازار آورده بجهت عبرت بر چهار راه انداختند این خبر بخلیفه رسید که اهل طبرستان
خروج کردند اما مال ... بر نداشتند ... خلیفه گفت خلع لها عت
... الا ... ظالم بود ... عبدالله بن سعید الجرشی را

فرستاد

بفرستاد جمله باستقبال شدند و او را باعزاز و اکرام در ولایت آوردند چهار ماه والی بود
چهار گروه را که سبب ... فتنه بودند بتبعیه بدست آورده و پیش خلیفه فرستاد
تا تادیب فرمود و در سنه سبع و ثمانین و مائه او دیگر بنیابت خویش جعفر بن هرون نام
را بجبایت خراج و مساحت فرستادند بدهکاه وندا سفان چون آنجا شد و مال حاصل کرد
وندا سفان بیامد و هر دو ... او را بکشت جمله مردم که با او بودند بکرنجه پیش عبدالله آمدند
و معلوم او کردانیدند عبدالله واقعه حال پیش خلیفه نوشت و بر اثر آن او را انتفاد که خلیفه
بعراق رسید او نیز بعد سه روز بساری آمد و از آنجا وی شد خلیفه آنجا بود ... ضم
ابوالبختری و عباس بن زفر و محمد بن الفضل و صالح بن شیخ عمیره را با سپید سواد
و خادم خاص پیش اصفهبد شروین و ونداد هرمزد فرستاد تا از طاعت ایشان معلوم کنند
اصفهبد شروین و ونداد هرمزد در ... عهد ... نکوهم ... شتند
تا چون بحضرت خلیفه شدند گفتند آنچه وندا سفان کرده ... و ... ایشان
بود و او خود خلاف ونداد هرمزد نیست خلیفه ... کوچ کرد و بیک منزل از شهر ری
بیرون لشکرگاه ساخت و با اصفهبد شروین و ونداد هرمزد مثال نوشت که بخدمت آمدند
ایشان بجواب نوشتند که ما در طاعت ... امیرالمؤمنین ... اما ... بفرستند
تا امان باشد آن وقت بیاییم خلیفه خشم گرفت و گفت مسلمانان را چه گونه بکودکان

بفرستم قاضی ابوالبختری و هرثمة بن اعین و ابوالوضاح را که صاحب برید بود پیش اصفهبد شروین
و ونداد هرمزد فرستاد که بخدمت آیند و اگر بهر حوب را ... باشد بزرگان خلیفه را رسید
پیش اصفهبد شروین ببابان قلعه کوزاد پیش ونداد هرمزد بلعو فرستادند که آنجا بیش ما
آیند و ونداد هرمزد برفت و اصفهبد شروین گفت من بخود نتوانم آمد چون قاصد ایشان
رسید ونداد هرمزد بزرگان خلیفه را گفت هر حکم که با اصفهبد شروین فرمایند من منقاد
ودر جمعه آن تاهر ثمة بن اعین با نعیم بن حازم قرار داد که ما چون بهم جمع شویم ونداد
خوانیان ... شو از قفا او را شمشیر زن که خلیفه ... او را ... باشد چون
هرمزد در میان ایشان شد نعیم خواست قرار ... زخم زدن کند اصفهبد ونداد هرمزد
عظیم ... بود عنان باز کشید و گفت ترا ... بود اصحاب عذر خواستند و نعیم را
بمیان آورده بعهد و سوگند ونداد هرمزد را پیش خلیفه بردند محمد آنجا باند چنانکه ذکورت
تا هارون خواست او نیز املاک بخرد جواب باز داد و نفروختند که اگر امیرالمؤمنین ادو
بقیمت خواهد ببخشد که او عظیم ... گفت محال باشد که کسی چندین مال ببخشد تا هارون
مامون را که طفل بود پیش او فرستاد و در کنار او نهاد ونداد جمله املاک که نفروخت ... بخشید
هرون بعوض آن هزار هزار درهم ... که قیمت آن درود هم بیاید و انگشتری فرستاد
ونداد هیچ چیز چنان خوش نیامد که انگشتری ... که حاجت خواه ونداد هرمزد گفت مرا

از

از عبدالله بن سعید عفو فرماید هرون با فرستاد او را عزل کرد و هر شهر را با او بفرستاد تا برادر
فادن و پسر اصفهبد شروین شهریار نام را بنوا ببا ورد او فادن را بهر شهر سپرد اصفهبد شروین
شهریار تا ... را نداد و دیگری ... هر شهر گفت امیرالمؤمنین شهریار را حکم کرد فرستند
و بحضرت باز نمود خلیفه را کوچ کرده بود مقام فرموده بود و جواب نوشت که از شروین
جز شهریار فرزند دیگر ... شهریار را پیش خلیفه فرستاد تا با خویشتن ببغداد برد
بغداد رفت عبدالله مالک را بطبرستان فرستاد و حکم کرد که هرچه زیاده از کوهستان بستد باز
اصفهبد شروین و ونداد هرمزد باز کرد بعد یکسال خلیفه از بغداد بطرف خراسان برفت و رسید
رنجور شد شهریار و فادن را پیش پدران فرستاد و او بطوس رفت فرمان یافت و مضجع
او آنجاست تا میان فرزندان او محمد بن زبیده که مخلوع گفتند و عبدالله المامون خلاف افتاد
طاهر بن الحسین را بخصومت برادر بغداد فرستاد سر محمد بن زبیده که خلیفه وقت بود ببرید
و پیش برادر ارسال کرد مامون در آن سر نگرید و گفت شفیت النفس من جمل بن یزید
بغداد محمد امین خلافت بعد الله المامون قرار گرفت از آل عباس هیچکدام از ان تمکن
و غلظت و ... و حشمت نبود که او را و بتشیع دعوی صریح میکرد حکایت
روایت کنند که مکوسة بن شاهک که کوتوال و بساری نهاده آنجا که با بعضی متعهد میکوشند
و دیگر مشران بتشیع و ولایت عهد رضا علیه السلام و مامون توبیخ میکردند مامون گفت من

تشیع از پدر خود هرون آموخته گفتند و هو یتمثل کان اهل هذا البیت فقال المأمون بلی

یقتلهم علی الملك لان الملك عقیم معنی آنکه اهل این خانه را میکشتند مأمون گفت آری ملک

میکشت که ملک عقیم است تا غایت با چندان غلو که در تشیع داشت صورت ملک دنیا بر

به نقاعتای فنا بود و صورت اقبال را بی قلب بود بخواند فکیف علی الرضا علیه السلم

در کسوه بدا سبز او افشا ند تا اشراف شرار را ادراک نکرد و چون اشعث طامع باشد تا آنکه

بود بعضی که بود با بنی کاری شود با ارکوه بنات زاید و از با کوده بنات اید دو خود را

بدعود ظلم سیاه کرده و دین و دولت بر خود تباه کو خا بند و بود دار کوش عز خود و جعفر دنیا

بدست داد چهارصد سال است تا دست بها بر نقض کو بان کرد جهان نعم ز داده بر تو صنادید

ما و بقبل القضاء بعد بیعته وابصر واتعد بقوم رشدهم و عموا لا انطفین بنو العباس ملکهم

بنو اعلم صوالیهم وان زعموا لا یبعد رد عنکم عن دمائهم ولا یمین ولا ادرحهم ولا ذمم

کم عندنا لکم فی الدین البحر وکم دم لرسول الله عندکم این خود ملامت دنیا است

کرده داشت تا غرامت آخر شکی فرو گذاشت رسید آنچه رسید و هنوز تا چه رساند قال عز من قائل

قوله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل

و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون چون رضا علیه السلم از میان برداشت بعد

فرستاد و پسر او را که شیعه محمد التقی گویند به بغداد عرف محمد الجواد بیاورد و دختر خود

ام

ام الفضل را بدو داد و عرسی ساخت که تا جهان است و لیه چنان نشان ندادند جهاز صد طبق

کوهر و عنبر در میان هر یک در ی بر محمد التقی نثار کردند و او را با همه نیز فرستادند در عهد الحله

مأمون شروین و ونداد هرمزد هر دو وفات یافتند   ذکر وفات اصفهبد ملک الجبال

شروین و ونداد هرمزد و باک فرزندان ایشان شهریار و قارن چون ونداد

شروین فرود فتاد و دو پسر ماند شهریار که پدر ملوک باوند بود به پادشاهی نشست اصل

هرمزد به شروین رسید و پسر او قارن بنشست بحکم آنکه اصفهبد شهریار را با بزرگی

و کسب و شرف و حسب که ملکها عن ملک رسوم پادشاهی و آداب ملک ارانی جمع بود در رزم

و بزم آراسته چون این خبرها به مأمون رسید پیش ایشان رسول و تشریف فرستاد و نوشت

که من عزیمت غزو روم دارم باید که شما هر دو اصفهبدان بیایید ایشان رسول را هر دو

به عهد و افسانه باز کردند داشتند تا خلیفه لشکر بروم برد رسول را با نعمت بسیار

که داده بودند باز گردانیدند و گفتند اصفهبد شهریار به هیچ حال نتواند آمد اما قارن

بخدمت بیوندد و بر اثر رسول هم بسیج سفر کرد و اصفهبد شهریار مدد داد تا بروم رسید

و بلشکرگاه خلیفه بکوشه مخیم ساخت قضا را آن روز مصاف داده بودند و مبارزان بهمدان

برزد و آمده بد حال بزرگ کسوان که اسب انداخت و بر کلی حمله دور دکرده بد و رش کشید و تا

برهان خویش دوری بجرب نهاد و بطرفی از اطراف دو صباد و شکست در هم زد و مخایمی

نمود که بحکایت باز میگفتند مأمون در قلب لشکر چشم بر ایشان تماشا بود و از هر کس

میپرسید که آن قوم از کدام خیلند و آن سوار دو مرد که میان ما بود از کجا آمد

همه گفتند ما را معلوم نیست در این اندیشه بتابی در عقبا فتاده مرد صغر شنا در

چون ابن قارن را کثرت و شوکت شد عنان رکیب بر کرد و اشارت کرد که همه در پیش و

من بیاید و خویشتن را بر قلب ملک روم زد و از جای بر داشت و فرو پیچید علم بد

مأمون از قلب خویش بدو پیوست سپاه روم هزیمت شدند خلیفه فرمود تا سوار دیدن

سر را پیش آورند همچنان تا فراکند و خود پوشیده پیاده بخدمت رسید و دکاب بیوسید

و خود از سر بیفکند و معلوم خلیفه کردانید قارن بن ونداد هرمزد است خلیفه خلعت داد

و فرمود تا بر نشست و بسیار و بستود چون فرود آمدند تشریف فرستاد و مدتی در خدمت

خویش داشت و نوبتها بتعریض و تصریح تمنا کردند که مسلمان شود تا مولی امیر المومنین

نویسند و طبرستان بدو سپارند قبول نکرد عاقبت با جعفر و استظهار ولایت فرستادند

و اصفهبد شهریار بن شروین بر او متغیر شد و از مواضع او بسیار بدیوان خویش گرفت

بحکم آنکه اصفهبد را قوت و مدتی دراز بوده بود جز ابقا و چاره ندید پیش خوارزم او را

نمودند که بر سر کوه ملند متمد شد و قبول کرد و از آن بولا و آتش پدید آمد و بر افکنده گشت

و حلیه کوهسار از آسوخت و ارکوه ملبشت رسید بهر چه خوش که امادو بسوختی معز آن را بخواند

و بعیر

و بعیر پوسید گفتند از صلب تو فرزندی پدید آید که کوه و صحرای طبرستان را پادشاه

شود و ظالم و بی باک و قتال و هتاک باشد این خواب بجمله طبرستان مشهور شد

هم در آن سال پسری آمد مازیار نام نهادند چون سال چند برو بگذشت و بالغ

شد قارن هلاک گشت مازیار از جمله فرزندان بود که منش و دلیر بود بمقام پدر

بنشست اصفهبد شهریار بن شروین طمع در ولایت ایشان کرد و او را میخواند تا بدان

انجامید که با هم مصاف کردند شهریار او را بشکست و ولایت بتصرف خویش گرفت او

بر نهاد و امان پیش وندا امید بن وندا سفان شد شهریار نامه فرستاد که مازیار را دو

بگیرد و بند بر نهد و فوذ بیل من فرستد وندا امید از حکم شهریار نتوانست گذشت مازیار را

بگرفت و بندها محکم بر نهاده پیش شهریار فرستاد که معتمدان خود بفرستد تا به ایشان سپارد

که مازیار کسان من او را از دست دهند ایشان در بی بودند که مازیار را از نان موکلان

حیلت کرده و بندها بر داشت و بکو بخت و بر بیشها متواری شد خویشتن بعراق افکند

و عبدالله بن سعید الجرشی که امیر خلیفه بود و ملجا پیوست او را امیتا ساخته در حق او مکرمت

فرموده مجلس خویش فرو خوانده تا آنکه به بغداد کبر هفتاد و او را همراه بود و در بغداد مأمون

و اصحمی بود بر قیست بن فیروزان نام که خلیفه نام او معرب کرده بود یحیی بن منصور

خوانندند ذکر او در مقدمه کتاب رفت مازیار در طالع مولود خویش در نهاده استین

پیش او شد بر حسب المقالة تقریر مود تا یکی از آل جرشح با ما ذیار بود گفت او شاهزاده
ما ذیار بن قارن بن وندا هرمزد منجم چون ذکر ملوک ایشان شنید بر خواست و عقد
و نسخه طالع مولود او گرفت و بسید و بعد از آن بعطا القرآن مشغول گشت
و دلایل اقبال و قوة طالع بدید اعتبار نمود و گفت چنانک اگر چنین
کم خواند نباشد و ضایع نکند ذات مازیار آنچه شرط قبول مواعید و وفاء عهد
تعهد داشت و بر آن ایمان مغلظه یاد کرد و بر بن بگذشت تا وقتی منجم در و
صورت حال مازیار و احوال طالع او بر مامون اعلام کرد مامون او را حاضر
کرد مصادره پدر او را دید و بود و شناخته فرمود که قبول اسلام مازیار بن قا
رن وندا هرمزد و خدمتها بکند تو قادن را بران میداد که در حق تو سبب تمام تمام
اما موقوف بر آنست که قبول دین کنی و کلمه اسلام بگوی مازیار اسلام قبول کرد ما
او را مولی امیر المؤمنین نام نهاده کنیت ابو الحسن داد ماهی چند بر بن بر آمد
شهریار بطبرستان در گذشت و فرزندان بسیار او بماند یکی از ایشان قارن بن شهریار
شروین بود که ابو الملوک و یکی دیگر شاپور که مهتر بود بپادشاهی نشست و از
و فضل اتباع بدید او منغص شدند و او را بازگذاشته ترک کردند و پیش ما
او فرستادند منسوب شد تا مثال نوشت که محمد بن خالد کوهستان او جمله باز ستاند

خالد

خالد از ضعف حال خویش با او مقاومت نتوانست نمود خلیفه را معلوم شد کسی طلبید که
برای مالش و استیصال شاپور بر ولایت فرستد منجم بر حسب حاضر بود مازیار را ذکر کرد و
بندگی مقدمه طالع او موافقت مامون بکوهستان او را نامزد کرد و موسی بن حفص را
به مامون نصیحه فرموده بود خلیفه بر موسی خشم گرفته بود او را از ولایت معزول کرده پیش
و با او عهد کرد بر موافقت و مخالفت او را در خواست کند چون نزدیک طبرستان
بر مازیار خلایق بسیار جمع آمدند و بعد از نزدیک ایشان را عرض داد و مطلب شاپور
شد و با او مصاف داده او را بگرفت و اسیر کرده سلاسل و اغلال بست و پیش موسی
که ظفر یافتم و او را بند کرده شاپور چون بدانست که مازیار او را بخواهد کشت پنهان
فرستاد که مرا بدست خویش کرد تا از صد هزار درم حاضر کنم موسی جواب داد که طریق
بر آنست که گویی مسلمان شدم و مولی امیر المؤمنینم و چون این پیام را مازیار شنید کرد که ما
از اهمال و وقوف یابد و پوشیده نماند و معاهده ایشان را سبب نقض و انتقال شود و
و فتنه تولد کند چون مازیار را دید اندر باستصواب سؤال کرد که اگر شاپور اسلام
و صد هزار درم خلیفه را خدمت کند حکومت مازیار خاموش میبود و جواب نداد تا
جدا کشد همان شب سر شاپور برید و حکم کرد و بامداد پیش موسی فرستاد و موسی
شد و او از آن اندیشه که بعوض موسی خلیفه کسی بکوه او را بعراق فرستد و عقد

نزد او فرستاده باد و معین ساخته در آن تاحیت نیز همان در او داشت این خبر بمازیار
مازیار رسید بحشم جمع کرده با امل آمد اهل شهر دروازه ها بر بستند و مردم رستاق
لشکر او در پیش محمد بن موسی شدند که قاضی مازیار از پیش خلیفه آمده خلع طاعت او
معلوم کرد و اجازت یافته که ما او را بکشیم محمد بن موسی قاضی را بخواند و بپرسید آنچه
گفته بود و شنیده باز گفت محمد نیز با ایشان گشت مازیار در حال سر محضر خلیفه
کرده بود که مردم رویان و ثغر چالوس خلع طاعت امیر المؤمنین کردند و محمد بن موسی را
متابعت کرده و علویرا بخلافت نشاندند و شعار سپید کردند اینک امدند تا حشم را
ایشان بر گماشتم و بر اثر انشاء الله خبر فتح نویسم در آن تاریخ شهر امل را دو حصار بود
داشتند و محاصره شهر مشغول بود و حمله در سنا ها خراب شد از غارت و تاراج و قتل
که میبود و قوهیار بن قارن که برادر او بود شب و روز بجد و اشتغال شهر جد
و هر روز مازیار نامه نوشتی پیش خلیفه بشرح خروج اهل طبرستان بنمودند
محمد بن موسی هیچ نامه نوشت و مقهور شد و معذور کرد که آنچه مازیار منسوب شد
و حال چنان بود که پدر محمد بن موسی را شهری خدمتگاری بود که او را امل نوشتها
شخص صغیر نهاده او در نام میکرد مازیار مرد کافی فیلسوفی را برق فرستاد تا آن مرد را
و نوشته که محمد بن موسی را اسیر فرستاد پیش مازیار میبودند بعد بیست ماه شهر امل

جشد

بستد و خلیل بن وندا سفان را که از مذکوران ولایت بود و ابو احمد القاضی را بکشت
و پیش خلیفه فتح نامه فرستاد مامون محمد بن سعید را فرمود که بطبرستان شود و
خلع طاعت بداند و معلوم کند که این علوی کیست چون او بطبرستان آمد و تفحص
باز نمود که مازیار آنچه باحوال خروج علوی نوشت دروغ بود و جوان بنسبت میان او
موسی خلافی ظاهر شده بود او فتنه انگیخته بود و محمد بن موسی نیز جد موسی ترتیب داده
که اهل ولایت با مازیار حرب اجابت میکردند و قاضی آمل را چنان کشته بود
نوشته بخواند و محمد بن موسی خشم گرفت و مثال داد که دشت و کوه طبرستان
بسپارند و ولایت محمد بن موسی بعد پنج شش سال بود چون مثال بمازیار آوردند
مناد فرمود تا جمله معارف و اعیان و متمولان و مشهوران ولایت آمل بمعصوم
و محمد بن موسی را نیز حاضر کرد و همه را از آن موضع در پیش افکند او بدنبال استا
تا برود دست و هر یکی را جدا گانه بخانه موقف کرد و بر هر یک موکلان گماشت از خصیان
ما بحتاج قوت مرتبه بنهند تا هم در آن سال خبر وفات مامون متواتر گردد و قربت
بطبرستان و سپاه از دو دست بمرز آباد فرمود بودند و هر یک را دو باده بند بر
هر بندی سه حلقه و قوت ایشان بلشکر جا بند و بگذاشت که نمک دهند و نکوها بر بودند
تا چنان شد که محمد بن موسی و برادر او خلاق حجره یاده و خشتی که در جو نرگو

پیش موسی آمد و خدمتها آورد و عهد تازه کردند چهار سال طبرستان بدین قرار بماند تا موسی
فرمان یافت و محمد بن موسی بعوض پدر بنشست ما نیار دختا نکو فت و کوه و دشت حکم او
بود برادر شاپور و قارن بن شهریار را جمله با ولندان و مرزبانان در میخواست و فوشاد
نمیشد بود و کینه در کشتند و شکایت ظلم او بمامون رسانیدند تا مثال رسید که ماونداد
بحضرت آید جواب نوشت که من این ساعت بغزو دیلم مشغولم و لشکر بر کوه مجالوس
و از جمله معارف و اربابان نواحی توانست بحضرت همه مطیع او باشند بود و
معواسا نا بکرد دفع او منیمود بزنت منجم اکرم رجا و عود باخادم خواص خویش نزد او
تا او را بحضرت نوید ماذیار دین آگاه شد هر که بطبرستان بود مینی بر توانست کوفت
جمع کرد و یحیی بن روذهان و ابراهیم بن ابلد را تا جوق باستقبال فرستاد و فرمود که
سوی کوه و کالبدیحه و کندیان ب به بیراه و سکستهاء آنجا که براسب نتوان رفت ملکدار
بغداد امد دو جون ببر مرداباد مدید رسیدند چندان آنس حلابق و عدد اجناس را
بدرگاه او بدیدند و از صعوبت طرق و مسالک و بیابان و عدد حشم ممالک او شکفت
و مثلها ایشان را نهاد و نعمت و اعزاز و حرمت میداشت و عاقبت علل و بهانه پیش آورد
بغزو مشغولم تا بو ثمامه خدمت کرده بحضرت رسیم تا مثوا امد و قاضی رویان را
با ایشان کسیل کرد جون ببغداد رسیدند و ملاقات دکر باره شد خلیفه از ایشان حال

وبرنك

و برسید ماذیار بوسید بخلاف را سفو بر حن داشت تا هرکه و بیرون آمدند قاضی رویان
بوفاق شد قاضی آمل ماذیار که تو نفو کرد چند انکه یحیی بن اکثم از پیش خلیفه ماذیار
خواهد نود یک او شد و کفت امیر المؤمنین غلط در سوا الملاه و عامه الناس حجر ماذیار
بحکم انکه مرزبان حضرت و ملاذمان سلاح و منع برهنة میسنا و دوستان امید آنچه را
نتوانم عرضه داشت و نیز بخواستم و روا نداشتم که از درکاه ملکدم با انکه آنچه حقیقت
ماذیار است باز نمایم بخلیفت تو میرساتم که او خلع طاعت کرده است و همان زنار زدد
تو صیاد تبنه با مسلمانان جور و استخفاف میکند بنهمانا که هرکز دیگر بغداد نبیند
رسید یحیی بن اکثم قاضی را کفت لیس تاکی تا بیشرع تا شیء قضاوت وبا امیر المؤمنین
کفتی جگونه شاید و چون معلوم او شد که دروغ گوی بر عزل تو واجب بود از همان مقام
و حکایت قاضی بمامون رسانید و بیرون آمد و قاضی را بخلوت پیش خلیفه برد تا احوال
مامون برعزم سفر ساخته کرده بود و براه اشاده قاضی را کفت میبایدساخت
را جعت من کرا بن نهم و من عظیم است قاضی کفت اکر ما دفع تو اینم کرد لحادث نباشد خلیفه
شاید قاضی با آمل آمد ماذیار حبر دفن خلیفه بوقم یافت چون کولا خشا مردم آمل و ساری
را بحوردن کوفت و مردم رویان از ظلم و جفا او بجان آمدند با هم یکدیگر بیعت کردند
بموده بیر موضع که او را عاملی بود حمله را کشتند و فوج اهل خلیل بن ونداسفان نام

نداشت ببشر هلاک شدند و حصارها آمل و ساری عمارت کرد و در کوهستانها
قلعها ساخت و در همه ممالک کبرا نگذاشت که بعیش و عمارت خود مشغول شوند
براه او نعلبعها و قصرها بود و خندقها در دو کار کل کردن کوفتار بودند و مجلیه
هر جایکه کدرها بود دو مسنده ساخت و مردم نشاید برای محافظت تا کوه خرطلم
مردمها او پیرون نتواند بود و هر دونبدکه به فرمان جواز او شخصی نا فشد و بیم بود که
ما بعد و نظاول او بنهایتی رسید که بیش ازو و بعد از وفات امیر و فشان نداده چون
ملک شاه پیوست برادر او ابراهیم المعتصم بخلافت بنشست عبدالله طاهر را
احوال ماذیار دو ملیب رفتی دنامسلمان را باز نمود ملعش اود سول فرستاد و مجیله
موسی و برادر او شفاعت کرد سخن محمد بن عبدالله نشنید و رسول او را خوار
کفت که از ایشان خراج دو سال و ولایت طلب خواهم کرد رسول نو مید باز کشت
عبدالله احوال او با یحیی ابراهیم بن مصعب که ندرکاه خلیفه نوشت و معتصم عرض
ماذیار بابک خرمدین و دیگر دشمنان مجوس را اطمع داده حاکم مسلمانان ساخت
خراب میکردند و اثار اسلام محو میفرمودند اهل امل ابوالقاسم هرون بن محمد را اضید
نوشت معتصم این ابیات از انجا نوشته شد شعر وقائله حیهم غداة لسوقکم
اسکالی اللفور قلب الاساود لعمرک لو شئنا امتنا و صحبت فینا الفادرین فینا المجیبین الذوائد

ودکر

و کان وجدنا العقد اکدبیعة لمعتصم بالله للدین ناصر فقالوا اطیعوا ربکم و رسوله
نعم والذی الامر الکرام العناصر فلا تعصوا الایمان من بعد عهدها فمن ینقص الایمان آخر خاسر
واوفو بالعهد اوفو بعهدکم انا الله جبار الملوک الجبابر وانا انطقنا بالامام و جا اتنا
واما الامر من فساء خواتر امرضا امیر المؤمنین بما ترى ولیس بامیر المؤمنین بجایر
ایجعلنا نهب المجوس و غنما اللهم سوف یرد الحمد من جرایر بید امیر المؤمنین نخالع
کفور لنعماء الخلیفة کافر فما ینجح مثل الماذیار و لم یذق سلافة موت من کؤوس البوادر
فاحلق بحلی ان تبقت بعینها واخلق برعد اشعب بما طد وما هو فی کفید الا کبصعة
تو فق بهافی منعم الیحرارجی الا فی ماذیار کانی اروی کاسه ما جا کره من طاهر
اذا دلفنا اباه تحو بلدة اینه باهوی صروف المقادر تا اکبر از داد الخلافة جواب
نوشتند از انجمله این چند بیت نیتا ماذیار بعیت اجیبوا الی الموت الذی ساقکم له
علی شدید الیفو اخود جابر فان اله الناس عود بیننا و نبصر بادینا صبرنا صبر
و ان امیر المؤمنین فضائه دماکم بجند فوق نحل ضوامر کانهم اسد معاد حتی لهم
من الطیر سر و کل طرف فلیسکم باسفو فی من غنیمة علی الدین ندبود بکم کل کافر
و ان ینج منه الماذیار فسوء واصحابه اهل الذنوب الکبائر والبسه من کسوة القتل جبة
صباغتها حمرا من دم فاجر چون معتصم از حال ماذیار واقف کشت جواب نوشت عبدالله را

فرمود که بطبرستان شود و او را ببست آورد که عبدالله طاهر عم خویش حسن بن حسین را پیش خلیفه
فرستاده بود درخواست کرد تا محمد بن ابراهیم را با لشکر عراق بمدد او فرستادند چون لشکر خراسان
بنیشابور رسید حمله کوهستان را لشکر عراق کرفته بودند اهل ولایت مازیار را باز کذاشتند
بعبدالله طاهر و هم او پیوستند تا بهر موضع که مازیار فرو آمد ناکاه لشکر بر او هجوم بردند
عاقبة الامر کرفتار شد عبدالله طاهر او را در مسند مقید که بجز موضع چشم هیچ
کشاده نبود و بر استر نهاده بعراق آوردند حکایت روزی در راه عراق
مجادعاً استر مازیار را باده کفت از من آزرده می‌کند هیچ نوع پیدا کرد موکلان پیش عبدالله
طاهر شدند و این سخن کفتند بدو بنجا پیش آوردند و کفت شاه و شاهزاده است فرمود تا صندوق
بکشادند و او را با مند مجلس آوردند و بجز وادها خوب پیش او نهادند و می‌نیک بیداد و ناز او
کفت هیچ غم مخور که امیرالمؤمنین سلطان رحیم است و من شفیع تو شوم تا از جرم تو در کذرند
و ولایت تو بتو باز دهد مازیار کفت ان شاء الله عذر تو خواسته اید عبدالله طاهر را
ازین سخن دریافت کفت هرکز خلیفه کشتن او نخواهد او بکذارم و ... عذر من تواند
خواست اشارت کرد تا خوان نهادند و او را نان داد و شراب فرمود آوردند و مغنیان
ظریف قشایق و مطلبوا استر با نواع تکلف ساخت و مازیار را امید عفو و شراب داد
پیموده تا مست لا یعقل شد و عبدالله دفع دو دو شراب خود می‌کرد تو قعی که عقل او در رسید

امروز از لفظ تو کذشت که عذر تو خواهم اکر مرا بکیفیت آن مستظهر کردانی تا اطمینان دل قوی
شود مازیار کفت روز چند دیکر معلوم تو شود کفت آخر چکونه اکر سببی ظاهر بکویی تا من ترا
ازین صندوق و بند برهانم و بعد مواکله و مشاربت حقوق خدمت
اقدام نمایم مازیار کفت تا من سوکند یاد نکند عبدالله سوکند ها یاد کرد مازیار کفت
بدانکه من و افشین و حیدر بن کاوس و بابک خرمی از دیرباز عهد و بیعت کرده ایم
و قرار داده که ایکه دولت از عرب باز ستانیم و ملک و جهانداری بخاندان کسری نقل
کنیم پریروز بفلان موضع قاصد افشین بمن رسید و مرا چیزی در کوش کفت که من دلخوش
شدم عبدالله طاهر کفت چه بود آنکه ترا اعلام کرد مازیار کفت بکویم عبدالله سوکند تعلق و تضرع
الحاح کرد تا مازیار کفت بمن پیام آورد از افشین که فلان روز در فلان ساعت معتصم و پسران او
هرون الواثق و جعفر المتوکل را هلاک خواهم کرد عبدالله شراب چند نوبت فرمود تا زیادت دادند
تا مست طافح شد و او را برکرفته بموضع او بردند در حال ملاطفه نوشت با خبر به معتصم سا
جز اینچه ذکر رفت مفرود و کبوتران در طیر کرد چون نوشته بخلیفه رسید کذا آن روز آمد افشین بپایم
بود و هرون و جعفر را دعوت می‌کرد که بخانه او شوند معتصم کفت ایشان رنجوراند من
با پنجاه سوار برنشسته بوقت افشین بسرا خویش بر باعتماد هیچ بادا استر نبود و خادمان زره و شمشیر
و صد تن را از سپاهیان تعبیه کرده تا چون معتصم فرو نشیند از اطراف درآیند و خوا...

در و بند ناکه معتصم بدر طرف رسید افشین کفت تقدیم با سبک تو فخر کرد و کفت فلان
و فلانی بکجا اند معتمدان خویش را بخواند و فرمود که شما در درون شوید و آدم چنین پیروی
استادان هر فلانی بکیرا عطیه آمد خلیفه در تاز ید و در پیش افشین بیست کوفت و اذان
بر او و دکرا التعب التعب چون هر فلان ببیند در هر مرتبه اضطراب ابد بند معتصم فرمود تا
فرزندان و متعلقان او را حاضر آوردند و آتش در دامن او فرمود زدند غلامان در پیش
افشین از دست خلیفه باز کوفتند و او را بسلاسل و اغلال بسته بدار الخلافة آورده مبادا شد
تا مازیار رسید از و پرسیدند که خلع طاعت چرا داشتی کفت شما را اولا بطبرستان
داد بیه یرم عصیان کردند بحضرت عودم جواب ندکه با ایشان حرب کنید خلیفه فرمود که
این جواب کدام کس نوشت مازیار کفت افشین خلیفه فرمود تا فقها بغداد را حاضر
کرده فتوا ایشان اول مازیار را حد زدند چندانکه جانش برآمد و بعد از آن جثه او را
بجلیع بابل بردار کردند و در مقابل او طوق و صاحب جسر او افشین را با نش بسوزانیدند
پادشاهی مازیار بدست و کوه طبرستان هفت سال بود بعد از کوهستان ایام ابتداد بن موجب امداد

ذکر پادشاهان طبرستان بعد مازیار

حسن بن حسین که عم عبدالله طاهر بود بعد از آن بپادشاهی طبرستان پدید کردند دستور
پسندیده و خصال نیکو و عدل شامل و انصاف کامل اطراف ولایت مضبوط کردانید

سه سال و چهار ماه و ده روز حکم ایالت او نافذ بود محمد بن ابراهیم را بسبب وسنه ثمان
اموال مازیار کرده ایند بسیار کس را بدان حواله هلاک کرده بودند در دو محرم سنه ثمان وعشرین
و مائتین حسن بن حسین وفات یافت بعوض او طاهر بن عبدالله طاهر بطبرستان آمد خود
یکسال و سه ماه پادشاهی کرد تا از خراسان خبر وفات پدر او عبدالله رسید برادر محمد بن
عبدالله را بنشاند و او بخراسان شد هفت سال پادشاهی کرد هنادین و در ماه البناذ
با و بطبرستان جنبود تا در صفر سنه سبع و ثلثین و مائتین محمد بن عبدالله بعد از او شد
سلیمان بن عبدالله را بطبرستان پدید کردند سه سال و ند کاف با حتیاط کرد تا در سنه
اربعین و مائتین از دیران مرو منصور بن یحیی را بوزارت نشاندن ولایت بد
احداث کرد و مال ولایت بدست مشاطه باز داد طاهر بن عبدالله او را معزول کرد
و محمد بن موسی بن عبدالرحمن را بوزارت خویش اختیار کرد ذکر قبول اسلام اصفهبد
قارن بن شهریار در سنه اربعین و مائتین معتصم خادمی را از بغداد در کاه پیش اصفهبد
قارن بن شهریار ملک الجبال فرستاده و زنار او فرو کشت و او اسلام قبول کرد و تشریف
خلیفه بتهنیت اسلام در پوشید در اوقات محمد بن عیسی بنیابت طاهر بر طبرستان نصاف و معدل
بامارت و بلدع و بجهد بود اشتاد بکر باده سلیمان بن عبدالله را فرستادند عبدالله
فرش را منابت داد و بعد از او اسبب چندان از مردم املا استقبال کردند تا معتمد سلیمان او را

معزول کرد و محمد بن اوس را نصب فرمود و دو بیان و چاپلوس با هم ضم کرد تا پند محمد در حق ش

احمد را شعر چاپلوس بنشاند و کلاه نیز بدو سپرد ظلم و استهزاء و استخفاف بجایی رسانید

که مردم جمله املاک بفروختند و کسانی که شریف را شد خانها خود ماند کذاشتند و

دیگر نقل کرده اند هر سال سه خراج ستدندی یکی برای محمد بن اوس و یکی برای پسر او و دیگر

برای مجوسی که وزیر او بود   در عین نادر خلافت بغداد بجعفر

المتوکل بن المعتصم افتاده بود و او وزیری داشت عبدالله بن یحیی بن خاقان ناصبی مذهب

بود همیشه بر قتل علماء آل رسول او را تحریض کرد تا بجد که مقابر شهداء کربلا را خراب کرد

و آب فرمود بست و کشت زار کرد و جهود را تا بدانجا فرستاد و بر کماشت تا اگر مسلمانان

شوند بگیرند و هلاک کنند تا بعهد داعی محمد زید بمشهد امیرالمؤمنین علی علیه السلم و حایر و مشهد

صلوات الله علیه و مشاهد طالبیه خراب بود چون او پادشاه طبرستان گرفت و منبر بخلافت

بنشست مذهب تشیع دعوی کرد و حرمت آل ابوطالب بغایت داشت و محمد زید مشاهد را

عمارت مختصر فرمود و [illegible] پدید آورد تا عضد الدوله فناخسرو بن رکن الدوله

حسن بویه حصار و خانقاه و بازار ساخت و [illegible] عاشورا و عدیر و اکثر رسم طائفه شیعه

باشد بنیاد نهاد و [illegible] عضد الدوله بمشهد امیرالمؤمنین

علی علیه السلم هست و [illegible] بطاق ساخته   حکایت اورده اند که چون متوکل

جعفر

بخلافت نشست هم چنانکه گفتیم اهوس شکار داشت و او را میل بدان بود که سادات آل رسول را

هلاک کند و علی بن محمد الهادی العسکری که امام شیعه را باشد بعهد او بود دو نوبت او را [illegible] خویش

خواند و بر بالش نشاند و [illegible] بن محمد [illegible] کرد و گفت شاعرترین اهل روزگار کیست گفت

ابو عباده البحتری گفت بعد او گفت حبیب و بعد مروان بن ابی حفصه بعد از آن رو با امام

علی بن محمد کرد و گفت من اشعر الناس یا ابن عم فقال علی بن محمد الکوفی قال المتوکل و لم قال لقوله

لقد فاخرتنا من قریش عصابة   بمط خدود و امتداد اصابع   فلما تنازعنا القضاء قضی لنا

علیهم بما نهوی نداء الصوامع   متوکل گفت ما نداء الصوامع یا ابن عم قال اشهد

ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بهمین سبب [illegible] اسباب علی بن محمد الهادی ابرا

[illegible] و شب و روز بخمر و [illegible] و خون مشغول بود و در کتاب نوادر اصمعی از احمد بن

صالح دمشقی از یوسف بن عبدالله شنید و شنیدم که بحتری گفت برای متوکل قصیده

که مشهور است من ای ثغر تبسم گفته بودم و [illegible] و داشتم بودم تا عرض کنم از آن

اشعار او را باز [illegible] والفت [illegible] متیسر شد روزی [illegible] نشسته بودم چون خادم

[illegible] گفت از در [illegible] معصوده و معصوده [illegible] محمود تا بسیصد

معصوده [illegible] که چشم من [illegible] نگاه کردم متوکل را دیدم که

بر سر [illegible] نشسته و [illegible] افتاده و [illegible]

بر کرسی نشسته متوکل را که چشم بر من افتاد ادنو کفت مرحبا باد او بحی رسید کفت یا بحتری

انشد انشد من پیش از آنکه سلام کنم با خود کفتم اگر چه سوء ادب است اما شاید فرمان

او لیز دامن و کریم و آغاز کردم که عن ای ثغر تبتسم وبای طرف تحتکم حالی از انجمله

نزد او نکی بپا خواست و در من نکرید و کفت عن ای سلح تنظم وبای کف تلتطم

دیدن من کنک شده فرو ماندم با خود کفتم یک بالست تا این قصیده کفتم بهیچ مخلوق

ننموده ام و بر بدیهه مرا چکونه نقض کرد دیگر کفتم یک بیت شاید تو آورد خدا را شد

در متوکل نکریدم و کفتم املکت فیك مذاهبی یا جعفر بن المعتصم خالد نکو زاده

هم آن کس بر خواست و روی با من کرد و کفت ادخلت راسك فی الحرم فسوف منی تنهزم

متوکل از قهقهه خنده بر پشت افتاد چنانکه تاج از سر او فرو شد و صد هزار دینار

ده هزار درهم عطا فرمود و مرا هفاو چند زده بیرون کردند بدهلیز رسیدم

او نیز در آمد بر دوش خادمی نهاده بیرون آمد پرسیدم آن مخنث خادم که اخی ابی

مرد کیست کفت او العبثر الصیمری که اگر تو دو هزار بیت او دو هزار ادر خال جواب

کفتی فی الجمله سادات علویه بعهد او بکلی نا بود و خرابها شوارد و بعد ها او در کذشت

و پادشاهی مسایه پر فتنه کرد همه ایشان منتسب خلافت عباسیان با او

مخالفت کردند و ترکان مستولی شدند خواب سامره تا باز ادند و اهل بغداد را

بب

سبب آنکه مستعین در ایشان که بحشیه بود محاصره کردند و کار خلافت خلل کرفت بکوفه

یحیی بن عمر بن الحسین بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علی علیه السلم خروج کرد و سید فاضل بود

و زاهد و شجاع مردم کوفه او را کفتند اکر تو بیعت کنی خطر چنین پیش کرفتی ما نا امام

مذاهب تو کنیم نپسندیم تا مانند بو بحرهم و سوکند خورد و بطلاق که جز تعصب آنکه دین خدای

ذلیل شد و احکام شریعت منسوخ کشت خروج نمی کنم و اکر کشته شوم روا میدارم بیت

آن مرحبتم که عدم پیم آید کان پیم مرا بهتر از آن پیم آید محمد بن عبد الله طاهر حسین بن اسمعیل را

که از قواد او بود با ترکی که بین نام بجریب او فرستاد تا مصاف دادند و سید را کرفته سر بود اشتلم

پیش محمد بن عبد الله طاهر آوردند مردم بغداد تعزیت میشدند ابو هاشم داود بن القاسم

الجعفری که سید معروف و پیر بود پیش او در آمد و کفت ایها الامیر جئتك مهنیا بما لو کان

رسول الله حیا لعزی یعنی ترا تهنیت میکنم بدانکه اکر رسول الله صلوات الله علیه و آله

زنده بودی او را تعزیت دادندی سبب اثار التحسین بد فی الجمله در زمان مستعین مصاف

ساداتی که خلاص یافته بودند در عبادت بکوه شتابها عراق دو سواد کوه افتادند و منکرة

می نشستند بهر طرف تا مردم و ادخو دلرا از ظلم و نا جوانمردی محمد بن اوس شوره شدند

در هر وقت ساداتی که بنواحی ایشان می بودند می دیدند و زهد و علم و ورع ایشان را

اعتقاد می کردند و می کشیدند آنچه سیرت مسلمانیست با سادات اهل دیکر رسانیدند

ذاکر مدد ایشان متصل بود تا او کوفه پیش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن
زید بن الحسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام شدند او را در قصبهٔ رویان بود داد و درخواست
کردند که ما با تو بیعت کنیم که ببرکات تو این ظلم خدا از ما بردارد گفت من اهل خروج ندارم
اما مرا دامادیست که خواهرزادهٔ او شجاع و کافی در عالم حربها دیده و وقایع و حوادث بسیار
پشت کرده بشهر ری اگر نوشته من اجابت بدو و قبول کند و بیاید و قوت او شما را مقصودی برآید
مهتران قوم و رئیس و مقدم جماعت عبد الله بن ونداامید بود در حال نامه فرمود نوشت و قاصد کسیل کرد

ذکر امارت سادات آل محمد در طبرستان اول ایشان حسن بن زید

چون قاصد بری رسید حسن زید را اسمعیل المعروف بحالب الحجاره که ذکر نسب او در مقدمه رفت بدید
و نوشتها اعیان نواحی بنمایند و بر خروج تحریض نمود جواب نوشت و قاصد را با تشریف و انعامات کسیل کرد
چون برویان آمد این حدیث فاش شد جمله اوستا معلوم کردند چیزی نوشت بعبد الله بن سعید و محمد بن
عبد الکریم که پیش من آیند تا تفحص حال کنیم عبد الله سعید برنشست و خانه رها کرده برستاق اشتاد رفت
در همان ساعت قاصد و نوشتهٔ حسن بن زید علوی برسید که من بسعید آباد فرود آمدم باید که
عبد الله سعید با جملهٔ مردم بیعت من بشوند عبد الله پیش عبد الکریم شد و جملهٔ روسای
کلار و در سنهٔ شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنهٔ خمسین و مائتین برو بیعت کردند و اقامت
کتاب الله و سنت رسول الله و امر معروف و نهی منکر با او چالوس و بیرون رسانید شهادت

نوشته

نوشتند و داعیان با اطراف فرستاده اسب پیش عبد الله سعید بردند و فردا بکوه شد
نقل کردند و مردم اطراف روی بدیشان نهادند این خبر بعلی بن اوس رسید آنشب بهیچ
خانه قرار نگرفت تا بمحمد بن اوس نرسید و سادات آن نواحی با محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن
حسن زید را استقبال کردند روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان بکجو رسید تا روز عید بمصلی
وقت نماز گذارد و بر منبر شد و خطبهٔ بلیغ بخواند و بترغیب و ترهیب و وعد و وعید انذار کرد
محمد بن عباس و علی بن نصر و عقیل بن مبرود را بچالوس پیش حسین بن محمد الحنفی فرستاد
او را دعوت نمود اجابت کرد و بمسجد جامع شدند و بیعت جملهٔ مردم انجا را بستدند جوقی که بشدند
بمحمد بن اوس نفاق داشتند با اسب و سلاح بگریختند بعضی پیش جعفر بن شهریار بن قارن
و بعضی بلیکران بپیوستند چون از آن طرف پرداخت حسن بن زید از کجو کوچ کرده بنائل آمد
و از مردم انجا بیعت گرفت و بنیا دشت خرامید و در مقدمهٔ حشم او محمد علوی بود و محمد بن وسیم بن
ونداامید که خیان کشیدان کالار بر مقدمهٔ لشکر محمد بن اوس محمد بن اخشید که سپه سالار
او بود با وحشت ملاقات افتاد محمد علوی در حال اخشید را با ایشان زد و بشکست
و بر سپهسالار محمد بن اخشید برگرفته پیش حسن زید فرستاد چون ظفر و نصرت بدید بتعجیل
لشکر براند و بآمل آمد با ذاستاد سلیمان بن عبد الله طاهر لشکر فرستاده بود بو محمد
زدند و او را شکسته حسن بن حسین دا کرد از پیش سلیمان بن عبد الله بر پیش حسن زید

شدند بپای دشت مقام ساخت و محمد بن حمزه را فرمود تا بنفس خویش بدیلمان شود

و مدد آورد دیالم اجابت کردند و اسپهبد وادرین لشکرستان و ویجان بن سهل و فایق

و فضل رفیقی با ششصد مرد بپای دشت بخدمت حسن زید آمدند و دو روز همین

از پیش کار بود و اصفهبدان طبرستان پیش حسن زید نوشتها فرستادند بتوبه و انابت و مخصوص

بوحرب چون مادوسیان کوه زاد و اصفهبد افریدون و مصمغان بن وندا امید و یحیی بن

رستم و خورشید بن خسف بن ملدند و خیان بن رستم نوشتها را مطالعه کرد و بموافقت

اهل طبرستان دل خوش شد و از خویشان و سادات که با ایشان بودند محمد بن حمزه

و حسین بن احمد را با بیست سوار و دویست نفر پیاده حمله با سپر و تیغ در پیش داشت

چون خبر محمد اوس رسید بیرون آمد و تعبیه لشکر فرمود و ابراهیم بن خلیل را با مکف

ایلاقیان خویش بدیشان حمله برد مردم حسن زید ثبات قدم نمود خصم را بشکستند و

همچنین در قفا ایشان ده فرسنگ تا محمد اوس رسیدند و تعبیه او باطل کرد و او منهزم

پیش ایشان گریخت بسیار مال و چهارپای او را بداشتند روز دوشنبه بیست و سیم

شوال حسن زید بآمل رسید و چند تن انعکور آنکه گفت چون دیلمی بن فرهان و شغاد

الدیلمی و علی بن ابراهیم الجیلی ابراهیم بن خلیل امان طلبید و با مداد روز سه شنبه برفتند

و بمصلی آمل شد و معاذ و حاصل شهر را دعوت عرض کرد باتفاق حمله بیعت درآمدند

مکو

مکوثی چند معدود هفت روز از شوال بآمل مقام ساخت تا قارن بن وندا امید و وندا

سنجان بن ماهیاد و سرخاب بن رستم امان طلبیدند قبول کرد و محمد بن عبد العزیز را

بآملی و عیان نصب کرد و جعفر بن رستم را بکلار و محمد بن العباس را بچالوس و اهل آمل را

گفت شما بجهد خویش عاملی پیدا کنید و قضا هدیه تا از احکام برو مفوض کردانم گفتند

محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن را بو منا امیر کردان و ابو منی از سید حسن زید تخلف

نمود که بود بیرون شاد و او را طلب کردند و اعادت آمل بدو سپرد و مصمغان بن وندا امید

پیش او بود از محمد اوس بخشم شده بود که او ظلم بسیار با مردم رستاق او کرده داشته

چون کار حسن زید قوی گرفت از بیشه بیرون آمد و بنامطیر رسید روز پنجشنبه بیست و ششم

شوال مردم را به بیعت حسن زید خواند طوعا و رغبة همه اجابت کردند و حال بحسن زید

نوشت پادشاهی ذو میخواست بو او باو سپرد و مثال داد که لشکر گرد کند بسیادی شود و همانجا

تا من شود رستم بحکم فرمان محمد بود سادی ... بیطر بود و زیاد لشکر کاشانه

و داعیان حسن زید تا بدماوند و فیروزکوه و حدود دیگر در رفتند حمله مردم طبرستان

کردند حسن زید روز آدینه چهاردهم ذی قعده با تمامت لشکر بنامطیر رسید و سه روز

آنجا بماند و بعد از آن کوچ کرد و بجو شد نوشتها اصفهبد قارن بن شهریار

ذکر کتاب اصفهبد قارن بن شهریار بحسن زید

بدو اورده بودند با اظهار موالات و دعوت عبارت و خطاب زیاده از آنکه دیگر نوبت نوشتی
مضمون نوشته آنکه برا تو مدد میفرستم و غرض اصفهبد آن بود که علوی سلیمان را ضعیف حال
کند و از ولایت برآید و بر علوی بماند و دشت و کوه بجمله خویش مستخلص کرداند چون حسن
زید نوشته بخواند دیالم را حاضر کرده عرض داشت باتفاق جواب نوشته پیش اصفهبد که اگر
راست میگوئی تو نیز بیا و بپیوند اصفهبد جواب داد که آن مصلحت لایق تر که تو عین بپیوندی
حسن زید را اختلاف او حقیقت گشت سلیمان بن عبدالله اسد بن جندان که سپه سالار او بود
و پیشوا این دیگر باقی از ساری کسیل کرد با لشکر بموضعی که دودان گویند براه تو چه
لشکرگاه ساخت حسن زید از اصحاب خویش مشورت طلبید پیری بود که او را شهریار بن اندیان
گفتندی از دوستان اصحاب بر دو بحسن زید الحق رای آن کشکر تو چنان تو امانی کرد
پیش اسد بشوم و شبانگاه کوچ کنی و براه زدم میخواست بود و دو آباد تاختن بساری بری
و مفاجات بر سلیمان تو آنکه چون تو سلیمان را شکسته باشد تمام لشکر هزیمت
شکسته باشد و اگر بخلاف این کنی و اسد را و لشکر خویش را به سلیمان رسانند کار تو تو
دشوار آید و نیز خدای تواند دانست که آخر ملاقات تو با اسد چگونه باشد و همانا که
سلیمان این ساعت بساری ایمن بود و احتیاط نکند که لشکر پیش فرستاده و ظن او چنان
بود که تو اول با اسد مشغول کردی حسن زید را رای آن پیر عاقل پسندیده آمد و بری

بموجب

بموجب آن حشر بر سلیمان برد و اول خبر باسد رسید بود که حسن زید شب بکوچ آمد مرعی
پیش سلیمان رفت این بود که علوی بکوچ خوشدل و شادمان شده بود که ناگاه آواز
تکبیر و صلوات شنید و علمها سپید دید که بساری آورده اند و ولوله و غلغله در مردم افتاد
سلیمان نیم تا پای در کوه بصحرا خیش خود اسب نهاد و لشکر علوی هر کرا می یافتند می کشتند چون
سلیمان باسد رسید مصاف داده بساری می آمد و دیالم بساری چون شهرک بچشم شود
پیش باز شدند و بیشتر از آن بکشتند و هر نهب کرده از معارف حسین بن علی حسنی و علی بن الحسین
و اسحق بن شیخی و علی المرعب و ابن ثعلبه شاه و مصعب و بن شاه کشته آمدند و سرای سلیمان را
غارت کرده پیشین روز تقاضی اموال بمصیبت مهروان فرستاده بود آتش در آن سرای افتاد
و تا الحق دستبرد حسن زید آنکه دوم مرتبه فادسی بساری رسید که در آن روز قاید
آمد که برادر او حسین بن زید فتیله دماوند رسید و در همان دو روز تا دو سیاه ذیل
کرد را از لفور بخلعت او آمد و فرمود که تو امثال دو روز بساری مقام باید کرد چنانکه فرمود
بجای آمد و حسین بن زید بیست و سه روز بر آن جا فند تا بند دو ساله الاحبان و قطران پیش او
آمدند و محمد بن میکال با او یکی شد تا سلیمان باستر آباد رفت و بخراسان فرستاد مدد
خواست و شهریاران لشکر او بدو رسید و حسن زید بعد چهل روز بر کردید که تا آمل شود
و دیالم چون غنایم بسیار برداشته بود به صغر و کشتن قصد بجانب نهادند ا اصفهبد و

بادوسبان حسن زید را مژده کرده بود که تو البته از جنبو پیشتر متوالی شد ما بدانیم که سلیمان چه زند می‌سازد
در همان روز یکی سلیمان با لشکر از استرآباد قصد رسید و حسن زید محمد بن ابراهیم و محمد بن حمزه
فرستاد که حشم آمل و مامطیر را سپاه رده همه مجموع شدند سلیمان بالیجم لشکرگاه ساخته بود تمیشه
دشت لشکر هر دو بهم افتادند حسن زید منهزم شد و مردم او در بیشه‌ها می‌کردند با اصحاب حسن زید
او را در پا افتد و در نیمی بر پشت او زدند چنانکه در حال جان بداد حسن زید آوردن بر پل استاده
تمامی لشکر خود را گذرانید و چندان شجاعت نمود که عبرت گرفتند و از آنجا با او فرو آمد
سلیمان با ما لاامیان و محمد بن اوس بدنبال هزیمتیان و کلاذیان بیامد و براه اوتو کمین کرد
و بسیاری از ایشان بکشت حا اصفهبد بادوسبان و مصمغان بنز بدیکوواه کمین ساخته تا محمد بن
اوس وقت بازگشت بدیشان از خود اصحاب او را بکشتند و سنگی بر سر او آمد حسن زید چون
دانست که مقاومت نتواند کرد با فنزین و ... امید و خورشید بن جنف برای ما لاویش
تا از استاد و هزیمت نموده شب با آمل آمد و روز صبح هم بر بود از آمل بیرون افتاد و ما
بچالوس رسید فرو ... لشکر سلیمان در پی هزیمت بدیشان آمدند بسیار از قوم او کشته بکشتند
و تالان کردند چنانچه رجال و لشکرستان دیلمی که معروف بودند اتباع او بود جامه درون
نداشت چون بچالوس فرود آمدند ده هزار درهم حاصل کرده در وجه جامه و لباس
صرف کردند و سلیمان بن عبدالله با بودکان خراسان و بیادکان اصفهبد ملک الجبال قارن بن

شهریار

شهریار با آمل آمد حسن زید بجیلان و دیلمان فرستاد و مدد او ورد و در هم قبول کرد تا ندا
هزار مرد از ابناء دعوت او بیامدند و جنگ را ساخته از چالوس لشکر بجوالجل آورد سلیمان بن
آگاه گشت از آمل بیناد شتافتند و معسکر کرد حسن زید بلا بیج درود آمدند و ان باران خوش
نشود و طلبید دیالم که نشد این جا آنگاه بکوشت مارا در سورده تا اول بر پیادگان صفهبد
قارن زنیم و ایشان را بر دارم که در این موضع که پیاده شکسته باشد سوار هیچ مدبت ندارد
حسن زید رخصت داد تا پیاده را بیکبار آواره کردند و چرکی پانصد سواران در میان بنه
و بیشه و شکستگی اسپها راندند و سلاح افشاندند در بیشها گریختند و هزیمت که ما ایشان بود
دیالم بر گرفتند و اسد بن جندان لشکرکش سلیمان و نوشروان هزار مرد و علی بن الفسنج و عطاف بن
ابا العطاف الشاعر و اصفهبد جعفر بن شهریار و خداد بن صاحب جیش قارن و حزین بن عبد الله بن
یزید الخادن را در امروز از اصحاب حسن زید بکشتند و آن روز همانجا مقام کرده بود احسن زید
با آمل دعید با نوده روز مجموع شد و اصفهبد بادوسبان لشکر داده بجرب اصفهبد قارن بن
شهریار فرستاد و کوکان بجرد از کیمنان با او یار کرده جمله کوهستان اصفهبد قارن بسوختند
و خراب کردند اصفهبد از ایشان بکوهی بکریخت و ولایت خود را گذاشت حسن زید عمال
بولایت او فرستاد و مال حاصل کرد سلیمان منهزم با استرآباد شد و پیش محمد بن عبدالله
طاهر بخراسان قاصد فرستاده مدد طلبید ... بن بخاقان و جسنف بن مانور او بمدد

او فرستادند با لشکر انبوه چون بدو پیوستند سلیمان دل قوی شد و حسن زید در ساری
ضعیف حال گشته بود و لشکر او بعضی بکوهستان بودند و بعضی دیالم بدیلمان و فنر
از قوت سلیمان خبر یافت از ساری کوچ بر کوچ میرفت تا بچالوس برسید تا استادکم نفشد
و هسودان ملک دیلمان او را بر کرد به بعید و کنجی چند و هسودان را دعا گفت و بهار هزار
نفر دیلم غر ایناو پیش حسن زید آمدند و سلیمان بن عبدالله با ساری آمد و بود فنر از قوم و کوهستانها
لشکر جمع کرده با آمل رسید و پیش حسن زید نوشت که چه فرمانی احمد بن الحسن را پیش او فرستاد
کرد و لایت ضبط کند و ابراهیم بن خلیل را از پیش برگرد فنر بو رمان او بر ابراهیم شد و او را
لشکست و حسن زید را باز بود رسید کوچ کرده بجوالجل آمد و از آنجا با آمل شد و مردم شهر از
فنر تظلم کردند و نیز نمود ندکه او با سلیمان منسازد و نوشتها صیغ رسید محمد بن ابی منصور و عیسی بن
حمید را پیش او فرستاد بلیث گو که پیش من آید بیامد دیگر باره کس فرستاد که تا فرمانی
نکند که تو بر مال باشد خوا د جوشت ما زداد سید مرهم آمل را کفت خون او شما را مباحست
ده هزار مرد بر عقب او بردند و خانه او فرو کوفتند بکوهی بجست و بجاد بن ابو زاده خود
خسنف شدخان بن دستم با جماعتی در سرای بزاد کرده او و فنرا در را با مرادون رادکه
بکشته سرهرد و پیش حسن زید بردند بعد از آن پسر او لیث بن فنر با حشم و ساز بدر بالتمام
پیش حسن زید آمد و اصفهبد بادوسبان را عشل و نوشل و شفیع ساخته بسید آورد نزد یکو

داده

داده بممالک پدر مثال ایالت داد و بعد از مدتی از آمل کوچ کرده بجمنو شد و بکماه آنجا
مقام کرد برک سلیمان بر بره حسن زید فرستادند و بسیاری از لشکر سید را هلاک کردند
محمد بن عیسی بن عبدالحمید که از معارف بود بفضل آمد حسن زید منهزم با اشکل افتاد
و محمد بن دستم و مصمغان و کورد نکیح بن روز جهان با او بودند اصفهبد بادوسبان و یحیی بن
دستم را بکوهستان برای محافظت فرستاد و مصمغان را بسوده معلما پدید کرد تا کر کیلی کند
و تفحص و تجسس اخبار نماید و سید با آمل شد سلیمان برای خویش با آمل فرود آمد و دل بر ملک
نهاده از استرآباد حرم و متعلقان را بساری آورد و مردم دیگرباره نورد گرفتند ابو عمر بن خلیل
او را با اهل آمل امیدها میداد تا سلیمان محمد بن اسمعیل را با آمل فرستاد حسن زید خبر یافت
او را بگرفت و محبوس کرده بعد چند روز خلاص داد تا پیش سلیمان بن عبدالله شد و سدان
اطراف حشم جمع کرده مجموع رسید و پیش او بن مصمغان امر نموده بود تا هشیاری کند جعفر بن دستم
ولیث بن فنر را با هفتصد مرد بمدد او فرستاد و یحیی بن دستم ابن بازانشان کسیل کرد که
سلیمان از ساری بر نشست که با ایشان مصادمت مصمغان در او کمین کرده بود ایشان بر مصمغان
ذدند مصمغان روی بهزیمت نهاد در حال صاعقه و باران آمد که بر دو کمان شوالشند موکست
بر بیشه دفت اصحاب سلیمان را او فرود آمدند مردم مصمغان کمینها گشوده از خواب روی بسلیمان
نهادند و چندان را بکشتند که حد نبود و حلوانان بن عبدالامید و محمد بن فضل الاخابری

ومحمد بن خالد المعروف بابجیر از آن جمله کشتگان بود مدتی هم با جمله پیش حسن زید فرستاد

اصفهبد قارن بن شهریار با لشکر خویش پیش اصفهبد بادوسپان دفر بود تا حرب کنند

بادوسپان برادر خویش کودی را در آن فرد نزدیک حسن زید فرستاده مدد طلبید محمد بن

رابا کلار دیلمان و دیهان بن سهل را با دیلم و جنان بن رستم را با حشم آمل بمدد او فرستاد

اصفهبد قارن بکریخت و سید دو روز بدیها نامل رفت و بعد بید انجا بمامطیر آمد

روز انجا بماند سلیمان دو نفر رسول پیش خود سید پادشاه دیلم با فرستاد و

مخصوص بخواهشت مصادفت نمود که از حسن زید برگردد و هفت هزار دینار زر

بپادشاه تا بردیلم قسمت کند و از صعوبت سید باز دارد و کشتی بجوی مهروان

و ازهر بن خلاج و سعید بن جیر بیل را دران کشتی نشانده روان کرد چون کشتی

اسپیدجوی رسید بادی برآمد بکنار کشتی بجالوس رود آورد عامل حسن زید

کشتی بگرفت و زر و جامها و نوشته پیش سید فرستاد آن جمله مال بر دیلم قسمت کرد

دیلمی را ذلیل کرد اینده مر مرا معلوم شد که کار سلیمان بر گشت حسن زید آن نامه

و دیلم را سوگند داد بر وفا و ثبات و استفراغ مجهود در طاعت و هوا داری و

پیش سلیمان شد سلیمان انسادی باد و ابن فعل کرده بود و لشکرگاه ساخته مضیقا

مابین گاوه و مجادله با او بر خواستیم در مقابل لشکر او باید فرود آمد و علمها بنید

تا ایشان تصور کنند که لشکرگاه ما اینجاست و ما از راه شهر پس پشت بو عبابا در در

و پشت لشکرگاه ایشان فرو گرفت تا گمان کنند که از پیش و پس لشکر حرب می‌آید

شوند حسن زید گفت صواب اینست بدین تدبیر سلیمان را شکستند و در و نیاد

دیلم مدد رفقاء ایشان ببازارها مید رو اینند و هر که را می‌یافتند می‌کشتند و با

ان غارت و تاراج و تاخت و تالانی نهند و تطاول از حد گذرانیدند سلیمان زن

و خویش و بنه بگذاشت و بگریخت از بزرگان لشکر او عمار و بجان شاه و ابو الاغر

محمد بن قیس و محمد بن کثیر و جعفر بن ماس و محمد بن العباس و محمد بن الولید

الکاتب و علی بن منصور و محمد بن عبد الله الهاشمی را کشتند و آن دو رسول را که

بودند سید حرمود او بخشند ابن فتح روز پنجشنبه هشتم ماه ذی الحجه بود زن و فرزند

سلیمان را اسیر کرده بودند چون سلیمان با ستراباد رسید چیزی نوشت پیش محمد بن

تا بر حسن زید عرض کرد مضمون آن اینست اکرمک الله اطال عمره و ابقاک فی سعادة

نعمة علیک بحضرة من حجب معه الی البغداد والطویل فی ذکر ما یجب له علیه من عین هذا الخلق

فانت منهم هو عن ذلک لمعرفتک بما قدم و حدث و علمک بینی والتحافی علیکما اهلا

فی وقت المخافة والصعوبة و قبلک اکرمک الله جماعة من عیالی و ذوی رحمی و حرمی

و منقطعین الی و انتا حتی یحیا ضمهم و جالة الدار فان الاباد قد تقعدت

یحسن داد جوان یکون هذا بلغ فیما و ابجع والسلام چون سید نوشته بخواند حرم

او را بجویبه و حمی و نیکو در حال با اعزاز و اکرام با سروعت پیش او فرستاد و بو سر

بخط خویش نوشت بیت لا حیف فی دیننا و لا ن بالسیف نعلو اجاجم

یا قومنا اصعان واحد هاوها ماالم تعبثها النجیم ردوا علینا تراث والدنا

خاتمة والعصب والجبر و بیت ذو العرش سلموه لنا بل بیر منا عصابة طهره

ضلال ما دفنت ما والحق فیر منعها العجم اصفهبد قادن بن شهریار

بمصمغان داد و او را متوسط و متوسل کرد اینند و بیعت سید قبول کرد و دو پسر خود

و مادر یا در را بخدمت فرستاد ابن جمله در سنه اثنی و خمسین و مائتین بود تا میان

مصمغان و ضمل دیلمی خصومت افتاد و تعصبیان آمد مصمغان برپیشه شد

لطفها فرموده گفت البته بنایم از بد سیرتی و ناجوانمردی دیلمان مترسم

فعل بنشستند خلع طاعت نمودم بدان نزدیک محمد بن نوح بر وجه تنبیه

بود اصفهبد قادن خلع طاعت روا داشت و پیش او رسول و نوشته فرستاد

ملکو دخانشد جمله غلولات بسوخت و بدینان القادن دو اینده او در بکو بخت

بساری ابتدا از آمل جزو نوشته آورده بودند که حالی بر لشکرستان برا اهل دستاق

ظلم و خارج می‌نمود جمله عصیان کردند و او را بقتل آوردند در خال محمد

ابراهیم را

ابراهیم را برای نوای تدارک آن روانه فرمود و بعد ده روز بدنبال او شد چون به رجی

رسید ابن عم او قاسم بن علی بن الحسین بن زید که از عراق آمد سید او را تشریف و هدایا و

داده بآمل فرستاد و او بر بجه مقام ساخت مرخاب بن اصفهبد قادن و برادر او همانجا

بگرفت و بند بر نهاد و سید حسن بن جعفر العسکری را با گرفتن آن نواحی و بیر

که مصمغان را بدست آورد عصمغی عصمغان اسماک نوشت متعصب و عذر

تا رستم بن زومان بجهرقان رسید از عصیان و فساد کرد و راه نا امن شد هر روز

نزد ایکود و عباس بن العضلی را با او فرستاد رستم بن زنفان با ایشان محمد بن نوح

او را بعقبی کشتند و بو یحیی را اسیر کردند چون رستم با آن جماعت بسید محمد بن نوح

بجهرقان آورد حسن بن محمد عقیقی آگاه شد پیش حسن زید فرستاد که من مجهول اند

بجرب اعادی شاهم سید بجیبی بود در حال بر نشست و تا روان اند چون

حسن عقیقی مظفر و منصور و موید محصور و مالی بگسستند بود و خلق بسیار کشته

نعز اسیر آورده مکانها تا بای ماندند تا خبر دادند که اصفهبد قادن بن شهریار را

بن سعان از نوشو محمد صفر شد و عصیان خواهد آمد او پیش بدیسی کوه بکوهستان

و هر که را یافت کشت و قلعها بسوخت و جمله مردم را بر برا ورد و در خشند

مقام کرد و سید حسن عقیقی را بدان نواحی بگذاشت و قابل آمد و فرمود تا شال

ونویسند بکل مالک طبرستان که ببانگ نماز حی علی خیر العمل کویند وبنمازها بسم الله الرحمن الرحیم
جهر بخوانند ونماز بامدادرا قنوت واجب دانند مضمون منشور اینست تا مرهم تا خذ
الرعایا بما فی خطبته فدا دینا ان ناخذ اهل عملک بالعمل بکتاب الله وسنة رسوله
صلی الله علیه وآله وما صح عن امیر المومنین علی بن ابیطالب ع فی اصول الدین وفروعه
وباظهار تفضیله علی جمیع الامه وننهاهم اشد النهی من القول بالجبر والتشبیه
مکابرة الموحدین القایلین بالعدل والتوحید ومن التحمل بالشیعة وعن الروایة
فی تفضیل اعداء الله واعداء امیر المومنین ع وتأمرهم بالجهر ببسم الله الرحمن الرحیم
وبالقنوت فی صلوة الفجر والتکبیر الخمس علی المیت وترک المسح علی الخفین والحاق
حی علی خیر العمل فی الاذان والاقامه وان یجعل الاقامه مثنی مثنی ویحذر من تعدی
امرنا فلیس لمن خالف امرنا وابی الاستقل دمه وانتهاک محارمه فقد اعذرنا
من انذرنا هم دردی روز ابو مقاتل الضریر الشاعر قصیده برا وخواند که مطلعش اینست
الله فرد وابن زید فرد داعی حسن بنیک مایک بر وی زد وکفت لفیک التراب هلا قلت
الله فرد وابن زید عبد وفرمود تا شاعر را از پیش او براندند وخویشتن را در کی
بیفکند ودر سجده افتاد وبحق تعالی مینالید وتوحید خدا می کفت وشکوار بروی باز آمد
الله فرد وابن زید عبد تا بعد از چند روز این شعر آورد وبروی خواند بیت

اما

انا من عصاة لسانه فی شعره وکو باصل التلبیل لسانه تنبوا لسانما ما دابت کافرا
نجاة من طغیانه وامانه سید حسن هم از وخوشدل نشد تا دور روز مهرجان سید
قصیده دیکر کفت وبروخواند مطلعش اینست بیت لا تقل بشری ولکن بشریان
غرة الداعی ویوم المهرجان لا تقل بشری ولکن بشریان تا ابتدای سخن
که ملای نهاست نباشد شاعر کفت یا ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله
واوله حرف النهی سید کفت احسنت احسنت فی هذا الشعر حکایت آورده اند
که سید روزی بمجلسی اسواق آمل کشت می کرد در حایطی نوشته دید که القرآن کلام الله
غیر مخلوق ومن قال مخلوق فهو کافر عنان باز کرفت وساعتی توقف کرد وبعد کفت
واو را عادت بود که براه کذشته باز نیامدی هم بر فور خرق عادت کرده بان موضع
رسید وبدان حایط نکرید محل آن نقش ستر ده بودند تبسم کرد وکفت محو القتل والله
تمامت شعبان ورمضان وشوال با آمل بماند محسن بن عصفوی بیاری مسود تا محمد بن نوح
باصفهبد ملک الجبال قارن بن شهریار بن سوپست ومصمغان نیز با ایشان یار شد
آهنک ساری کردند عقبتی از پیش برخواست وبر بهیه آمد حسن بن زید جعفر بن محمد ولیث بن
قتر را با هزار سوار وپیاده بمدد او فرستاد ازو بجه تا خیش کوده اول مصمغان
رسیدند واورا منهزم کرده تا دیش اکشته ازانجا روی بساری نهادند

و چون محمد بن نوح تاختن او را منهزم ساخته بجهاد فرهنگی شهر که کرده زمین کفشد

و زود آمد لیث بن قنه در آمو عور بشهر کرده بها بود که مددا و فتح دست داد تا فردا شب

حسن بن محمد بن العقیقی تا کاشنجون کرا برشاد و دبیاد بر اکیشته و چهار پای و مال بغنیمت

باورد و محمد بن نوح با شرآباد بسلیمان بن عبدالله طاهر پیوست باتفاق هر دو بکوکان

شدند از سلیمان حکایت شنیدند که گفت روزی با چهار نفر جیل تاش بکوکامی کذشتم

محله که سلیمان آباد میکویند او ادر قشیدم بیت لم یتمرهون وکم یحنی حو کم

هذا ضال دبیر المدابر چون باز نکویدم کبیرا مدیکم و نداستم که کوینده کیست

سلیمان عبدالله بن حلیع از طبرستان برداشت و بخراسان افتاد ذکر استیلاء حسن زید

چون سلیمان عبدالله طاهر از طبرستان دور شد حلیه ولایت را سید حسن زید در ضبط آورد

واز بعد از این حساب پادشاهی کو فشدها از شک را که هو ادار مسوده بودند بعفو تنها

مکیشت حمل امتیها می کرد تا مردم از هراسان شدند و بنطاعت و انقیاد و رضا و صناعت

اد مکوف نماند روز چهار شنبه بیم ذو الحجه سنه ثلث و خمسین و مایتین محمد بن ابراهیم و

لشکرشان دیلم را علم داده بکوکان فرستاد هر مقام که رسیدند مردم استقبال کردند

و نثارها افشاندند تمام دیع حجت و محرم و بیمی از صفر چهار الم با ایشان بودند چون

از قضایا و جا شد بکار محمد بن ابراهیم باز گذاشت و بیامد و بعد ده روز او نیز

از

از کرکان تنها بساری آمد غره ربیع الاول بجسر دیند رسید فرمود تا لشکر برنشست

و بمحاربه اصفهبد ملک الجبال قارن بن شهریار بهزار کری شد و علامتان نواحی را سید معتمدی

و عمادات خواب کرده باز کشت چون بساری رسید حسن بن وهسودان پیش سید

فرستاد که کبیرا که لایق داند پیش من فرستد تا ولایت و وجهه نو مستخلص کنم

احمد بن عیسی بن علی بن الحسن را پیش او روانه کرد بعضی از ولایت رویان او را مسلم شد

واو از ساری بجامل آمد ما فیاد بن قارن و شهریار هر دو بکو بخشیدند از مبداء او دو روز از بیست

دوم جمادی الاول بفرمود تا موکلان را باستثنی کردند و برادر مصمغان وند داد

مندا هرمزد السیفی و محمد بن ابراهیم را بطلب اصفهبد قارن بکوهستان فرستاد از ایشان

کریخته بقوش شد تا دو اینو فت بعد جا و دار افتاد سادات علویه و بنو هاشم از حجاز

و اطراف شام و عراق بطبرستان بحضرت او رسیدند و در حق همه مبرت و مکرمت بر نهایت

فرمود تا چنان شد که هرکاه پای در رکاب آوردی سیصد نفر علوی شمشیر کشیده گرد او کرد

از کله قبه سید امام ناصر کبیر حسن بن علی که داعی و ثب میکویند بیت

کان بنی زید حین یغدو فنص ... ملبود سماء حولا انجم زهر ... فیا بوس قوم صبحهم حولهُ

و یا نعم قوم ملالهم جوده الغمر ... بعد از آن نوشت احمد بن عیسی و قاسم بن علی که تا حسان

وهسودان بودند رسید که ولایت ری و قزوین و ابهر و زنکان ایشان را مسلم شد

وهر دعوت بیعت اجابت کردند و بگو با دو محمد بن ابراهیم علم و نوبت داده بگرگان فرستاد
اهل آن نواحی منقاد فرمان سادات شدند و ولایت سکون و صحت تمام یافت و امنیت و رفاهیت
حاصل آمد   فرستادن خلیفه المستعین بالله موسی بغا و مفلح را با لشکر گران بطبرستان
قاسم بن علی العلوی که در عراق بود و عبدالله بن عزیز را که از مردان طاهریه بود بگرفت و بغضب
مرزبان سپرد که پیش حسن زید برده و وصیت کرد که در محافظت احتیاط تمام بذل دارد
پیش حسن زید رسیدند در حال فرمود که گردن زدند این خبر ببغداد رسید خلیفه المستعین
بالله بود موسی بن بغا و مفلح را با لشکر جرار بعراق فرستاد تا قزوین با حسین و سادات
مصاف دادند و ایشان را شکست بسیار دادند و اکثر خواص ایشان بود اسیر گرفتند و آمدند
و از انجا بقومس و گرگان رفتند معسکر ساختند احمد بن محمد بن السکری نایب محمد بن طاهر بود
بدیشان بپیوست و مفلح را بمقدمه بتمیشه فرستادند دو... امکی حسن زید ماده هزار
مرد نامل عرض داده بود و اصفهبد پادوسبان با او بود و حسن بن محمد العقیقی با حشم خویش
در ساری بود مفلح با لشکر بسیار در وامر ساری شدند نگذاشتند و استاد عقیقی و بر پل
ساری استاد شجاعت و جلادت بسیار نموده عاقبت تاب مقاومت نداشتند منهزم شد
مفلح بساری آمد و سه روز مقام کرد بعد از آن بآمل شد حسن زید بسبب قلت
عدد از آمل بجالوس رفت و جمعیت او بکلی پراکنده شد از انجا بکلار رفت و از دیلم مدد

کرد

کرد هیچکس بیعت نمود مفلح تا جمادی الآخر سنه خمس و خمسین و مائتین با آمل بود
بعد از آن بجالوس خواست رفت و بجرآباد نزدیک جالوس فرود آمد و لشکرگاه کرد دیالم حمله
او خبر رسید حسن زید را بان گذاشته منهزم در آمد و روز نوشتر آورده‌اند از موسی بغا
که فی الحال بازگرد و بهیچ نوع بجا نماند مفلح کوچ کرد و شب و روز میراند تا بگرگان
خبر یافت که خلیفه زبیر بن المتوکل المستعین بالله بمرد سکوت را بگرگان گذاشتند و ایشان
بعراق شدند دیگر باره مردم حسن زید جمع آمدند و او را باز گرفته بآمل آوردند بیست و دوم رمضان
یزید بن خشم دان چون شنفت که سید بگرگان آید در حال الحشم بدانجا رفت سکون
و حوالی گرگان نیز او را دعوت کرده و مدتها داد بر بیعت در آمد و دیگر باره کار بنظام شد
طاهر بن عبدالله که خراسان بحکم او بود از ضبط ولایت خراسان
عاجز بود و بسبب و سواد واسط مردی خروج کرده بود که او را سید برقعی خواندند و معروف
صاحب الزنج و امیر المؤمنین هم در ملازم او خروج کرده بود با اخنف کالخبر و دایتا بالجیش
الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل سروز الارض باقدامهم کانها
اطرام النعام ویل لسککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور و خراطیم
القتیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم انا کاب الدنیا لوجهها و قادرها
بقدرها و ناظرها بعینها   اباک یعقوب لیث   اما یعقوب لیث مرد شجاع و دلیر بود

ودراین وقت خلفا وطاهر بن عبدالله بدان مشغول بودند و بخراسان فتنها ابتدا بر خواست
و دزد و اوباش بهر طرف سر بر آوردند و مقبل تر از همه یعقوب لیث الصفار بود و در اصل فرومایه
و عیار پیشه بود جماعتی بر او گرد آمدند و در هیچ جا چون پادشاه ظاهر نبود اورا
فرو دو نگین داد تا عامل طاهر بن عبدالله را از سجستان بیرون کرده او را بپادشاهی نشاندند
از آنجا بخراسان آمد ملک از محمد بن عبدالله طاهر باز گرفت و کار دیں بدانجا رسید که خلیفه
با او عهد کرده خراسان بدو گذاشت چون نیشابور بگرفت بدهستان آمد و پیش سگی نهاد کس
فرستاد و پیغام داد و عهد کرد که گرگان و استراباد بود مقرر دارد تا با سید حسن دید
خلاف کرده بدو پیوست و یعقوب بن لیث را تاریخ یکماه از بهشت شهر سنین و ستین
لشکر آورده با سید حسن عقیلی جنگ کردند عاقبت منهزم شد چنانکه تا آمل هیچ جا فرود
نتوانست ساخت یعقوب شمع و مشعله بدنبال میشد حسن تا آمل و رویان شد
و مردم او متفرق شدند و همچنین یعقوب لیث تا کلار دو تحسن دید با شهر شیروجان
او را باز خواست و گفت اگر علوی را بدست من دهید و عون شهر و بنام مردم سرو قبول نکردند
کوکجان نام ورکی بود حمایت کرد یعقوب هجر باز گشت دیالم حمله دخت عشر او را بدید
او بگریخت و لشکر یعقوب خراج دو ساله از مردم رویان بستد تا ولایت چالوس شد کدان
طعام ولباس هیچ باخلق نماند و لیث بن فنزار رویان امیر کرد و با دهستان طبرستان وقاسم بن مسلم

الخراسانی را که اندر آن او بود بچالوس بنشاندند و او با آمل شد و در حال مردم چالوس زر خرانی
تاختند خانه و سرای او سوختند حمله بر هم او را کشتند خبر یعقوب رسید باز گشت و آن نواحی
جمله بسوخت و درختها ببرید و براه کندسان کلار شد و از کلار برویان آمد جمله اشراف او
بکشت هلاک شدند باران و صاعقه آمد که خوف بود تا باز آمل افکندند هم و آثار نمودند که حسن زید
میاید یعقوب لیث براه ساحل تا جنگ بود حسن زید بکو بخشید و بکوه پا بر رفت یعقوب بگردید اماد
آمد براه آمل و دو ساله خراج بستدند بهمان قرار که بکوهستان مقرر بود و بعد از آن
تا آمل شد از آنجا بسار وقت مدتی مقام او بطبرستان چهار ماه بود از ره ساری بعوش
بخوارد وقت شد و بسجستان آمد فوت نبیند ابن حوقش که علویان اگر قصد بدانجا فرستاده بود خلاص
کرده نفقه دهد تا بولایت خود شوند یکی از آن سادات برادر حسن زید ابو عبدالله محمد بن
زید بود چون یعقوب از ولایت بیرون شد حسن زید باز دیالم بیاد دنباوند آمد مردم دیگر
باره بخدمت او شدند هیچ جای توقف نکرد تا بگرگان آمد ها و وزکر فرو آمد حیه آوردند
که برادرش محمد بن زید میاید با جمله لشکر باستقبال شد و در صفر سنه ثلث و ستین و مائتین
با هم ملاقات کردند و هشتم صفر و ربیع الاول بگرگان توقف کرده بعد از آن بطبرستان آمد
تا ماه دو را میر بکشید اند هزار مرد که نا خو بخواند بدهستان آمد غزیب تا حسن طبرستان نمودند
حسن زید بگرگان بود فرمود تا احمد بن احمد خراسانی با دو هزار دیلم مقدمه لشکر بوده افیانمان

حشم دیلم با استاده لشوده دهستان بکفار رسیدند و مصاف دادند محمد بن نعیم المشهور

بمرداویکله آمود کشته آمد و هزیمت بر کفار افتاد سید حسن زید آمود و شجاعت بسیار نمود اند

فرهنگ هر بعو بدینبال ایشد تا از کفار اثر ایشان زنده نگذاشت صبح سر خاکی آوردند تا دهر شد

خلافت موفق فضل بن لیث بحسن زید و لشکر آوردن شادی نایب الطاهر بطبرستان

چون حسن زید بکرکان آمد از آمل خبر رسید که لیث بن قتاده عصیان کرد محمد بن ابراهیم العلوی را بکوکان

بنشاند و او با آمل رفت دیالم طاعت محمد بن ابراهیم نداشتند و حرکات ناواجب و فساد و تاراج میکردند

پیش حسن زید نوشت که سوء خلق و لوم طبیعت دیالم و عتو ایشان بدو پوشیده نیست مرا طاعت

نمیدارند و خلایق برنج افتادند بکرکان ابو حسن زید بکار لیث مشغول بود و لشکر با احمد عیسی

بلارجان فرستاد تا که پرویز صاحب لارجان مدد خواست و نوشت که لیث بن قتاده وقت

و والی دیو ز ابران زاشت که بلارجان آید حسن زید برادر خویش ابو عبدالله محمد بن زید را بکوکان

فرستاد و دو کس نام دیلمی جوار محمد بکر بخشا با قوم خویش و بخراسان پیش شادی نایب الطاهر

شد و احوال کرکان و تفرقه و نافرمانی حشم و لشکر بکفت و تحریص و ترغیب نمود که کرکان بجهد مسلم کنیم

تا شادی از اسفراین بکرکان آمد دیالم کلی محمد زید و محمد بن ابراهیم اکذاشته پیش شادی فتند

ایشان هر دو بسیار با آمل آمدند تا موضعی آنجا که شادی لشکر را در خواست و آن دو ران نوا حج

هر که جا دیلمی بود سلاح برداشته بطلب دو کس پیش شادی شد بکرکان تو کان کرکان بسی نام تا

کفت

کفت ما لابد بالمیر که با تو همان کنند که پیش از تو ببغداد و خراسان با هم امرا کردند ایشان

جز فضول و ظلم دیالم بر او خوابند و کمی و نیست و تو پیش جمعیت دیالم قبلیان اماد بود خواص و

عوام کرکان از ظلم دیالم بستوه مانده بودند شادی و اسحق فرمود تا شمشیر در ایشان

نهادند و دو یک دو دو سه هزار از ایشان کشته شد این خبر بسید حسن زید رسید شماتت نمود

ولیث بن قتاده چون معلوم شد که شادی کرکان کرفت قول ذاکر والی و وعده فرمان داشت

که طبرستان شوم و ولایت بجهد فرو کیرم بقول او عزیمت لارجان کرد چون بدینجا رسید سید

احمد بن عیسی و مصمغان هر دو آنجا بودند از ایشان فرو کوفتند و از سر کوهها تا باب ایشان

زدند لیث بن قتاده ابتدا جو انداخت تو انست که تا شغول بر سید و کفت مکو با من

غدر و مکیدت نمیشود تا او را کرفته سر هر دو داشته پیش حسن زید فرستاد و عدد ها خواست و هم و

از آن خبر رسید که شادی و ما لها جمع کرد و از کرکان بخواهد شد فالحال لشکر بکرکان فرستاد

حشم شادی پیش او آمدند و او کویختند بخراسان افتاد حسن زید در کرکان شد و بسیار غارت

و مالها غارت کرد

ذکر خروج اصفهبد رستم بن قارن بن شهریار و اخلال و با حسن زید

بوقت آنکه محمد بن زید از کیل کرده بود جماعت دیالم که بنواحی کوکان راه زنی و فساد می کردند

و کشتن ضعفا نموده بحامیان و مسلمانان در درگاه و تاثیر ایشان بو داشتند تعصا محلت نیشابور

مرهم و لاقیان از ایشان لشکر آمدند از دو هزار شخص بکرکان از بهر دست و پای فرمود

برید تا هزار مرد از ایشان اورا کذاشتند و اصفهبد رستم بن قارن بنوشتند و اگر چه مظاهر
ستند میکفت مطیع سیدیم اما در باطن خلاف داشت و رستم بن قارن را چون در مالم دید سعی
بعد از ایشان وجه کفاف نداشت با طراف ولایت براهزنی و غارت امر میفرمود تقوی مشوش
قاسم بن علی فشته بود بپیش او نوشت که محمد بن مهدی بن براه محا و عبر بوان نشابور می آید
قاسم تو خیل حسن زید فرستاده مدد طلبید و از اصفهبد رستم امن بود و جالید نکرفت
تا ما کاه اصفهبد بعد لشکر براو دوانید او را بکوفت و بحر منا و فتح بهزار کوه بقلعه شاه
دژ فرستاد و فوش بعضی خویش کرفت سید قاسم از دار قلعه وفات رسید و چون موشر مدست
کرفت بپیش قالی نشابور بود و احمد بن عبد الله خجستانی فرستاد که تا حسن زید خلل دارد موافقت و
او طلبید تا سید حسن زید غنیمت فوش و مال شوا اصفهبد رستم کرد محمد بن ابراهیم بن علی بن
عبد الرحمن که نواده زن او بود قوما خویش یافت سید را بصیبت او قیت نشکست که مشفق
دل سید بن خویش عدد لشکر سید محمد حملکی به پیش نواده او ابو عبد الرحمن محمد بن زید شد
زمان داد تا بجز اصفهبد رستم شوند چون بپا مراد کنج کرده بود لشکر نشابور بود
با خجستانی بکرکان رسید و کرد بد بفرستاد و برابعد از باز کرد اند و کرکان با آن کذاشت
و منعمین نامه شد آمد خجستانی تا دنبا طخصر کرد عصا و بوسید خواهر و غیر ترا دد نام
و ترکیجم لبنا آوا بر شدند اما هیچ بن تا مکشت محمد زید را بحو هستند معلوم شد که براد و نکرد

ولبادی

و لباد و جز امّاد که حسن زید را کرفته حسن بن محمد عقیقی مردم را جمع کرده بیعت خویش
بیعت کرفت و هر که ابا کرد کردن زد تا طاهر بن ابرهیم خلیل از پیش حسن زید بساری
رسید عقیقی را معلوم شد که حسن زید می آید از ساری کریخته نو رستم بن قارن سوست
حسن زید هر چند باستمالت فرستاد اجابت نکرد و با اصفهبد میبود تا خجستانی میکرا ماد
کرکان نشست و مال جمع کرد و اصفهبد باستراباد نشست و مال جمع کرد و اصفهبد
باستراباد نشست تا خجستانی نشابور رفت مردم کرکان در عقیقی او بخشند اهل کرکان
را از ظلمها خجستانی بیاد داشت کرده خراج نوداشت حمله بو بیعت کرد تا حسن زید
سید فراذر خشم طبرستان جمع کرده سه اسبه چهار اسبه عزیمت استراباد نمود چون بده ما منزنجا
ما بپنصد سوار احساد کرد و شبخون باستراباد تاخت چنانچه وقت صبح اصفهبد رستم را
نغزموکره فرو کرفت جزا نتوانست که پیاده خویشتن را بکوهستان افکند حسن زید هیچ توقف
دو کرکان نهاد عقیقی غافل بود از آنکه اصفهبد باستراباد پیش او حمله نکاه حسن زید
ملیشد ملید سرا اورسید او با سه سوار دیکر روی بر بیابان نهاد محمد بن زید بدنبال او
تا درباما ت و بکوفت و بپیش براد را او کرد چون چشمش بحسن زید رسید امان طلبید سید
دوتی بکوید ابیند و نوک ند محمد را بفرمود تا کردن او زد و در کرجا در بیچید در کوشتان
بکران دفن فرمود و محمد بن زید را بکوهستان اصفهبد فرستاد او را آواره کرده و بجاده شد

هر روز برای امان قاصد میفرستاد تا برادر مثال نوشت که او را امان دهد و هرچه ملک اوست
بخراج بوی تو نویسد و حاجی بن صرف کرد حجت خود که بعد از این سپاهی نکه ندارد محمد بن
زید نزد برادر آمد و ابن جلید محمود بجا آورد و نزد برادر آمد سپاه را و طبل و علم خراه
بکوکان فرستاد   ذکر وفات حسن زید در دانیال حسن زید را علتی پدید آمد
که بر است نتوانست نشست و مدت یکسال در این علت بماند روز دوشنبه سیم رجب سنه سبعین و مائتین
هجریه فرمان خود را یافت از اول خروج او تا وفات بیست سال بود و در این یکسال
بود ابو الحسن احمد بن محمد بن ابراهیم المعروف بقایم ذکر داد حسن زید بود فرمود که از اهل
طبرستان برای ابو عبد الله محمد بن زید که برادرش بود بیعت ستانند او را ... بودند

ذکر پادشاهی محمد زید در طبرستان و خروج سید ابو الحسین

بعد از حسن زید مردم طبرستان بوی بیعت کردند داعی الکبیر اوست چون سید بوفات یافت
محمد زید در کرکان سید ابو الحسین که داماد او بود مال خزانه برداشت و در آمل بیعت
خروج کرد و مردم را بدعوت خویش خواند تا جمله معاونت کردند با لم و غیره و جمع شدند
رستم بن قارن و پادوسپان تا او موافق بودند محمد زید چون خبر خود برادر شنید لشکر
خویش روی بآمل نهاد ابو الحسین لیاد کس را که با او بودند پنهان فریفته بودند
چون لیثان بن وردان و ابو منصور محمد بن محبس را که او را بکشند و با طخص کفتند
کشتن

کشتن نشاید خویشان و تن را ملاحظه بود و او را تنها بگذاشتند و باز کردند بکوکان
شکر را فیض کردند چون بکوکان رسید در دون شهر راه ندادند محمد زید ترسانی
شد ابو الحسین بجهت انجاعت فرنیه و درهم فرستاد و فرمود محمد زید خانا باشد
نداشت که از دو بن سر بر جون داود تا رافع بن هرثمه از خراسان شکسته آمد محمد
خدمتکار او بود پیش او فرستاد که مرا استقبال کند و چون بنو بدو التفات نکرد رافع را
محمد زید معلوم بود معتمدان را بدو فرستاده پیش خود آورد و با محمد محبس مصاف
او را شکسته و بخراسان افتاد و لیثام دیلم پیش ابو الحسین رفت و علی بن رخاد در
اسیر بود روز هزیمت او بکوبخت با فتح کوکان بمحمد زید سپرد و بخراسان شد ابو الحسین
در دو روز با حشم ظلم آغاز نهاد و مصادرت کرد و ستم نمود و بدین فتنه پیش گرفته مردم
طبرستان در سر نزد محمد زید قصه نوشتند و او را خواندند بعد از آنکه لشکر جمع کرد
شنبه غره جمادی الاول سنه احدی و سبعین و مائتین بشهرسادی رسید ابو الحسین
بکوبخت در آمل رفت و هم در شب کوچ کرد که بچالوس بلیثام و نعمان پیوندد
دیلم شود محمد زید دهم جمادی الاول یکشنبه بآمل رسید و روز سه شنبه تا بمن منفش
شام برفت و صبح بچالوس رسید و ابو الحسین و لیثام در بکوه بالا کرد تا او بو
بکوفت و مال و غنایم بباد برداشت و آتش بجوالعلکه در داد و بیرون تا آمل رسید ششم

بپادشاهی بنشست حلاف ملك ابو الحسین دو ماه بود او را ببند بر بغداد و مصادره کرد تا جمله

عمال او را امان دهند فرا پیش آیند حساب و مال باز خواست تا کرد شکر کرده بودند با

و خواهر بکینه نام او را که زن حسن زید بود پیاورد و جمله جواهر و زر بیرون از وی بستد و

بیدار ابو الحسین برداشت و فرمود تا هر که را مصادره کرده بود جواد و طلبید صلحا و فقها

هزار هزار درم بود که گواهی دادند که مادرم بند بر بغداد و با الشام و بلم دست داد و

هر که کسی دیگر ایشان را باز ندید که فقند بر راه هلاک کردند چون ملك طبرستان بود

اهنك کوهستان اصفهبد رستم بن قارن فرمود و او را از ولایت بیرون کرده منشاپور

عمرو بن لیث پیوست عمرو بجهت او شفاعت نموده امان طلبید و سوکند و عهد

بدان قرار کرد سپاهی نداشته باشد و اینجز داشته پیش حسن زید فرستد و خراجها که

سال بداد از کند محمد زید از شکا کوکان بود حشم بسیار و جمع آمد

ذکر عزیمت محمد زید بجوار و راه آمدن رافع ناوه و لشکر آمدن بطبرستان

چون محمد زید در کرکان بود حشم بسیار از اطراف رافع و عبار و نواحی کرکان بر وی جمع

بود غلوفه و قافله در ماه ربیع الاول سنه اثنین و سبعین و مایتین در کرکان نحو حدثنا

کفتند محمد زید راهی شد که روی بشوراه کرکان دامغان رفت و از آنجا بسمنان دو

نزول کرد و بخوار بقصبه دهراذان نزدیک ری شد لشکر عراق مصاف داده

چون

٢٧٠

چون بر همه یکرکوه شد لشکر محمد زید شکسته آمدند و او منهزم بلادی افتاد خراسان

شدند چون بآمل رسیدند عزم کردند که رافع عزیمت کرکان دارد تا چار محمد زید کوچ کرده

بدیلمان فرستاد تا مدد آیند چون بنشستر رفت خبر افتاد که رافع بکرکان آمد

بحصار بنشستر مقام کرد و منتظر دیالم میبود در همان مدت بسبب فتنه که بخراسان ظا

رافع مرتب و شد محمد زید ماه چند بکرکان بماند و در سنه ثلث و سبعین و ما

بآمل آمد و سنت فرزند خویش زید بن محمد زید فرمود و ولایت محمد تلبیه داد و

و دوازدهم نام او قاسم خویش صنم کرد باید چون رافع بخراسان رسید ففتنها انشر و ج

که میان پسران نوح نصر و اسمعیل بود بموافقت انجامید و رافع را دو سال کار دیگر

با اهل خوارزم مضافها رفته بود تا ببذ بخارا وقت عده هزار مرد را از خوارزم سوا

ذکر وقایع محمد زید با اصفهبد رستم بن قارن و لشکر آوردن بطبرستان

سید محمد زید با اصفهبد متغیر شد و ولایت بجلی از وی باز کرفت اصفهبد بکوه بجبه پناه برد رافع

هفت ماه محمد زید بکوهستان او نشست رافع با اصفهبد رستم بطبرستان آمد چون بکرکان

محمد زید پیش ایشان نتوانست ایستاد قلعه جهینه رفت و شما حصور بود تا چنان شد که

زحمت نماند بالاتر چند از قلعه بزیر آمد و کو توالی بنشاند و او در وقت بکشند و

روز کوتوال قلعه از غم تو رافع زاد رافع بطلب محمد زید تا آمل بیامد او بکوشید و حصار را

داعی بگجور رفت محمد از انجا بدیلمان شد داعی تا سلخ ذی حجه سنه سبع وسبعین ومأتین

نماند و حال مردم از مصادرات و الزام مؤن مجحفه و ایقاع ضرر بجائی رسید که نفس بر نبود

و بر مسلمانان هیچ رحمت نفرمود محمد بن زید ادبار ایام مکحه ا دید و جیلان و هوداران از

غلامی محمد بن زید بر آمد محمد بن هارون بجالوس نایب داعی بود حصن محکم کرد و در

و منجنیق نهاد چون از محمد بن زید خبر یافت داعی را با بمود بجواد بنوشت که تو البته

واز حصن بیرون نیائی و نوشت نامه اصفهبد رستم بن قارن و محمد بن احمد و ندعیه

المردی و عبد الله بن الحسن و پسر اصفهبد شهریار بن بادوسبان را بجالوس براه نشا

واو کوچ کرده باهل شد شش روز مقام کرد انجا عتبه بنیغش کون لشکرگاه ساخت

و محمد بن زید بجالوس در بود و کار بر محمد هارون تنگ اورد داعی از اهل بیت خارج بعماد

چالوس شد و اصفهبد رستم پیادگان خویش را براه بالابرستاجر بجیستان بن وهسو

رسید از حصن دو روشد محمد بن هارون بیرون امد در دو منال تا اخر لشکر ایشان از شعر

کو ذامید محمد بن زید بواد فولنتا ببست و شش ر دیجه جه داعی بلبکا و وذ امد و مقام کرد

ولایت طبرستان ملوف خواست تا چنان شد که کرا بر بلیبرد از کوشیل خوار کاه

درهم شد و هزار هزار درهم با ملف نشت کرد و لشکر و عقوبت حاصل کرد و انجا

رفت که حبشه انجا بود دو عرصه صغر بلید و رسید و ولایت او خراب کرد و غلو شو نیابند

برید

بیرید و شکنهای اسیاب شکست و مدتی بطالقان مقام کرد و کیل انجا که شد از بزرگان دیلم قلعه

بقهر از و فرستد و تا اخر ربیع الآخر بطبرستان ظلم و خارج نواب او بود بدان انجا بید کرمان

قرار اشاد کرد و داعی در دهاین محمد بن زید تا بسر حد محمد بن زید را سر مدد کند و سر تسلیم

داعی از انجا بیرون رفت محمد بن زید بجالوس امد و خواست حصن مستحکم کند اصفهبد رستم

و محمد بن هارون انجا بودند هیچ منفعت نداشت کار آمل ایشان را مدد امدند او تا امید با

بجیلان رفت محمد بن هرون از جالوس بامل نقل کرد مردم و ولایت ایشان سوخته شده بود

داعی از فوز بر روی کار بر درین تاریخ المعتضد بالله خلیفه بود رسول فرستاد بیش او

بعذر ما بد رسول داعی را بگرفت و حبس فرمود بعد از ان خلاص داده کسیل کرد خلیفه

احمد بن العزیز ابو دلف العجلی را بولایت عراق نصب کرده بحرب داعی فرستاد داد و نظر

مدد خراسان اصفهبد رستم بن قارن و دیگر امرا مدد او شدند که باد جوی کلهو ابا لشکر خلیفه

دادند و بدو ادینه بمحاربه در بقعه داعی را بشکستند و قتل بسیار کردند تا احمد بن عبد العزیز

سپاه بفرمود تا ان قتل باز داشت و جمله غنایم برداشت داعی براه دیلم بطبرستان امد

ذکر مصالحه داعی با محمد بن زید   چون داعی بجرجان رسید خبر یافت که معتضد

بادشاهی بنشابور داد بیش محمد بن زید بجیلان رسول فرستاده بود و بیعت کرد و بغداد

رفت بیعت بود تا این شرط که کار اورا باشد محمد بن زید روز سه شنبه بنجم ربیع الاخر بامل

و رافع بگرگان رفت هم در آن وقت خبر یافت که احمد عجلی بری فرمان یافت و پسر او بجای پدر بنشست

رافع لشکر را دو گروه کرد و بری شد و با پسر احمد مصاف داد و او را بشکست هفتم جمادی الاول

لشکر او نیز کس با ... فرستاد بعد از ماهی معتضد پسر خویش را بری فرستاد رافع ولایت بازگذاشت

ابن ابی منبع خلیفه پسر معتضد بود بسیار عدل در ولایت مبسوط کرد اینجا خود رفت و برداشت

و رسوم ظلم باطل کرد اینجا محمد بن زید بطبرستان آسوده میبود بکر بن عبدالعزیز العجلی درین سال پیش

او آمد با ابل بجمله او بدان خویش استعمال فرمود و از آنجا برآمد هم در آن روز هزار و باد هزار درهم

در صد ملبده کرده پیش او فرستاد با جامها بسیار و اسبان و آلات فراش خانه از آنجا

ز دو پسر سیمین و هدیها دیگران طرایف و مکه با ابل عزیزی و مکرم و منعم و محتشم می بود تا

دو ماه بیعت ... کرد بکوزه فقاع او را زهر داده هلاک شد همانجا بیل النیا مدفون شد

چون رافع شکسته بگرگان آمد خواست با عمرو لیث مصاف دهد فایده از آن عمرو که بحیله

بدو پیوست و او را طلب داد رافع از محمد بن زید مدد خواست او مماطله نمود چون نا امید شد

لشکر کشید بیرون رفت عمرو لیث در بیرون شهر نگاه میداشت و بیرون نیامد حشم رافع

محمد بن هرون را با مضر طبری و ... بن فضل جعفر بود بنیشابور بود هر دو در جنگ کردند

عمرو لیث بخیر او مرد بکوفتند و ناگاه بیرون آمده بر ایشان زد و شکسته کرد و ایشان خبر بر رافع

رسید لشکرگاه برکند و کوچ فرمود و میامد تا بگرگان پیش محمد بن زید فرستاد که مال و حشم

برافکند که عمرو بن یعقوب لیث نیز از سید تمنا کرد که او را وفا نکند و مدد ندهد همچنانکه ارادت

عمرو لیث بود القصات برافع نمود و حصار ساری را محکم کرد رافع بسیار وا امد و بود دها دار این

چنبر زد و رستم بن قارن رافع را مدد داد تا صاعقه و باران بر ایشان آمد که خیمها را

سیل برد و چهارپای هلاک شدند و مردم بسیار از این سبب کوفته شدند رافع نومید باز

رفت و میان محمد بن زید و او دیگر باره عهد و میثاق و پیمان موکد و بسته شد

ذکر رفتن رافع با اصفهبد شهر ا

رافع دو اینوقت پیش اصفهبد شهر فرستاد که من با محمد بن زید این عهد تازه کرده ام

بر سر همان خلاف اصفهبد خیر بجهاد تو مشغول بود بدان عمرو لیث را نموده بود که رافع

و محمد بن زید موافقت کرده اند و مرا صداع خواهند داد خویشتن بر عمر بسته تا خویش دیگر

نوشتن رافع و معتمد او برسید آنچه نموده بود او را محقق شد پیش رافع باز

آمد بجهیز او خوان نهاد و تکلف و تواضع بسیار نمود و چون از خوان فارغ شدند

بشوربن نشستند و چهار پاره بند بر پای اصفهبد بنهاد و او را بکوفت و بکو

او بود جمله مال و چهارپای و ذخایر و ... بشکنجه حاصل کرد و ولایت او

نصر طبری سپرد و عذاب و عقوبت مضاعف فرمود در ماه رمضان سنه اثنین و ثمانین

و مائتین در مید فرمان یافت محمد بن زید لشکر رافع را داد آن سال نفقه داد تا او

شعار و علم سپید کردانید و بجانب گرگان و دهستان و حاجرم بجمله او شد کرفت و ارمال

دستم محمد بن زید را ضیعت فرستاد محمد بن زید از آمل جدا گردید و محمد بن هسودان و علی بن سرخاب

با او بودند میان ایشان خصومت افتاد محمد بن هسودان چند بار از علی بن سرخاب بکشت

جان شد و آوازه افتاد که خلع طاعت کرد علی بن سرخاب پیش محمد بن زید فرستاد که مرد دسعت

اما محمد بن هسودان خصم منست با او دیگر نخواهم بود تا به پشت سار و بنا بسیار اصحاب کار زبنت

رافع نیز بود که من بجز بعمرو لیث پشوم و از سواد بشوم که به آوردند مرا بر پیاده چند مدد

محمد بن زید راه گرگان پیش گرفت و آوازه داد که بلاد میان هم و آهسته برفت تا رافع کوچ کرد و

نشابور و مصاف افتاد عمرو لیث او را بشکست رافع از او برگردید و بعمرو پیوستند او دو و

اهل خوارزم بسبب ظلمی که او بعهد سامانیان کرده بود بر او کینه ور بودند تیغها او را

سر بود داشته نزد عمرو لیث فرستادند او پیش معتضد خلیفه روان کرد بغداد و تاریخ جلیبر

از گرگان تا الی کیلان محمد بن زید را مسلم میبود و کوشش اثنین و ثمانین و مائتین خبر رسید

اسمعیل بن احمد سامانی عمرو لیث را بکرفت و بکشت سپهبد بکلی از مهر خواب فارغ بود دارا

هنر مروت و علم و سخاوت او بعالم مشهور شد و از عرب و عجم ملوک و اکابر بموافقت و موا

او رغبت نمودند و عقل و شجاعت و فضل و برکات او ذات شان شد عین الکمال راه یافت

کذلک کسوف البدر عند تمامه   ذکر سبب شهادت محمد بن زید بحرب محمد بن هرون

بجهل

اسمعیل بن محمد سامانی محمد بن هرون را با لشکر انبوه بطبرستان فرستاد و سید حسن دو مقام

تا جز پا بر بود بان رسیدن بود هزود و منبرق کرد و پیش لشکر بانشد و هرچند محمد بن هرون

بود او تعجیل کرد و اعتماد بر حول و قوت خویش زیاده داشت که بیست هزار مرد با او بود

هزار با محمد هرون بر نیم فرسنگی شهر با مصاف و چند سید از قلب خویش جدا شد و بر قلب محمد

زد او کشته محمد زید بود سر او برکرفتند و بیست هزار مرد جمله منهزم شدند و پسر او ابو الحسین بن

نیز کرفتار شد روز آدینه پنجم شوال سنه سبع و ثمانین و مائتین سر محمد زید را بنجارا فرستادند

به تربت خود معروف بکور داعی مدفون شد ملکش او شانزده سال بود پسر او زید بن محمد الداعی سید

بود که او بود مدتی در بخارا در بند اسمعیل بن احمد سامانی بماند و این ابیات از بند بخارا بطبر

بدوستان خود میفرستاد   بیت   احن و بند و اشتاق و غربة

و نای حبیب ذو العهد   اما شجرانی الحزن فی شطر مر   لشوقی الی احبابی طوید

الی ملا الحاشم النبعیحی و الضحی   یحشر کوده من قبل الممات سبیل   این ابیات بر اسمعیل بن

سامانی عرض کردند بر و تجاهل آورد که خالی و زاد و کفت الحمد دو اسباب اگر خواهد

شود و اگر نه اینجا با شو کفت احوال طبرستان از آن کذشت که من آنجا توانم شد همین

او کبر دختر حویه بن علی از پنجاب است و نبا با حق عمر آنجا بماند و خاکش آنجاست و از نسل فرزند

انساب طالبیه مذکور و مسطور است ابو علی اسمعیل بن زید بن محمد زید را اولاد در بخارا بود

وابو عبدالله محمد الرضا حقد ببغداد وابو محمد الحسن بن زید بن محمد زبک

ذکر حالات محمد بن هرون و پادشاهی اسمعیل بن احمد سامانی

چون محمد بن هرون از کار فارغ شد و با امل و سادات بهاد روز ادینه بیرون ماه سنه سبع ثمانین
و مائتین با امل رسید و یکسال و شش ماه پادشاهی کرد تا حمله خراسان را اسمعیل بن احمد مسلم شد
بطبرستان امد محمد بن هرون در و عصیان کرد و بدیلمان شد او با امل بصحرای انجا بموضعی که استیلا
دشت کویند لشکرگاه ساخت و عدل و انصاف بجای رسانید که هرکز اهل طبرستان هیچ عهد
ندیده بودند و جمله املاک قدیم معادف طبرستان که مدت پنجاه سال سادات و دیلمان تصرف
کرفته بودند بخداوندان خود داد بنواحی امل بر ابیخلیا و لاد ابو ابراهیم خلیل هزار هزار درم ابراهیم بن
اسحق الفقیه ششصد هزار درم محمد بن المغیره بنواحی دهنا بوبن جمله هرون بن ابو [illegible]
پانصد هزار درم محمد بن السری دویست هزار درم مقاتل بن عم او سیصد هزار درم هیثم
نادی ذابوه بن وخشل جان هفتصد هزار درم الصغیر هزار هزار و دو دویست هزار درهم
خاب بن جستان سد هزار درم بنواحی [illegible] جمله ابراهیم و محمد ابناء الفقهاء وابراهیم بن
مهران و خلیفه اخی منصور [illegible] هفتصد هزار درم [illegible] که دو ساله کوزان
و انزاد معادف [illegible] از رعایا و مستضعفین املاک و غلات [illegible] و هر سال بکذ خراج
انقیاد کرد منجم ابن جمله [illegible] سنه ثمان و اول سنه تسع و ثمانین و مائتین بود و مردم طبرستان

و جان

وجان و محبت و مودت و هوای ولای اسمعیل موقوف و معروف شد — سبب خروج سید ناصر کبیر

سید ناصر کبیر ابو محمد الحسن بن علی بجیلان و دیلمان خروج کرد و کفت او داعی الحق محمد بن زید خواهم خواست
خلایق انبوه بر وکرد امدند که با امل نهاد اسمعیل فرزند خود احمد را با ابن عم عبدالله محمد بن
نوح ابو العباس بعصیان فرستاد مردم امل بحکم [illegible] دیلم [illegible] بموضعی که فلاس کویند بهم رسیدند و دیلم
را شکست دو هزار مرد از ایشان بکشت از انجمله پدر ماکان بن کاکی و پدر حسن فیروزان که ملوک
کیل و دیلم بودند بقتل امدند

ذکر سپردن ایالت طبرستان با ابن عم خود ابو العباس

عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد و احوال او در طبرستان بخلاف محمد بن هرون اسمعیل بن احمد بعد
از فتح و ظفر [illegible] ولایت طبرستان با ابن عم خویش ابو العباس عبدالله بن محمد بن نوح سپرد و بطلب محمد بن هرون
[illegible] بسمنان خبر یافت که معتضد خلیفه در کذشت او با لشکر محمد بن هرون بجستان
و هسودان پیوست بزمین دیلم و بر سید ابو محمد حسن بن علی الناصر الکبیر بیعت کرد و [illegible]
[illegible] جستان و هسودان از ابناء دعوت او بود در سنه تسعین و مائتین
[illegible] طبرستان [illegible] ابو عبدالله بن نوح اصفهبد شهریار بن بادوسیان ملک الجبال
اصفهبد شروین بن رستم [illegible] الحشم ایشان بجوانب [illegible]
اسمعیل نامه نوشت تا مدد فرستد محمد بن هرون با [illegible] جستان و هسودان [illegible] سنه
مذکوره [illegible] که [illegible] فرود امد [illegible] روز حرب بود و مردم امد

مرسیدند و فرزندان و ضیاع و بوستانها فرستادند و روز چهارشنبه هزیمت و بردم پسر نوح
چنانکه هزیمت تا بما مطیر برسید پسر نوح با اسپهبد شهریار و کوکجان دیلم بحمله خود را قلب
هرون رسانیدند و او پای ثبات از دست بیرون نکرد و برکودن استفاده بود بعینه که مصاف
نوح دست بر محاسن فرود آورد یعنی که تا زمین ترین باشد تو طبرستان نتوانی بود
حمله لشکر محمد بن هرون منهزم شدند و تا الوشدادان در عقب تاخته میکشتند امرا
احمد را علی عبدالله نوح فرستاده بود و دو روز تعاون نمود و مزدوران بود که پسر نوح
پسر نوح شکسته و با اسمعیل عرض کرده تا فرمان رسید که احمد را تاب کرده چون بنجارا رسید
کرده و دشنام داد و گفت دعوی کردی که اگر طبرستان ازو نشود بخارا تا لجه خلل
که اگر چنین باشد ما در بخارا ایمن نتوانیم بود ابوالعباس بعد از بن ترکی شد و صاحب
فارس نام که زالی گرگان بود فرستاد که هشیار باش که تا روز مرگ تو محمد بن هرون
نوشته بنجارا فرستاد و با اسمعیل نوشته که فلان و علم و علامت خاص و انگشتری خویش بعز رسید
هرون دیگر باره لشکر برگرفته تا امل آمد و فارس او را نه در آنکه که اسمعیل
دنشان او از گرگان تا امل رسید و مصادره اسمعیل بوشید در قلب لشکر
تا علامات او و تیغ در میان لشکر بود و صلاح دیگر باره غلام پیش محمد هرون آمد
ای مرد تو بوانر شک پیامد و ددروی تخلف خویش تیغ کشید تا جانت ابن

نکرد

بکردم را با لشکری و انگشتری خویش پیش تو فرستاده میگوید در امان منی و سوگند ها
کرکاه تو عفو کنم و ولایت بتو سپارم محمد هرون انگشتری و علامت و نشان دید در حرب
لشکر خود را گفت شما بر قرار باشید و فارس را گفت در پیش باش تا نزدیک عقنه مردم
او را تا بقلب لشکرگاه خود آورد و در حال از اسب در انداخت و چهار دار پا بند بر نهاد
و بر خود کسیل کرد و برادر او کوچ فرمود لشکر محمد بن هرون بعضی به فارس پیوستند و بعضی
شدند و ما بقی بطبرستان مقام ساختند او را بشار و فوز سپید را بند نهاد تا بنجارا بود
پیش اسمعیل بردند فرمود تا محمد را کرد شهر بگردانند و بعد از آن در خانه کردند
و او در قلعه از گوسفند و نشکی هلاک شد ابو العباس پسر نوح همان وقت بطبرستان رسید و در
اسمعیل بن احمد بنجارا ابو العباس احمد بن نوح بطبرستان از گرگان تا گیلان پادشاه بود

ذکر فرستادن احمد بن اسمعیل سلام را بایالت طبرستان

چون اسمعیل فرمان خدای یافت پسر او احمد بن اسمعیل بنشست و در سنه اربع و تسعین و مائتین
اگر احمد که با ابو العباس داشت او را معزول کرد و لسنه سبع و تسعین و مائتین سلام نام
ولایت طبرستان بدو داد و جمله امرای تابع او مسترد شدند چون ابو صالح منصور
خواستند بر ابو العباس بیعت کنند و پیش او نامه و پیغام فرستند و او خواست از
بکرکان شود نوذبان فارس هرمزد کامه صاحب تمیشه و رستم بن قارن و اسپهبد شهریار

او کوفته نگذاشت تا بآمل آمد و براه کجور و رویان عزم کرد که بری شود اصفهبد شهریار

انجمن بود پیش آمد مدد نرسید و نصیحت کرد که عصیان مبارک نباشد پادشاه کسر شفقت اید

و پشیمان گردی درین سخن بودند که محمد بن حجر بو ساکت از پیش احمد بن اسمعیل ...

و فزیمه و اشبال او دند بلد فوهی و اهل تنبیه روی بنجارا افتاد و نوبت او اصحاب

سامانیان کفتند الیشرا اورا نه حق بنابد رساید مهنیر او باید او فرو دستی فرا

ملوبغاده بعراق فرستاد در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و مائتین ... با امل

و وزارت امل ادرماه ... بود و ... ماه و بیست و دو روز حاکم بود تا دو ... ابی احمد

احمد را بادهب خراج پیش او تظلم کرد سلام اورا نفاذ چند نفر بود زده اندا اورا

کشان برون افتاد عوام امل غوغا کردند و اصحاب سلام در سلاح شدند سه شبانه روز

وغلبت بود عاقبت بجهد بسیار از شهر بیرون کردند و او را ... بفرستادند

فرستادن احمد بن اسمعیل احمد بن نوح را با مالک طبرستان و آمدن دوسا او در ...

چون این خبر با احمد بن اسمعیل رسید ابو العباس احمد بن نوح را بطبرستان فرستاد و ...

و بدو دو سال ... کشتی ... پدید آمد از دوسا و باسکون شد که ...

دوسا باسکون آمده بودند ... لشکر فرستاده حمله ... کشتند

آبسکون و ساحل دریا ... خراب کرده تباراج داده بودند و ...

و بغادت

و بغادت بودی ابو الفرغام احمد بن القاسم ... بود این حال با ابو العباس نوشتند

مدد فرستاد و درین جمله که ... آمده بودند شبیخون بر ایشان برد

بکشت و اسیر کرد و نواحی طبرستان فرستاد تا سال دیگر روستا تا ... بامکنه

و نواحی ... خلایق را اسیر کرده ... بدیلمان

دست بعضی بیرون ... و بعضی ... تا آمد کشتها

انجماعت لشکر بیرون بودند کشته آنها که ... پادشاهی ...

حال جز ... تا آخر ... زمان نگذاشت و بود در دو سال ... اورا

منقطع شد در ماه صفر سنه ثمان و تسعین و مائتین ابو العباس احمد بن نوح از دنیا رحلت کرد

ذکر فرستادن احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را بطبرستان چون خبر وفات ابو العباس

احمد بن نوح بنجارا رسید محمد بن صعلوک را از قبل احمد بن اسمعیل بری والی بود ...

تا بطبرستان شود و وزیر خویش ابو الفضل محمد بن عبدالله البلعمی را از بخارا ...

تا ضبط طبرستان فرماید محمد بن صعلوک با لشکر بسیار ... اهل ...

فرو امد با بلعمی ... محمد بن ... ایشان ... محمد بن صعلوک ...

ذکر خروج سید ناصر کبیر سید ابو محمد الحسن بن علی الناصر الکبیر ...

با جماعت ... مشغول بود چون بلعمی باز گشت و محمد بن صعلوک با امل ماند اهل ...

بجمله دیلم پیش ناصر کبیر جمع آمدند پسر خویش ابو الحسین احمد را بدو بیان فرستاد و مهم تمام عاملی بود
از آل سامانیان بیرون کردند و ناصر کبیر بچالوس رفت اصفهبد کالار محمد بن الحسن بدو بیعت کرد
و از آنجا بکور بشیر شد و فرمان بچالوس رفت و ابن عم خویش حسن بن قاسم را بمقدمه لشکر فرستاد
تا چالوس مستخلص کند محمد بن صعلوک با پانزده هزار مرد بموضعی که بوراباد گویند آمده بود
چون ناصر برسید مصاف دادند حسن بن قاسم آن روز مصاف را بلشکر شد و صعلوک را منهزم
گردانید و خلق بسیار را از اصحاب او بقتل آوردند روز یکشنبه جمادی الاخر سنه احدی وثلثمائه
بچالوس رفت و ابو الوفا خلف بن نوح را که در آن حصار بود و قلعه جمله خراسانیان را کشته
حصار با زمین راست کرد چنانکه اثر پدید نبود و محمد صعلوک از این هزیمت با آمل رسیده بود
بماکه دشت فرود آمد تا صبح دمید برفت بساری رفت و از ساری بگرگان و از آنجا ... افتاد
سید ناصر کبیر حسن بن علی بعد دو روز با آمل خرامید و در او حسن بند فرود آمد چنانکه
از فضل و علم و ورع او لایق بود با خلایق عدل و عاطفت پیش گرفت و کافه ... فرمود
و بیعت اهل آمل و نواحی بستند و چون کار ناصر با آمل مستقیم شد عبد الله بن الحسن العقیقی
بساری و علما سپید کرد و مردم را بدعوت ناصر خواند و با حشم بسیار بخدمت ناصر آمد و سپید بوسید
او ناصر را استظهار افزود

ذکر مخالفت اصفهبد شهریار با ناصر و آمدن لشکر از بخارا بمدد و منع ناصر

چون عقیقی بمقیم پیوست ناصر فوجی از گیل و دیلم

بدو داد

بدو داد که بحرب اصفهبد شهریار فرستاد چون بآرم رسید شهریار بکوه لاشد و کمین کرد
عقیقی بدنبال او می شد تا در کمین افتاد او بین کشتن عقیقی بود و مهتران بکوه بخشید ... شهریار اصفهبد
سر او پیش صعلوک فرستاد چون خبر غلبه ناصر ببخارا رسید احمد بن اسمعیل سامانی محمد بن علویه
عزم را بطبرستان فرستاد چهل روز مقام کردند ناصر برو تاخت و جمله طبرستان را از دست
بتصرف گرفت و خواست خراج بطلبد و ده یک از حبوب بستاند مردم تظلم کردند بنهان
فرار گذاشت و احمد بن اسمعیل مرکشان فرستاد و ده هزار سوار و مدد خواست و با سی هزار
سوار که او را امید بود کرفت و نیت کرد که خال طبرستان ببخارا برد چون دو منزل آنجا برفت
غلامان بشب بخوابگاه سر او ببریدند چنانکه در تواریخ مسطور است و ناصر کبیر در مملکت
و پادشاهی خود برقرار بود تا آنکه خلیفه المقتدر بالله ولایت طبرستان بر پسر احمد مضروب
احمد بن اسمعیل داد هر چند کامکه و شروین بن رستم کسان خویش ببخارا فرستادند بتمشیه
آمدند ابو القاسم جعفر بن الحسن بن علی الناصر بساری بود هزار مرد داشت عمارت خندق ساری فرمود
و پیش از آن خال لشکر سامانی نوشت ابو الحسین احمد بن الناصر بگیلان و دیلمان رفت و با طماع
بسیار مرد و لشکر کرد و حشم را زر و نفقت میداد و کسیل میکرد اصفهبد شهریار دنبال او
ساری بوبنا باد لشکر گرد کرده بود هنوز علم و فتا سیاه میداشت اما مردم خود را
پیش سید ابو القاسم فرستاد چون الیاس الیسع بساری رسید ابو القاسم مصاف داد

مضروب احمد الیاس بن الیسع الصغدی را با ده هزار مرد بطبرستان فرستاد

دو آن روز چندان شجاعت و دلیری نکرد که بتحدید او از کسی دیگر نشنیده بود تا آن حرب میان ایشان

قایم ماند و ظاهر آن سادات و برنشوان نشستند خاست عاقبت ناصر با صلح باز گشتند و طبرستان

بر ناصر کبیر قرار گرفت مردم به صلاح و حسن سیرت او اسوده ماندند و اصفهبد ملک الجبال

شروین با ناصر صلح کرد و هرمزد کاله با ستراباد شد بسید ناصر همگی مصالح ملک و احکام

پادشاهی داد مرو نواحی با ابن عم خویش ابو محمد الحسن بن قاسم سپرده و بعباد کناشت و اود مرسلم

از فوق ... صلح مرتح کردانید تا بوجه بود ملد صل الشکوه و هوام با او بود نسب ابو الحسین

احمد بن الناصر المعروف بصاحب جمال العیش در خویش میگوید بیت

خلالیج من قربا سنابر معک | وکرغ امداك وقلة مسعد | فيا دولة قامت على عودها

وما والدا لم يرع لحبيب مولد | هل العدل الا قسمة سوية | وانصاف مظلوم واعداء مجتهد

فاين انا من بعد دو سهم | مطالبات من حاجها نبعد | فان ... منك الذي قد حرمتم

فما ذنوا على وفضلوا مجتهد | وانا كلت حبال ذو غضا | صبرت لنا ... على

فالله عن ظلم العباد بنا فل | وما انا بالواني ولا بالمبلد | ابغض و ... الرحم من اجل دحمه

وبدنوا بالحسان لامو سعد | وابقى على الاحكام ... | تحل بنا ... و شهد

او صفوا بان لو ... خا | اذا خانوا ... وسلت به | او بتعصب مالك که امام المذهب بود

یا ایها الزیدیة المهملک | اما لکم ... | کفاله بالاخذ مبسوطة

دو فی

ذو الفضا حبد مفغلة | اشلى على الامداد اولاده | ما ظهر الرشد فالفند له

يا دعاة ... | عضتم ... لها حيله | توبوا الى الرحمن واستغفروا

من قبل ان يأتيكم نزلة

ذکر مخالفت حسن بن قاسم با ناصر

چنان اتفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاد و فرمود که ملوک گیلان که در کوه شدند

دارند برای اظهار اطاعت باملاو و رد چنانکه اشارت بود هر و سندان بن هنداد خسرو فیروز و ...

جستان و لیشام بن وردان را با جمله قبایل قبان بیاورند و پیش ناصر فرستاد که هر بلد و حدود

نوصیابند و این جماعت ناصر ازرده بودند بسبب آنکه با اول نوبت آنچه ایشان را بود فرستاد

تمام ادا نکرد جمله و حسن بن قاسم بیعت کردند بدانکه او را بگیرند و در دهم بیعت از قاسم حسن

نستانند چون باملاو رسیدند حسن قاسم غفلی فرود آمد پیش ناصر توقف و دیگر روز با خواص

چشم برنشست و بدیگاه آمد بطلب رزق لشکر ناصر رسید و برا استر نشست و بیراوان

خانه برون افتاد و خواست بپای دشت شود حسن قاسم بدنبال او شد و او را گرفته بامل

آن شهر بقلعه لاریجان فرستاد حسن قاسم بر سرای ناصر شد و جمله اموال و خزاین

بود بدست آورد ... که حسن بر نشست چند کس از آن و دن و نزدیک برآمد و فرزند ناصر

پادشاه بود از آن نتوانست شد حسن از ابشان انابت نمود و ... مردم قرار یافت

الملک ناصر را ملامت کردند که شما امام حقی این روا دارید مسلمانان باشند و ...

بناشد عامه شهر کسان ناصر را بنهادند تا شد و مراعات واجب دانستند تا غوغا و خوف و لیل

نعمان از سادات آمل بود تا ابن حاجب باشد برای حسن قاسم شدند و او را دشنامها داده بعضی

اکثر عاد و شد به قلعه فرستاده ناصر را آوردند و عفو و استغفار پیش او شدند عفو کرد همه را

حسن قاسم تنها بود که حمله مرحوم او را گذاشته بودند و ناصر بنوشتند تا بمیله فرو گرفت مرحوم حبز

با فشد بنبال لشکر و او را کوه نوذ بابل ناصر بودند البته او را نکو داشتند و کلمه در دست هم دواندا شفاعت

و گفت عفو کردم و در سوری داد که بجلان دفتر بنشستند تا ابوالحسین احمد بن الناصر سر و کرکانی باید

کرده او را باز خواندند و دختر ابوالحسین که مادر ابوالفضل الثائر بود به بغداد به ولایت

ذکر عزیمت حسن قاسم بگرگان و محاربه با ترکان و محصور شدن

و بقلعه محصور شدن چون حسن قاسم عازم گرگان شد سید ناصر پسر خود ابوالقاسم جعفر را فرمود که همراه او بود

و هیبة ابوالقاسم با او بود و او را دشمن داشتی اما چون فرمانبر بود چاره نداشت پیش او داود

ذات و در هر موضع که حسن بر خواستی او فرود آمدی و انعم فرمان پیش برد نوشتی که این مرد شیعی ما بود

ذاردحو محمد گرگان رسید ترکان برای مصاف پیش باز آمد ابوالقاسم او را ماند گذاشت و [illegible]

حسن پیش ترکان موالستاند بجد ابراهیم آباد بقلعه گچین متحصن شد این قلعه از عهد شاه بود

ذو الاکتاف تا عهد ملک داود شیر بن الحسن رحمه الله آبادان بود بعهد سلطان شهید تکش خراب ایلان

ملک داود شیر تجربت نام فرمود که بدست کنند و تفقد حسن قاسم همه زمستان آنجا ماند بنباد مردم

او را

او را از سر مادست و پای تعصا شد ترکان بمحاصره نشستند بود تا او را کار سخت شد از قلعه با من بیند

خندیدن آمد و بر لشکرگاه ترکان زد و تن چند را بشمشیر جو پاره کرد چون زخم شمشیر افکند

راه باز دادند بسلامت با آمل آمد و از آنجا بجلان رفت ناصر کبیر او را ملازم کرده تا خلایق بشریعت

دندکانی پیش گرفت و از اطراف صحابه برای استفاده پیش او آمدندی و اقتباس فنون علوم کردندی

از فقه و احادیث و وعظ و شعر و ادب و سید بشاد آماده بود بیست و پنجم شعبان سنه اربع و ثلثمائه

بجوار رحمت ایزد دکاد پیوست و فرزند او ابوالحسین احمد بگیلان فرستاد و حسن قاسم را که داماد

او بود پیاوردند و بامالت بنشاندند

و هو ابو محمد الحسن بن قاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن المعروف بشجری بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن

السبط امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام و لقب او الداعی الی الحق بود و مجاب الانام الداعی

الصغیر نوشتند و از دهم رمضان سنه اربع و ثلثمائه با آمل رسید و سید ابوالحسین احمد بن الناصر

پادشاهی با او سپرد و برادر او ابوالقاسم جعفر بن الناصر پیش او فرستاد که ملک از پدر میراث است

چرا به سید سخن برادر نشنید تا برادر و لشکر او گفت و از و برگردید پیش محمد بن صعلوک بری رفت

و تقریر کرد که شعار و علم سیاه کند و سکه و خطبه بنام صاحب خراسان فرماید و او را مدد دهد

تا طبرستان از ایشان باز ستاند و داعی حسن قاسم عادل و نیکو سیرت و عالم بود در مردم طبرستان

او بغایت وخوشدلی بودند وکفایت هر استعباستنا و بیش از جمله سادات بود چون ابو القاسم

جعفر نایب سید حسن ناصر الداعی الصغیر بجیلان شد و کودستی ثلثمائة جعفر هفتم

نایل نشست و خراجها باستقضا وظلم بستد و ضمنها طلبید و مردم برنج آمدند تا جماد الاخر

سنه سبع وثلثمائة دیگر باره داعی حسن بن القاسم آمد وعدل وانصاف ولایت باز داشت خلایق

متفرع از خدای ثبات ملک واستقامت دولت او خواستند و بعسکر آمل کوشکها از جمع بنا فرمود

خواص حشم و امثال داد که هم بجهة خویش بجا داد و خانها و منزل سازند و بشهر نزول نکنند

تا رعایا سلامان مصون مانند و اصفهبد شروین ملک الجبال و شهریار وندا امید کوه موا نقض کرده

کفشند مال بهمان قرار درهم که جعفر حسن وند سپید سه هزار مرد بجنگ ایشان شد بکوه پیچ

تا شاه شهریار ابتدا بند و منهزم کرده اند اصفهبد شروین صلح کرد و پیش ابو الحسین رفت ودرین وقت

چون کسان سامانیان از ضبط نیشابور عاجز شدند داعی لیلی بن نعمان را به نیشابور فرستاده

مستخلص کرد چون لیلی بر نیشابور رسید بطوس رفت هزار لشکر سامانیان مصاف داد و اورا

شکست دادند و لشکر او منهزم شد بکوکان امد جماعت یکبار دیالم بیعت کردند و معاهد وقت مراتکه

داعی را بعد دیگر بکشند یکی ازان قوم پنهان اینحال داعی را باز نمود چون معلوم شد با جمع خلق

این سر اشکارا نکرد و منتخبل بکوکان رفت و انکوه همه را بکرفت و کردن زد و یکی ازان جماعت بدو

سیاه کیل بود هر دو سنداد ماه که دیلمی کیلانی بود بعد ازان مردم از داعی بترسیدند و هیچ ازو مردکها

بلد

افتاد که کسی را دهم مجال اندیشیدن نبود و لدکوکان بعد ازین واهمه نایب امل امدند و ابو الحسین ناصر را

بکوکان نگاه داشت دخود نایب امل معتنم وجود همه بکو را مدد میدادند تا ابو القاسم بن الناصر بکیلان دعوت

کرد و مردم ببسیاد بوجمع شدند و بکوکان سید ابو الحسین ناصر بر داعی مستغنی شد و لشکر کش

او ابو موسی هر دو با اسفهادوست بود با حشم خویش بامل امد و با داعی مصلی امل مصاف داد

داعی ابو الحسین را شکست و اسفاهدوست زاد درین روز بکشتند عبد الله بن محمد الکا واهم کویند بدواین

کم لهام بکل بحلکی وعام بکل الرحاب بده هزار درهم قرار داد و دسوم فسق کردند توفادند

داعی بدو امو قف علی بن جعفر الرادی را بکوهستان اصفهبد شهریار فرستاد حسین بن دسناد و ابکوهستان

اصفهبد شروین تا امر معروف و نهی منکر واحتشاد کند شهریار بخدمت امد و داعی حسن ناسم و ابو الحسین

ناصر را مکید بکر باستراباد دفنند چون مهمات ننهشته درست داشته بودند و اصفهبد شهریار و شروین

هر دو در خدمت بودند دو دو باهم در استراباد بخلوت نشسته بودند داعی کفت مصلحت ان می بینم

که شروین و شهریار هر دو را بکیریم که فتنه طبرستان همیشه از ایشان بوده است و ابو جماعت

هر دو را بند و نعب با فنیم فرصت فرو نباید کذاشت ابو الحسین ناصر کفت این سخن بالایی مونی

استفاهلدت در میان باید نهاد و غرض و آن بود که سه روز باشند اکر این سر اشکاد شود داعی

بر ابو الحسین تنها قطع متوانید کرد چون بیرون امدند ابو الحسین پیش اصفهبدان فرستاد

که بکوئید و برخذر باشند که داعی شمارا بخواهد کرفت اصفهبدان بکوبخشند داعی با جماد بولایت

ایشان رفت و خوبها بپوشیدند و لایت خراب کردند صاحب الامر فرزند او را ابو الحرث و باد

چون داعی از فتح باز گشت و بگوکان آمد الیاس بن الیسع فرستاد که گوکان باز گذارد و

البته نشود و مصاف بود هزیمت بر لشکر الیاس افتاد و او کشته آمد بعض حشم بر بغداد

و دیگر حمله از کشتند و سادات در گوکان شدند و مصادرات کرده لشکر را نفقات

این جز بنجاه دستور فرا گیرن نام و گجرا با سوهر و سوار بگوکان فرستاد داعی و ابو الحسین

که تا به مغاو مشان سپاه ندادند باز کشتند و در دون بنشسته آمدند ابو الحسین از دو بر کردند

و برادر ابو القاسم جعفر بپیوست داعی بناه با صفهبد محمد بن شهریار کرد محمد بن اصفهبد

مسند کارا ن بر بغداد پیش علی بن و هسودان که بر بی نایب خلیفه المعتضد بالله بود فرستاد

محمد کاتب پیش علی بن و هسودان فرستاده نگذاشت که او را ببغداد روانه کند گفت معلق

بقلعه بیرار خود بالموت فرستی که آنجا بودند و محبوس بودند تا و قبکه محمد بن مسافر علی

و هسودان را بقزوین قتل کرد خبر و فروز داعی و اخلاص زاده بکیلان فرستاد

چون سید ابو الحسین برادر خود ابو القاسم

جعفر بپیوست از گیل و دیلم رد کرفته بطبرستان آمدند لشکر فراگیرن پراکنده شدند

و بخراسان فتنها و خواستند او را باز خوانند هر چه برادر یکی کاشدند و ملکن و

نشستند

نشستند تا دیگر باره از بخارا احمد طویل نام را فرستادند بگوکان آمد ناصران با او

و او را شکسته منهزم بسطام افتاد و بیشتر حشم او بجاجرم و اسفراین پراکنده کشتند

حسن بن قاسم

از حبس خلاص یافت بگیلان شد و معتمدان بطبرستان فرستاد و ما لها که یعنی وعده

کرده مردم بود بگیلان نقل فرمود ناصران هرج و برادر بگوکان بودند داعی مال بگیل

داد و بمواعید بسیار امید وار کرد زاید تا کروه آمیزه بر و جمع شدند و ناگاه چنانکه

خبر بود لشکر و کوفه تا بل آمد و از اهل سادی خراسان ناصران تا گوکان ابو بکر الزرقی

صف بساد تند تا خبر داعی بگیلان در دست کنند چون باستراباد رسید مردان لشکر

پرسید چه خبر داری گفت داعی بلمراسک رسید بود ابو بکر الزرقی بر بود باز گشت و

شد سید ابو القاسم ناصر با هر و سندان شبوت لشکر بود گفت تو بدین روی چرا باز گشتی

ابو بکر از آمدن داعی آگاه کرد گفت ما اینجا از آنجا در اینجا خواهد بود ابو القاسم ناصر پیش تر زاده

و مشورت مشغول شدند و قرار افتاد که ابو الحسین با ستراباد رود و مصاف مقید حمله

با او بو فشتند و ابو القاسم و هر و سندان و ابو القاسم از شیر بر زون آمدند و آنجا که بود داعی

استاذند تا جنبانی استراباد بدانند غلامها را علی فی حدود ری از گوکان مجمله بودن افتاد

و یکی از اصحاب ابو القاسم سخنی بگفت و پرسید که چه میگویید گفت غلام می گویید که صاحب

نخانهای ما در اماده علوفت می کنند و خوانه و اسباب تاراج کرده. ابو القاسم هر وسند از اکفت
ابا حرب اینحال چگونه است گفت من ازین خبر ندارم که در شهر دیدم تا بدانم چون بشهر شد بلند
عادت کرده پیش اماده هیچ نگفت در سرای شد حصیر نیز و باشند نوکه باید در جریده
از سر بیفکند و سر پوز بین زد و در کوبر افتاد جامه در گیر کلاه و کرفت در دستار ساوه و د
و کفشانان ما دربی سرا کیست گفتند در و فی پیش نشسته گفت بود بد لیکن را بگوی بد
چرا کردی دهشد و پوسیدند گفت سید را بگوی بد اینهمی بغر بامن بود اما تو در این شهر
بود چون لحظه و امد ازان ازان در و فی جز یکی نماند بود سید را گفت کار انجه تدبیر مکن
پروت شو گفت منقما مرو من بنادم و دفتار کنی سوی تعرمرد طلبید لیکن ساز اتا
نغز کرد بغر بستاد و ابو القاسم با علی در دو بیچیز غلام از شهر تو فستاد با لم در زاده بر
وکلاه مزبانا ساد و علاء را بغر بود تا تا ن بجز خر سه در نهاد نداشت یکدیا دیر چه ما تا
نان بجزید و بر دوش مرد کی داد خوب بموسی سید ابو القاسم در بعد بودیا ان نجهند
کوفت دیکر تا ده غلام را بکو کا فرستاد که خبر رنه سید ابو القاسم چون پیشتر رفت
پیاده زاد بکه صابر مد کفت از کجا می اید جواب داد نه که از استرا باد جز را می و تزاده
کفت دا ای او را اشکسته از انجا منا ترا باد او واد بدایم که منم هر سید ابو القاسم
تمام بماند و بر تخر و سفکو کشته از اب برابر امد و داد و در هم شد در

بجزید

بجزید در راه بسطام بدامغان رفت وازانجا بر واشاد وازری بکیلان رفت
ذا هم بعد از انکه ابو الحسین را شکست پیش او فرستاد
من مطیع و خدمتکار توام مهتر و معتکف و پادشاه تو ئی ولایت از ان پدر شما است برادر
ابو القاسم ناصر با من خصومت میکند من نیز بجواب او مشغولم چون نوشته و قاصد را عجب
ناصر رسید باز کردید و بعهد و صلح بکدیگر پیوستند و بکوکان رفت مدتی انجا بماند
چون در خراسان فتنه ال سیمجور ظاهر شد علی
بکوکان امد و پیش سادات رسول فرستاد که شما بزرگان و عالمان خاندان رسول الله
علیه و اله میباشید را بجز کیش شما فرستادند از علم و زهد شما الا که خلایق را بجوین
داد بکوکان باز کرد امد و جو و بیه ذاهی و ابو الحسین سخن او نشنیدند و بیه جلابو
ساخته مصاف دادند در خیابین و هسوذان بعلی بن سیمجور حمله برد و او را از جای بر کنند
و ابو الحسین ناصر میمنه را دوی بو کو را بید پیاده بیابان افتادند ناصر فردا در نظاوا
استاده میدو ابیدند چون بمیان بیابان رسیدند ترکان بجمع باز کشتند و حمله از
برابر امدند و مبرها اشانه را نو زدند و ابو الحسین و داعی را خیان بشکستند که با یک
و علی بن جو نیر و ماکان بن کاکی و ده کا د سپهسالار بدون افتادند ترکان بر نشستند و تا
بیسار ایشان امدند چون بنمیشه رسیدند ابو الحسین ناصر مقام کرد تا حشم امدند و

حصار فرموده بماکان سپرد و داعی با لشکر رفت و مکرر از جوانب جمع کرد پیش ابوالحسین فرستاد

تا در کنار داده مصاف داده ترکان را بیرون کرد و دار الملک بکرکان ساخت و وقوع این فتح

در ذی حجه سنه عشر و ثلثمائه بود و مدت چهار طبرستان چنین داشت که ابوالحسین بکرکان

می نشست و داعی با آمل بعدل و علم و درویشی خلایق مشغول بود و مدارس و خانقاه

و مساجد بنا فرمود و اهل علم منسوبات را در احترام و توقیر بما لا مزید داشتی و به امداد

و از هنرمندان خراج نستد از غرب و عجم بلغا و شعرا و متکلم و مذکر بحضرت او جمع

و در حق همه احسان و مبرت فرمودی و در عهد او اهل آمل در محمد اخلاص آمده و با داعی

بودند تا ابوالحسین بن ناصر بنا بر کسان بر داعی متغیر شد چشم جمع کرده با آمل آمد

مصاف داد و داعی او را بشکست چون منهزم شد برادر ابوالقاسم پیوست

چون ایشان با هم اتفاق کردند با ماکان بن کاکی و علی بن خورشید و اسفادین سپهبد

و دشاموج محمد فرستاد که داعی را بگیرند داعی از اینحال واقف شد از آمل کوچ کرده

سپاه را مدد رستم بن شروین با او بود ابوالحسین و ابوالقاسم براه ساحل بیامده مستکوا

دست بند تا با امداد سپاهی حرکت کنند داعی آن لشکر بجنب چنانکه کسی نداشت که مکدام مراجعت

تا آمل آمد وقت ابوالحسین بجلد ولایت عمال و نواب فرستاده روز پنجشنبه هشتم جمادی الاولی

ابوالقاسم

ابوالقاسم

روز آدینه تا مردم ظلم بسیار فرمود خراج زیاده از حد شمار پیش گرفت چنانچه مردم روزگار

داعی را بجان موحشتند تا روز سه شنبه بیست و نهم شهر رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه ابوالحسین

ناصر محمد او را بحضرت ملک اکبر رسید

چون ابوالحسین بگذشت ولایت طبرستان جمله ابوالقاسم ناصر را مسلم شد داعی چون از ساری

بکوه پنجه کوهستان شد اتباع او بسیار بدو پیوستند اهل طبرستان او را مرید و معتقد بودند

چون معلوم او شد که ابوالحسین درگذشت با حشم خویش آنجا که او داعی می‌گویند امد و خواست

با ابوالقاسم حرکت کند در ماه رمضان سنه احدی عشر و ثلثمائه مردم او جمله او را گذاشتند پیش

سپاه ابوالقاسم شدند و از آنجا بکوه پنجه دیگر بار بکوهستان شد در این تاریخ سید ابوالقاسم

خلیل بن ناجی را فرموده بود تا عبدالله بابوی ابوالقاسم الکاتب را کشته سر او بجوی دو روزه

بیازار آوردند تا آمل کردند و در آن اعتماد پیش او می نهادند و در سه شنبه دهم ذی الحجه سنه

اثنی عشر و ثلثمائه ابوالقاسم ناصر بن دخت جبات برفت و در حجت و غفران سبحان

محمد بن احمد بن الحسن برادر زاده ابوالقاسم بود و برای نیکو سیرتی

و عقل و فضل و علم و شهامت و شجاعت و سخاوت و خلایق عاشق خدمت او بودند و اتفاق

جمهور اکابر سادات طالبیه او را در عهد خویش بصلاحیت و قوت و صاید عدل و نظیر سوی

ابوالقاسم ماکان بن کاکی را والی کرکان

کذا بنده بود و ابو القاسم را ازد بکو نبشا صفهان پرهیود کودک اسمعیل نام ماکان و حسن فیروزان
وابو علی اصفهان جمله بکوبکان بعث کردند تا بکذران پسر را پادشاه کرداند و هیچ او بین
نداشت و پیش ابو علی طربی الماغ خم کردند تا ابو علی اشیا نا طلب کرد ازکوکان کوچ کرده
دسبکتت سبد ابو علی با معدود حیله با مطرد فیرود ماکان لشکر خود را فرستاد و کوفت
بکریختند ماکان بر نواد ید و کلاه از سر او بینداختند تا که بربنهم که هم چه باید کردن جماعت
جنا کردند چون ماکان برسید او را بدیدند در حال بکوکان فرستاد پیش امیر کا بن وددا
تا ملامت کرد که توسر اسمعیل کهر در نهاد و پیش داعی بجلانی نامه نوشت و از تو اند خود
کلکی ناباعلم و نوبت بحاجب خراسان نفرستاد و لشکر بر از خوابی روان کرد علی بن بویه
عضد الدوله فنا خسرو بود از قبل ناصران والی انجا بود چه با بصد مرد داشت با ابو
مصاف داد لشکر او پیش ابوالحسین آمدند و او را که فرمایوده ند تا والی جران و اود
مسلم شد هرکرا از خراسان امید مکیت بعد چند ماه ماکان پیش او فرستاد که تا
کرده و کوکا آید و با مرکا نوشت که با ملا اید و کوکان ببرادر سپارد و علی نام معتمد را
فرستاد که ابو علی ناصر را از قبل او ده سرا و پیش مرفرستد ابو علی ناصر صاحب تا باید در
دشو بعد روزی هر دو با هم بکو شراب میخوردند ابوالحسین بن کاکی با سبد عربده
اب و ریافت که عرض او حیث مجاهد آبو بی مرفق آمد و کاد د کو چل انعقد سکادان

ورد

و دوار را خویش انداخت و بجای خود بنشست چون مجلس خالی شد ابوالحسین عربده
و بر حسب و حال ابو علی ناصر بکرفت سبد از و مردانه بر بود و شو پر او را بکرفت و بود
و کاد در بر کشید از داف تا شکم او بدرید و بر خاست و راه طلب کرد از خجسته هم
بر در بودند راه نیافت و بر بام سرای شد سر او ش خود را بزیر انداخت و در خندق
جمله اهل کرکان و لوله و غلغله افتاده بودند در حال لشکری خویش پیش علی بن خود
اسفار بن شیرویه بر نواحی کرکان فرستاد که ایشان در ماکان عاصی بودند و راه بر
و در حال مجد متابع بپیوستند و انشب بر و بعث کرده جمله حشم و لشکر نزد سبد
و با مداد و اطاعت او بنوشتند و ملک کرکان بر و قرار کرفت تا جمع کشته شدند
ماکان رسید لشکر طبرستان و کیلان و دیلمان و کرفتن بکرکان آمد محا
ابو طیب طاهر بن احمد الکاتب کرد دبیر سبد بود که از و پرسیدم که ای محمد سید و
رسید و من بر بن حشم بر اعتماد ندارم اکر حالی حادث شود تو کجا باشیم کفت تو
هزیمت کمان ندار التوکل علی الله و پیش وشامویج بن شهرمردان نشان فرستاده بیع
دبناد و بیان او را امید وار کرد ابید که مدد بکو ماکان را باز کذارد و عید و بپیوندند
روز مصاف چون بهم بکوشیدند وشامویج پیش سبد ابو علی امد ماکان بترسید
کرد کار را بخواهید کرفت و پیش سبد بود بهزیمت پشت نمود تا املهاسک بود

وامیر کا بن وردا سفه را با بو جعفر از خشم انجا بگذاشت و او بساری شد سید ابو علی بکوکان

علی بن جوی شد را خلیفه کرد و علم اسلام ناختا ور د چون او برسید مقدمه لشکر او امیرکا را

شکسته بودند باز با ساده بساری رفت ماکان از شهر بیرون امد و حرب کرد پیوست غالب

لشکر ابو جعفر کوذ بکیج با کان رسید ماکان شمشیر زده ابو جعفر را بکشت و بگریخت

و در شهر رفت پیادگان اهل از محله بمحله در عقب تاختند و میدوانیدند و هر جا بکاه کرند

میرسیدند زخمی میزدند پیاده دست در لگام او کرد تا بگیرد رکاب بدهان پیاده زد

دندان بشکست مرد دست از وی باز داشت نگاه جوی از اسب بیرامد و ده بند اخت وازاب

بجست و از انجا بدر باغی رفت و از باغ بگذشت بخانه مرد درویشی در بنهاد

طلبید آمدند و فراو را در دیو بر شاخها فوف پنهان کرد پیادگان بطلب او آنجا رسیدند درویش را

گرفتند تهدید و وعید کردند اعتراف ننمود چون بر و فشد ندا او را بیرون آورده بجای شادی

فرو فرستادند و زخمها ببست و مرهم و مداوات آن بساخت تا قوت گرفت بکوهستان

رفت آنجا مسود این مرد درویش را انجا بوج نام بود چون دولت بماکان رسید او را

داده و ولا کرد تا بند و قبیله او را از فراز ده ممتاز ساخت ابو علی ناصر نابل شد و ملك طبرستان

بالاستادیع بود ... پادشاه سابو ... بود ... بمیدان کوی اسپش

خطا کرد ... و او را مرده از زیر اسب برکشیدند

چون

چون دیلم غزای ابو علی نام کردند برادر او ابو جعفر نام بیعت درست کردند و ابو الحسن

ابو یوسف را امیر وقت ... او ... امل بد بود ظلم و فسق میکرد مادر وی ما منه

شهر غوغا کردند و بسیاری از هر دو جانب کشته آمدند تا مصراع ... آمده فتنه تا ان

نشاندند ابو الحسن منع میکرد و هیچ حواله نمینمود تا ابن دو زجعفر که خلاف مع بمسجد

جمع شدند لشکر بمحله ... و هر که از جامع بدر میرفت میکشتند تجدید رسید

چندین از اهل صلاح و ورع بقصد وی جامع بکشتند مردم محلات دروازها

محکم بستند و ... از لشکر ... کشتند

چنانچه بعد ... شهر ... لشکرگاه ساختند ... مبودند

ماکان بن کاکی ملکوت ... بتواتر

... خروج ... بنمود

تا پانصد مرد ... ماکان جمع شدند ... ماکان

فرو امد چون بسید ابو جعفر خبر رسید ... مقابل ماکان لشکرگاه ساخت

اهل آمل چون بسید ابو جعفر ... و ابو عبد الله محمد بن الحسن ... ابو جعفر محمد بن

علی برادرزاده حسین بن علی ... ماکان ... نوشتند کرما نزد

... ماکان ... از شهر بیرون ... بیساری

عوام فریفته میشوید که از عامه کار لشکر بر نیاید البته سخن ماکان نشنیدند و موالات دوا
نداشتند و عوام بپا ماز آمل بپای دشت آمدند با امان تعبیه کردند و بر طرف نوفل
کرده سید ابو جعفر چون از ابخال واقف شد بکراود و دیب ... مکیند در جبهت شهر مال
فرستاد چون عامه شهر لشکر بدیدند بدانش و تدبیر و مخصم نهادند سواران ابو جعفر آهسته
آهسته ایشان را بصحرا بپای دشت کشیدند و بیکبار حمله بر ایشان حمله بودند تا انجیر سوار بودند
از پشت اسب فرو آوردند و پیادگان کوشیدند تا بآمل بدنبال ایشان آمدند میکشتند تا فرها
ابو جعفر با آمل آمد ابو الحسن وزیر چندان مال از اهل آمل حاصل کرده بود که بحساب در نیاید
ماکان دیگر باره پیش داعی قاصد فرستاد و تحریص خروج فرستاد داعی اجابت نکرد تا اتفاق
افتاد که اسفار بن شیرویه دمطرف که وزیر او بود ظلم و تعدی بسیار با اهل ولایت کرده مصادرات
ما لا یطاق در داشت و چون با هیچکس چیزی نماند بگرگان شد و خلع داعی ابو جعفر ظاهر کرد
بعوض او علم بر خود بست مغلوب بود اسفار بو چرب تا اشهر بستند و او را نکو و نبد
بنهاد و بگاه و از ابو الحسن بن فیرام نشاندند و بپادشاهی بنشست و پیش سید ابو جعفر
رسول فرستاد ماکان را جمعیت زیاده شد
حرکت سید ابو جعفر کرد چون نزدیک آمل رسید سید از او بگریخت و او بنداد هرمز ... شد
و او با آمل آمد و فی الحال معتمدی پیش داعی فرستاد و او را از گیلان بآمل آورد مردم کلی

نوند

نوند داعی آمد بنزد و وصول او خوش دل شادمان کردند سید و ماکان از آمل بساری شدند
اسفار از ایشان بگریخت اصفهبد شروین از کوهستان خویش کراهت کرد و ابن نادبغ نصر بن
احمد سامانی از بخارا بفرمود تا ... جرجان و عراق با بو جعفر و نصر حشم بیامدند و بکوهستان
طبرستان و سید ابو جعفر با بخارای کشته بار کوه بود راهها بیفکندند و کندها و پلها خراب
کرده و نصر بن احمد را بکوهستان چنان فرو گرفتند که از هیچ وجه بیرون نتوانست شد عبد الله
بیرون نتوانست شد پیش داعی رسول فرستاد که مرا از بخارا بهر آنکه شمارا است خالی و ... بن
سلام و ابو العباس ذو الریاستین را پیش نصر بن احمد فرستاد و مصالحه و صلح ... بخارا
بیست هزار دینار بداعی فرستند تا او راه کشاید که بخراسان شود چون نصر بن احمد رفت
رفت ماکان با داعی دگر و العجب آنکه غلبه او معلوم داعی شد او را گذاشتند بگیلان و اظهار
اصفهبد شروین بنده شد با داعی بود ماکان بعلت و استغفا مردم پیش داعی فرستاد هفت هزار
نوبت دیگر رفت ماکان آمد البته نشد و اعراض کرد تا دیگر باره مردم را بنهاد جمع شد سرهنگان
مرد از گیل و دیلم در پایان عرض داده تا بآمل آمد ماکان از شهر بیرون شد و سید در داده آمل داده
که میدان جوی معروف بود سه شبانه روز حرب کرد تا بر شاوج ماکان را دعلی نصرت و معونت
بود روز چهارم بر سید داعی [illegible] اهل شهر جمله بنظاره بر بالای عمارت ایستاده بودند
ماکان با دیلم گفت چرا این کسان را [illegible] بیکبار حمله حشم و عوام دوی

دادند و اسفار را منهزم ساختند چنانکه بمنزل نتوانست رسید تا بنادی مینبال تا خشند
اسفار ملکی کا اماد علیه خویش را بند بر نهاده داشت و عزم اقرار ملک داشت او را برکوفتند
پیش ماکان آوردند غلام او را و نعمت و مال او خلعت بخشید و باشتر اماد لشکر کشید اسفار
پیش ابوبکر بن البیع صاحب جیش نصر بن احمد رفت او با ز کشید ببادوا آمد و دو سه جمیع حشر
دلیلمان حسن فیروزان را بطلب ابوجعفر ناصر بکوهستان فرستاد او را گرفته سر برهنه بر صنه
ببادو آوردند برادر او ابو العباس محمد و الوالیا سنین محبوس کرد تا از گیلان داعی قاصد و نو شته
فرستاد که هر ساعت پیش من منسوب بهی که خروج کن تا من چون حضرت تو دریابم و عهد ها رها نمات
محو اسوا اصحاب تو و تو بیاد کردن مرا که خال الولد را بر کرفته مشیادند و تو بدان تا خصم
مباش چگونه تو وفای تو و تو شوق ماند و فسوخ حاصل شود ماکان چون نوشته بخواند در حال
ابوجعفر ناصر را خلاص کرده پیش داعی فرستاد جمله گیل و دیلم ابناء دعوت داعی بود ند
و اصفهبد ملک الجبال شروین با او خو چه باتفاق هم با مل آمدند ماکان استقبال کرد
و بعد چند روز کوچ کردند و ببادو دمنه پیش ابو جعفر فرستاد که بکوهستان بود تا با دی آید
چون برسید روز عید نامزد او فرستند بصحرا دو زند فتح کنش ابو نصر بعد از شاه و دولت
پیش بر ماکان کرد که باز کردند ماکان روز پنجم پیش او رفت و کرد لبس به پیرون آمد از اسب
بزمین افتاد نفر بود نماد فی کرد ند و با پادشاهی شهریار کین که ملک اصفهبد شروین بود تا و نیاو داد ند

باو دادند و با شریف کسیل کرد اسفار چون با ابوبکر بن البیع پیوست هم در آن تمکن
ابوبکر را وفات رسید لشکر بر و بیعت کردند و ابل یعدی نام غلامی بود از آن ابوبکر از مضر بن
احمد خایف بود بدو پیوست و ملک خراسان او را مسلم شد خبر مضر بن احمد رسید بصلح
سیاوه را با نوبت و علم و تشریف و اسمالت پیش او فرستاد اسفار مطاعت و متابعت او را گردن نهاد
اما ظالم و بد سیرت بود مردم خراسان از او آزرده و متنفر بودند چون ماکان و داعی
موافقت نمودند حشم ببادو بر ایشان گرد آمد لشکر بزرگ بودند و محمد بن صعلوک و اکر
فالعهد که بودان از ولایت بیرون کردند و ملک دیگر بتصرف در آوردند و حکومت مشتغل نشستند
چون خبر جنبش ایشان با اسفار رسید با لشکر خراسان عزیمت طبرستان کرد و ابو الحجاج مرداویج بن
زیار که مصر برادر و لشکر بود و با او ابکین سامانی سپهدار و دستور خواسته طبرستان
شود و با جمله حشم خویش با اسفار پیوست از گرگان بنادی آمدند ماکان و داعی را بوی حرب
شد ماکان گفت تو بر کی نشینی تا من بر قلم و مال ایشان دهم داعی نشنید و با پانصد مرد
با مل آمد مردم آمل برای ابو العباس الفقیه العلوی داعی را آمده بکوشیدند اسفار را انسا دی معلوم شد
که ماکان بری فرو ایستاده و داعی با امل ضعیف حالت تر مردم ملحد او نمی کنند با امل تا ختن آورد عجب
از شهر بیرون آمد مصاف داد مردم او را باز گذاشتند با چند تن از خاصگان بر کوه شد ند که
شهر اید محلمه لشکر اسفار مرداویج بن زیار بحمله علی با با در برابر بدالحی در رسید و او را دریافت

نوبتی بر پشت داعی زد چنانکه کشته از اسب جدا شد او را بکوه شد و بخانه دختر او هم بجلد
علیا باد فرو نهادند و در آوردن ابو جعفر ما بکلیم دیگر یکی از فرزندان عقیل بن ابی طالب
را بکشتند و طبرستان اسفار را مسلم شد و عمال نصب کرد و اکوشی را نام وی بود تا حیلت
خویش با اسفار پیوست چون مدتی برآمد کشت برفت ماکان را مصاف داد و بشکست ماکان
منهزم شد بطبرستان آمد اسفار برفت و بتحصیل مال فرمود و لشکر را خوش بود نامرادی داد
و اکوشی را مرتب بنشاند و از طبرستان آمد ماکان از وی کوچ ... اسفار ابو جعفر موسی
دو روز بیعت کرد و بغداد آن با ابو موسی شورش بود که او را و برادرش را بکرد ابو ...
... کرد و ... زید بن صالح بود اسفار ... ابو موسی ... برادر ... نرده بود
اسفاران ماطر بن ... ابو الحسین ... ابو جعفر و ابو الحسین
شجری و زید بن صالح ... بود تا
تا وقت ... با ... بطبرستان آمد ابو الحسین بن کیلان ... بود اسفار
... آمد محمد بن طاهر المعروف بابو عبدالله الکاتب ... بود و قصد قتل
کرد ... اسفار موکل ... ماکان ... شد
و لشکر جمع کرد اسفار پیش او ... آمل ماکان ... ازو ... نخر
و ... ولایت ... اکوشی ... کرده بود اسفار او را ... کشت

۴۰۵

نعم شد اسفار مرداویج بن زیار ... نعم فرستاد و اکوشی جز ... بود مکر ... وی
را از آمد ... خلیفه بغداد المقتدر بالله بود هارون ... العزیز ... خال زاده او بود
با لشکر جرار ... فرستاد اسفار ... بشکست
ماکان چون ... حسن فیروزان
را ... بنشاند و ... ملک الجبال اسفهبد شروین با او بود
و شهریار ... هر ... بود ... بشکست
بطبرستان ... کرد حسن فیروزان بپادشاهی بنشست و کلاه بر سر
اسمعیل ... فاطمه بنت احمد ... داعی بود ... روزی
چند برآمد ... ابو جعفر ... آورده ... جهاد صد دینار
نزد ... ابو العباس ... اسمعیل ... بکشتند
بعد ... ابو ... میاو ... کشته
حسن فیروزان ... آمد ابو علی اصفهانی ... صاحب ماکان بودند دست
... جمع ... حسن فیروزان ... ولایت بیرون کردند ... اسفار
اندک ... قزوین ... قزوین ... اهل
... جهان منتشر شد

و باروها و خانهاء قزوین را آتش در زد و با مرداویج آمدند در آن ولایت یکدیگر را شت

در این ایام که با نظام قزوین مشغول بود مرداویج بن زیار با او ناخوش شد و از جمله

دیلم و اد بیعت کرفته همه برو کرد آمدند برکشت و نوبکان که اقطاع او بود گرفت

و از آنجا استاد خشم کرده ناگاه بقزوین تاخت تا اسفار را هلاک کند اسفار ازو بگریخت

بوی الموت با خاصکان خویش و بری مقام نتوانست کرد بقومس شد ابو العباس بن ناکالنجار

آنجا بود بدو پیوست و براه قهستان بطبس افتاد ماکان که در خراسان بود آگاه شد بدو تاخت

او از دست ماکان از آن حدود بگریخت تا خود را بالموت انداز که جایگاه دوست او بود مرداویج

جز بدانست و لشکر خویش را بچهار جانب بیابانها بنشاندند اسفار را بطالقان یافتند

هم آنجا گردن زدند این جمله در سنه تسع عشر و ثلثمائة چون مرداویج از کار اسفار

فارغ شد جمله وجوه ادیمد را بکشت و احمد بن رسول و ابو العباس مصقالانیز هلاک کرد

ونکوکان

و فارغ و مطمئن بر نشست ماکان از خراسان بطبرستان آمد و با مرداویج صلح کرد

شد مرداویج براه قزوین بگیلان فرستاد که ابو نامر را بر آورد و خدمت او می کرد

مرداویج را

ماکان ابو الفضل شاکرد را که خویش مطرف بود بشکنجه و عقوبت مال طلب کرد مطرف

بران داشت که بطبرستان رود ماکان از این حال واقف شد با ملا آمد مرداویج نا صررا

براه لاد جان کسیل کرد و او براه دماوند شد ماکان براه والارود پیش باز آمد نامررا

برد

در این

بود و خلق بسیار را بکشت مرداویج از راه دماوند باز گشت و قصد قزوین نمود

تاریخ ملک فارس و کرمان گرفته بودند و بدان حدود مشغول شدن او باصفهان شد

تا تدارک آن مصلحت کند روزی بگرمابه در شد او را پیاده بکشتند

زیاد
شمکیر بن

چون مرداویج مقتول گشت لشکر دیلم ببرادر او و

بطبرستان

بیعت کردند تا چون ملک عراق بدو مستقیم شد شیرج بن لیلی را لشکری و ابو القاسم را

ثلثمائة

فرستاد ماکان را از طبرستان بیرون کردند بکرکان امداد روز سه شنبه ثلث و عشرین و

ستارا

این جمله سانح شد و ابو بکر و ابو المظفر هر دو آنجا بودند با ابو القاسم اتفاق کردند

بمیدان

مجلس از کرکان بر آمدند بنشابور آمدند ابو القاسم بکرکان نشست و یکسال آنجا بماند ماه دیگر

بسارو

در ماه رمضان سنه اربع و عشرین و ثلثمائة کوی میدان اسب خطا کرد و بیفتاد و بمرد از کرکان

بوطالب

آوردند و دفن کردند جمله لشکر او که بکرکان بودند بر ابراهیم بن کوشیار بیعت کردند امیر

او لشکر

و شمکیر از ری با آمد و بساری رفت ابراهیم بن کوشیار از کرکان مخلصا و بساری او را

بساری

معزول کرد و برهان مرتبه که بود فرو داشت ابراهیم از آمدن پشیمان شد و شمکیر ملتفا

بن عشرین

بماند تا با ملا و علی خلیفه و لشکر جبه زیر آن که عامل او بودند بکشتند و در محرم خمس و

لشکر طبرستان

و ثلثمائة او بنشابور فرستاد ماکان را بنیا و ردد و با او عهد کرده کرکان مدد داد و

کرده بود

با وجا و داسفا و بن ابرف ماکو زاده فرمود که با بی موسی بن ... بدیلمان خلف

حرب کنند و از انجا بالشه دو دار و باز گردید با ملک ابو جعفر محمد شهر بود با او در آمل شد
و با ابو جعفر نام مرحرب ابو موسی دمشند و چند شبانه روز حرب بود عاقبت ابو موسی شکسته آمد
و او را از ان ولایت بیرون کردند و دیلمان و جیلان [illegible] از انجا با آمل ابو طاهر و شمکیر احمد بن سالار اودا داد
و محمد بن احمد الناصر با آمل حکم میکرد دوشنبه و پنجشنبه ماه بود و قضا حاجات مسلمانان
کردی و چهارشنبه بمنازل علما اسلام نشستی امور او دیانت بود در این سال آب در گرد [illegible] افتاده جمله عمارات
خراب کرد و بنیاد ان که پیش از ان بود هیچ بر قرار نگذاشت مرهم [illegible] جمله بیابان کوهستان شدند
تا شد امتعاء آب بر قرار او در او بود وزرا و عمال را انجا از در فرمود تا ظلم و جور نکنند و اگر معلوم شود
که بجلید ولایت بر کسی حیفی رفته است بجعا با سیاست فرماید در محرم سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه
نصر بن احمد ابو علی بن احمد بن محمد المظفر را بگرگان فرستاد ماکان پیش امیر وشمکیر فرستاده ملتمس خواست
وشمکیر اسفار [illegible] روان کرد و سپاه از جیل و دیلم مدد میفرستاد مدت هفت ماه در گرگان جنگ بود
عاقبت ماکان و اسفار [illegible] شدند شب [illegible] لیلی را دیگر ماده [illegible] لشکر خراسان چیره
شدند ماکان گرگان باز گذاشت بطبرستان آمد و با آمل مقیم شد حال بر وشمکیر عرض کردند تا لارجان
و خبر رسید که حسن بویه از گرگان ری میاید و ملک عراق میجوید وشمکیر از اصفهان لشکر بدر
منزل ری [illegible] بود [illegible] در موضعی که مشکویه [illegible] مصاف دادند لشکر حسن بویه هر دو طرف بشکست چنانکه
هزیمت لشکر با صفهان رسید در این مصاف حاجب بن شاد [illegible] کشته شد و کیلالی اورا احسن بویه گرفتند

و بتر

داشت مرهم وشمکیر باز گرفت و باسید او را فرود وشمکیر او را در [illegible] خلاص داد و بعد از چند روز اندر دید ماوند
امد و ماکان کاکوی را پیش خود طلبید روز عاشورا سنه تسع و عشرین و ثلثمائه ماکان [illegible] سپوست حوست
تمام داشت و با فرهیت و غواص [illegible] باز کردانید که بسیار [illegible] ماکان از دماوند مراجعت کرد
و صاحب الجیش ابو علی از گرگان بقصد امد بعزیمت عراق وشمکیر از ری باز گشت و بویه دماوند اید و با ماکان
فرستاد تا بدو پیوندد ماکان بن عم خویش حسن فیروزان را فرستاد و بعد از ان [illegible] وشمکیر رشد
با سحی اباد [illegible] روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاول سنه مذکوره صفها بر کشیدند در مقابل
صاحب الجیش باستادند چون لشکر خراسان حمله بصف وشمکیر [illegible] از هم بدریدند وشمکیر [illegible] تمت
پشت بداد صاحب الجیش بلب خویش صف ماکان زاند ماکان ثبات قدم نموده با سی [illegible] هزار و [illegible] شد
نفر جیل و دیلم که جلاد او بودند کشته شدند و [illegible] دار شمشیر و تیره با ماکان رساندند
تا او را کشته [illegible] بر بخارا فرستادند [illegible] استاد رئیس العمید
محمد [illegible] الحسین بن محمد المعروف بکله که از افاضل جهان بود در ان وقت بوزارت ماکان مشغول
بود [illegible] از [illegible] بخارا [illegible] برای فضل و کمال او صاحب بخارا را اجلال و اعزاز و احترام
فرمود تا آخر عمر انجا بماند

وشمکیر از ان قصابو هزیمت بقلعه [illegible] افتاد [illegible] روز [illegible] هشتم و [illegible] جمادی الاخر
چون کشتن ماکان [illegible] حسن فیروزان [illegible] را جمع کردانید و اتفاق کردند بر انکه ماکان را

وشمگیر عمدا بدست باز داد و مدد او نکرد و خذلان روا داشت او بدین سبب دیو عصیان کردند با وشمگیر
شرح بن لیلی را بحرب حسن فیروزان فرستاد او را از ساری بیرون کردند با استراباد شد شرح با آمل
آمد لشکر را نفقات داده بدنبال حسن فیروزان با استراباد شد او بنکو بجست با عراق افتاد و بصاحب
الجیش پیوست که عراق کوفه بود و وشمگیر بگرگان رفت و مقام ساخت تا حسن فیروزان تماس صاحب الجیش دادند
را بگرفت و بطبرستان آورد و وشمگیر از گرگان با ساری آمد و بموضعی که ملاجو گویند بحد ساری مصاف
وشمگیر ثبات قدم نمود از پیش او بنخواست و مردم و کیل و دوان جنگ کشته شد هم بنیاد جنگ
مخصومت جز آماد که نصر بن احمد را وفات رسید و نوح بن نصر بجای او نشست صاحب الجیش را
وشمگیر صلح کرده برفت و حسن فیروزان با او بود در میان راه بخارا فرصت یافت و حاجب او مشوف
نام را بعذر بکشت و رخت و متبر غارت کرده بگرگان آمد و صاحب الجیش بنوح بن نصر رسید و این
جمله در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه بود امیر وشمگیر ولایت طبرستان با استقامت آورده بود سنه
وا دبوی شاه [illegible] در اثر رمضان سنه
احدی و ثلثین و ثلثمائه حسن بویه از اصفهان بیامد و [illegible] وشمگیر از ری بیرون
تا و مصاف داد [illegible] وشمگیر [illegible] بیش حسن بویه شد منهزم شد
و منهزم شده تا بعضی طبرستان هیچ جای مقام نکرد حسن بویه ابو علی [illegible] و احمد بن محمد العمری
را [illegible] وشمگیر طلب کرد و ابو الحسن [illegible] خواجه بود [illegible] وشمگیر که بمجور

استراد او بود او را شکنجها کرد جمله مال خویش بداد و از آن محنه [illegible] بگو شنود چون وشمگیر از آمل برسید
بناد بن الحسن را برسالت بپیش حسن فیروزان فرستاد و او را آنکه [illegible] نام دن ماکان را بگرد فیروزان
بناد بن الحسن را بگرفت و بقلعه جهینه فرستاد و در یکی باده فرستاد و آمد و وشمگیر انجا شد بمدتی بمحاربه
مشغول بودند محمد بن [illegible] و اسمعیل بن مرد و جبین هر دو را بکو بخشیدند و حسن فیروزان شدند
وشمگیر از مردم خویش بترسید بگریخت و بکوهستان پیش اصفهبد شهریار بن شروین شد و از آنجا بفرستاد
و جمله حرم و متعلقان را بگرفت بنیشابور رفت نوح بن نصر او را استقبال کرد و مراعات قدیم شناخت
استغاثه کرد از اصحابه وشمگیر بود و نایب او با آمل رسید چون بدانست که وشمگیر بگریخت از آمل بقلعه کهرود
نقل کرد عوای آمل [illegible] بسیار بخوان و شرلجی را بکشتند و جعفر بن شهریار اسپاد بخشیدند با قصبه نقضها
کردند و بعضی را کشتند تا حسن فیروزان با آمل رسید و [illegible] دشت فرود آمد و از آنجا بدنجان
رفت و قلعه بستند و اسفاهی بن احریاد را بکشت و جمله او بگرفت و بید طبان بقلعه [illegible] فرستاد
و بطبرستان [illegible] تا نوح بن نصر را [illegible] سی هزار سوار مدد داده با وشمگیر بطبرستان فرستاد
چون بگرگان رسید حسن فیروزان چنان فرا نمود که مصاف خواهم داد [illegible] از استراباد گریخت با آمل آمد
و جمله [illegible] خراب فرمود هم از راه [illegible] هم از راه [illegible] وشمگیر از عقب او فرستاد [illegible] قریب
از آمل گریخته بیلمان شد وشمگیر با [illegible] بآمد [illegible] فعال خواست تا [illegible] کرد با آمل آمد با مال
و قسمت خراج فرمود جمله [illegible] مسجد [illegible] مال

حاصل کرده بغرا تکین داد ند حسن فیروزان بقلعهٔ خویش نشست و با سیجین دار ابحمز کرد
و مردم فرو فرستاد بموضعی که دولاب دار کویند و شمکیر لشکر آنجا بود حسن فیروزان بکار در نا
انا بجای بند فرو فرستاد و شمکیر از آنجا بنا سپهبد و با آفکند و بر ایشان حمله برد و ابو القاسم پسر
الحسن الشرقی را بکرفت و برفود کردن بند حسن فیروزان پناه بماز یار بن جستان داد
وشمکیر با مل آمد و مقام کرد حسن فیروزان از آنجا که بود برویان آمد و پناه با ستندار کرد
چون وشمکیر خبر یافت ناکاه تاختن بر ایشان برد و او اد کوه ابند حسن فیروزان با دهان
افتاد و از آنجا براه دماوند با ستراباد رفت و بقلعهٔ کجین نشست با مبله و متعلقان خویش
وشمکیر از امل روی بکرکان نهاد چون بانجا رسید حسن بویه از ری با مل آمد و از امل با سترآباد رفت
حسن فیروزان از قلعهٔ کجین بزیر آمد بدو پیوست بکرکان رفتند و با وشمکیر مصاف داده
او را شکسته کردانیدند بنیشابور افتاد اسفهسید ملک الجبال شهریار پیش حسن بویه آمد و ملک
طبرستان را از آل بویه فراکرفت علی بن کامه را آنجا بکذاشت و او بعراق رفت بری نشسته بود
ابو الفضل الثائر العلوی را بیاورد و بچالوس بنشاند مردم برو جمع شدند جز بنی بویه رسید
بروی اشاد دبیر ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف بابن العمید را که بوزیر کار و فضل وسبب
امانیان مستغرقست با لشکر با مل فرستاد بدیه علی بن کامه و ابو الفضل الثائر شمخاده
مصاف داد لشکر آل بویه را هزیمت کردند و علی بن کامه کریخت ابو الفضل الثائر با مل آمد و بمصلی

برآو

برای سامانیان و استدار بجرجان رود تا لای امل نزول فرمودند و فوج چند برآمد همیان ایشان
مخالفت آمادند ابو علوی بکیلان شد حسن بویه فیروزان را لشکر داد و بطبرستان فرستاد م
بر اثر ما در او کر برفت مجوز بود و تابوت حسن بویه در تابوت نهاده چنانکه رسم نعش
ملوک باشد بجوز و جهت با مل فرستاد او را در بچالوس فرستاده دفن کردند و حمله طبرستان
حسن فیروزان را مسلم شد ابو جعفر برادر ماکان از ابیوردی بدید کردند و شمکیر از نیشابور بلشکر
لشکر نوح فرستاده مدد خواست اندر ادرد بحمیه او بفرستاد تا کاه بکرکان تاخت و حسن فیروزان
دا فروکوفت لشکر او بکیلی زند و شمکیر فتنه اوبشکر بخیبر دیگر باده بقلعهٔ کجین افتاد وشمکیر ولا مت
متصرف کرفت و نواب خویش فرستاد در این تاریخ آل بویه چنانکه ابو اسحاق ابراهیم بن الهلال
الصابی در کتاب التاجی فی اخبار الدولة الدیلمیه شرح داده است بر عراقین و حجاز و نواحی
شام مستولی شده بودند و بغداد دار الملک ساخته حسن بویه که پدر عضد الدوله فناخسرو بود
نیابت برادر معز الدوله بود همیشه ملک عراق بحکم او بود چون حال را جعت وشمکیر او را
معلوم شد با لشکر عرب و عجم و چندان مال که انشاء الله چو روی بطبرستان نهاد که اهل
ولایت هرکز شوکت و حشمت و لشکر چنان ندیده بودند و شمکیر از وی بگریخت با طبرستان دیالم
از بیم آل بویه حمایت او قبول نکردند رکن الدوله حسن بویه تا بچالوس رفت و شمکیر از آن دیلمان
پناه با ابو طالب الثائر کرد و او اعتمادا پناه داد و کار بر جانب سپهبد بود دیالم و شمکیر را بازمید داد شت

سپاه او را بجای خود در موسم میداشت تا حسن بویه از جبال و ری بازگشته تا آمل تاخت و یکماه بماند
کرد خبر وفات برادرش علی بن بویه بدو رسید طبرستان بگذاشت بعراق رفت و وشمگیر باز علویرا
و گرفت و جیل و دیلم بسیار بر او جمع آمدند با آمل خرامید و دیگر بار به نواب فرستاد اهل
ولایت جوی بدو بنهادند سید ثائر را با آمل بنشاندند و او با لشکر بگرگان شد شرح بوی لیلی
و در آن سال با ابو الحسن ناصر بیعت شد تنها بماند سبب آن املیان افتاد بدو سلیمان
امد و ابن جماعت لشهر عادت و تاراج کردند حق تعالی شهرها مسلمانان از فتن دور و با مصون دارد
و خلایق را امن و رفاهیت روزی کرداناد بمنه و جوده
رکن الدوله حسن بویه چون از رسم عراق غزای بر آمد ببرداخت با وشمگیر در او بجنگ و لشکر گران
جمع کرده بگرگان امد وشمگیر طاقت مقاومت نداشت از بگرگان بجنگ درباره نسا و ماوود برود فت
منصور قراتکین از قبل نوح والی آنجا بود و محمد بن عبد الرزاق نیشابور را بدست کرفته بود
و تا نوح عاقبت منصور منصور و وشمگیر لشکر بنیشابور آورده بر سر محمد بن عبد الرزاق
تاختند محمد بن عبد الرزاق از ایشان بگریخت و بحرب رکن الدوله حسن بویه پیوست و منصور
بر نیشابور باز گشته وفات یافت تا امیر نوح سپه سالاری خراسان با ابو علی مسلم کرد
و بجای دیگر رکن الدوله فرستاد و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه بود تا در حسن بویه را اذوی
بقلعه در بند داد تا اثر مصالحه کرد که هر سال دویست هزار دینار از وی بخارا نوستد

وابو

و ابو علی باز گشت وشمگیر از ابو علی شکایت با امیر نوح نوشت که اگر صلح کردی رکن الدوله را
بدست آورده بود تا امیر نوح با ابو علی غضب کرد و سپهسالاری با ابو سعید بکر بن ملک داد ابو علی
چون حال باز بنیشابور بدست گرفت و با امیر نوح خلاف آغاز کرد و نام او از خطبه بیفکند
انقاماد و ابن اثنا امیر نوح در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه در بخارا وفات یافت و پسر او عبد الملک
نوح بجای او نشست ابو علی را در نیشابور هوس زیادت شد و میان او و رکن الدوله
عهود و مواثیق بمعاونت و مخاصمت وشمگیر بسته شد رکن الدوله از راه هزار درکوه بطبرستان
امد و ابو علی از راه شهریار کوه در طبرستان با هم ملاقات کردند رکن الدوله در خواست ابو علی
را دستها کرد در این اثنا ابو علی را دست اجل دامن عمر گرفته از پای در آورد و لشکر خراسان
که با او بودند متفرق گشتند حسن بویه بری رفت و وشمگیر بار دیگر تمکین یافت و محمد
بویه در عراق و ری بود با وشمگیر در طبرستان خصومتها و منصبها در میان داشت تا
منصور بن نوح که وشمگیر نو آمد و کرده و با رکن الدوله حسن بویه خصومتها از نو تازه کرد
کرد امیر منصور محمد بن ابراهیم سیمجور را با لشکر بعید و خدم بامداد وشمگیر فرستاد چون خبر
رکن الدوله رسید مضطرب شد و ببغداد نامه برکس فرستاد از پسر الدوله و اولاد خویش
و آن فرزندان عضد الدوله مدد خواست در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ابو الحسن
محمد بن ابراهیم سیمجور در ظاهر گرگان با وشمگیر ملاقات کرد

در این اثنا از قضا روزی وشمگیر خواست که سوار شود منجم او گفت امروز نحوست است امیر را

نباید سوار گشت وشمگیر صبر کرد تا نماز پیشین شد مراکب او عرض کردند اسبی

بود در آن سپاه بغایت نیکو که از بخارا فرستاده بودند فرمود تا زین کردند و سوار شد

چون پاره راه براند سخن منجم بیاد آمد سخت برنجید باز گرد بیاد قضا گرازی با او مقابل

افتاد از میان نی بیرون دوید چنانکه شکم اسب پاره کرد وشمگیر از اسب در افتاد

و از بینی و چشم و گوش او خون روان شد تا فرمان حق یافت در محرم سنه سبع و خمسین

وثلثمائه وفات کرد

او را دو پسر بودند بزرگتر بیستون و قابوس و در آن وقت بیستون بطبرستان بود

تا پدر همراه بزرگان با قابوس بیعت کردند و ابو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور نیز

بیستون چون در طبرستان این خبر بشنید بگرگان آمد و با ابو الحسن محمد بن ابراهیم

ملاقات کرد بدانکه ابو الحسن در تقویت قابوس بیشتر میکوشد دانست که این قصه

بجای خواهد رسید اجازت ستاند و بطبرستان شد و نزد رکن الدوله کس فرستاد

بخلاف لشکر خراسان او را طاعت نمودند و بر وفق تا شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

و معاونت ابو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور در گرگان متمکن نشست و روز بروز قوت زیاده میکرد

و مردم طبرستان کرم و مروت و احسان و قوت میفرمود و هر یک را اقطاع و ادرار افزود

اصفهبد

اصفهبد رستم بن شهریار بن شروین خال او بود با جمله اکابر و معارف طبرستان کرم

و مروت و احسان و قوت میفرمود و هر یک را اقطاع و ادرار افزود و اصفهبد

شهریار بن شروین خال او بود با جمله اکابر و معارف طبرستان نزد قابوس آمدند و کرا طاعت

بیستون ملک طبرستان او را مسلم شد رکن الدوله در بیست و پنجم محرم سنه ست و ستین

وثلثمائه وفات یافت

پسران رکن الدوله عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بفارس بود و مؤید الدوله

با او همراه که مادر ایشان هر دو دختر حسن فیروزان بود پسر عم ماکان بن کاکی

و فخر الدوله در همدان بود تا میان ایشان اختلاف ظاهر شد قابوس در طبرستان

قوت و حشمت زیادت کرد عضد الدوله و مؤید الدوله لشکر جمع کرده

فخر الدوله طاقت مقاومت نبود بگریخت و بطبرستان با شمس المعالی التجا کرد

شمس المعالی قابوس مقدم او را عزیز داشت و احترام لازم داشت عضد الدوله

نزد قابوس فرستادند که او را بما فرستد تا مکافات امثال بنوهیم والا جنگ را ساخته باش

شمس المعالی جواب درشت باز داد و متمسک بشمشیر و زور بین کرد عضد الدوله

و عرب و دیلم و ترک لشکر بسیار در هر آورده بگرگان فرستاد قابوس از آن طرف

با سپاه او درگرد و با هم مصاف دادند سه روز حرب بود تا آخر قابوس بگریخت

کوتاه شد با فخر الدوله به نیشابور شد و بتاش سپهسالار بپیوست تاش احوال او بخارا
عرض کرد امیر نوح اجابت نموده تاش را مدد و معاونت وامر فرموده تاش از نیشابور لشکر
جمع کرده بگرگان آمد و قابوس خاص و اولیا و فوج فخر شاه مؤید الدوله شهر گرگان حصار کرفت
قابوس و تاش بودند شهر لشکر گاه کردند مدت دو ماه جنگ بود و در کرکان قحطی پدید آمد کر بکون شیر
مدبگر دو سخن برضا موید الدوله مشورت و تدبیر ابو الفضل هروی منجم صبر کرد تا مریخ بدیحه
هبوط رسید کرید و کاست درا سوقت حبر مرک عضد الدوله بدو رسید سپاهان کرد
معکوس رسیدند و بزرگان لشکر خراسان مالها فرستاد که تو از بغداد که درد و دو خناک شاه
بکوبند و ابن فواد و چهار شنبه بیست دوم رمضان سنه احد و سبعین و ثلثمائه
مؤید الدوله لشکران شهر بیرون آورد و جنگ آغاز کرد فایق و جماعت دیگر بکو بخشید و تاش
و فخر الدوله تنها بماندند با جمعی منهزم کشتند و بنیشابور آمدند و بر فشا بودند شد
در ابن محمد میلمانرا فرزندی حسن فیروزان داشته و دلایت قومس را برادر او نصر بن
حسن فیروزان واستعمد شروین نا و بند در طبرستان بود

حیثیت عضد الدوله وفات یافته بود و کار عراق بسبب نا موافق
فرزندان عضد الدوله بی سامانی شد فخر الدوله بعراق رفت بسی بر نیامد که در درو وفات یافت
تا چون او بکرکان معاودت کرد و معاودت مشاهیر طبرستان را بخواند و دست کرم بخود بکشاد

انفاق

انفاق افتاد که نوح بن منصور وفات یافت و امیر رضی بجای او بنشست و ابو علی حسن
سیمجور و فایق خلاف کردند و خراسان در هم شده بود امیر رضی بغزنین التجا بسبکتکین
برد که بعد از البتکین در غزنین قایم شده بود چنانکه در تواریخ مسطور است تا امیر
سبکتکین لشکران نواحی جمع کرده بدفع ابو علی و فایق روی بنیشابور نهاد ابو علی
و فایق پیش آمده بموضعی که تفسور گویند مصاف دادند در آن وقت قابوس اگرچه در دل هوای
ولاء سامانیان داشت اما از روی ناچار پسر خود دارا را بمدد ابو علی فرستاده بود
در وقت مصاف دارا از ابو علی برگشت و بلشکر امیر رضی پیوست و ابو علی هزیمت یافت
و امیر سلطان محمود سبکتکین در آن نبرد دست برد ها نمود امیر رضی سپهسالاری خراسان
بامیر محمود داد و سیف الدوله لقب کرد و بلخ بسبکتکین داد امیر محمود در خراسان نیشابور
بماند و امیر رضی بخارا باز گشت و سبکتکین بهرات رفت و هم درین سال که امیر رضی وفات کرد
و سلطان محمود خراسان بگرفت و در و با ایلک خان موافق شد و بعزم مملکت او را بخارا اورد
و بعد از بعضی سامانیان را بدست گرفت و پسر امیر رضی ابو ابراهیم المنتصر را در بند او ورد و دیگران را
بشمشیر قهر بکذرانید و خوف دولت محمود در خراسان زیاده شد منتصر از حبس ایلک خان بی بخت
بحیله خود را بخراسان افکند و هر وقت بگوشه میزد و محمود دل مشغول میداد تا آنکه
وقت زیاده کرفته به نیشابور آمد سلطان بدفع او از غزنین روی بنیشابور نهاد منتصر از و بکریخت

وبکرکان شمس المعالی قابوس بن وشمگیر پناه برد قابوس ایشان را کرم احتشام و جاه او بوجه مراعات
او بجای آورد و از خزاین و زرادخانه و فراشخانه مبالغی که لایق بود ... کرد
ابو القاسم سیمجور و ابو علی با ابو منصور بودند هر یک را انعامها فاخر نوازش کرد و گفت
شما را مصلحت آنست که دل از خراسان برکنید که سلطان محمود و ایلک خان هر دو خصم قوی اند
و شما را طاقت مقاومت ایشان نیست و پسر فخر الدوله مجد الدوله کودک است و کار ملک او بی نظام
ملک ری بر حسن ... کرده تا بعد از این چگونه شود چون خراسان بگذارید و لشکر جمع کرده
آن هنگام قصد خصم و خراسان ... ایشان ... شدند قابوس و این خوض را
و منوچهر را با ایشان ... چون ... رسیدند و با ... مقابله کردند بملاطفه
عذر آوردند و مال عظیم با ابو القاسم سیمجور و ابو ... داده از آنجا بان کرد ... شدند
... قابوس از ایشان جدا شد باز گشتند و منتصر ... از آنجا بنشابور شد تا سلطان
محمود ... رسید ... ایشان
... ایشان ... پیش فرستاد تا ایشان را
از ناحیت ... گرگان ... و قابوس ... بساط عدل و انصاف بگسترد
و ... و وجهی
و از هر طرف ... مشهور ... از ایام ایشان ... شد و تفتیش

بود و ... مشغول گشت و اصفهبد شهریار بن شروین مناحب
شهریار ... با استخلاص آن حدود امر فرمود و رستم بن المرزبان خال مجد الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله آنجا بود و اصفهبد با او مصاف داده لشکر و غنیمت حاصل کرد
در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی کرد و باقی بن سعید در ... جبل ... بود
مقیم بود و با ایشان نظاهر ... اما با ... شمس المعالی
و نصر بن حسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت ... حادث شد ... بود ... ولایت ایشان
افتاد و طمع در ملک کرده لشکر ... فرستاد و ... اصفهبد ابو الفضل
بکوفت و محبوس کرد ... حبس وفات یافت و باقی ... هر دو دل
باستخلاص ... امل نهادند و ابو العباس حاجب ... لشکر ... بدیشان
نهاد چون ایشان ... ابو العباس ... ایشان عاجز آمد و ... شد
ایشان امل ... باز ... قابوس نامه ... بطاعت او
نظام ... حال ... آمد ... قابوس
الحاد کرد از لشکر جیل هر کس ... قابوس ... پیش او ... شمس المعالی
پیش اصفهبد شهریار نوشت که ... ولایت ... منتظم باشد اصفهبد نیابت
... چون ... بن الحسن ... اجتماع و اتفاق ایشان ... ایشان

وعرب
نهاد و بر نظام استرآباد جنگ سخت بکرد و نزدیک بود که باقی شکسته شود تا حیلتی بکرد
او بوقت
از لشکر فرهاد که بشعار شمس المعالی ندا کردند و بجانب باقی کرخ بدیدند و لشکر باقی برید
بدان
و او را با بیست کس از وجوه قواد او بگرفتند و باقی لشکر او روی بجرجان نهادند چون
باستاد
جایگاه رسید سالار خرکاش که خویش قابوس بود انجا رسیده بود عنان و منان ایشان
صد گ
از پیش او بهزیمت شد و این بشارت بقابوس رسید خوشدل شد و بدل فارغ و
خویش
مستعز
منشرح روی بجرجان نهاد و در شعبان سنه ثمان وثمانین وثلثمائه بر مسند ملک و
لشکر عجز
جو بابن
ممکن و مستقل نشست
هم کرد
موفق شد ملامت باشد ابوعلی حمویه و در نوبود ده هزار مرد از ترک و عرب و دیلم
و موسی
و منصور بن قابوس و اسفار بن کردویه و ابو العباس بن حاتی و عبد الملک ماکان
نهاد تا
بجرجان
حاجب و بیستون بن بیجاسف و بکا بن فرهاد و دشا موج در موافقت او در روی
المعالی
این جماعت ارکان دولت و ابناء دولت بودند چون بولایت شهر باد رسید شمس
نصر بن
ازجانب
دل بر مقاومت ایشان نهاده امید بعون و نصرت باری تعالی بست و ابو علی حمویه
قرابت
حسن فرزندان با ابن بود با سمالک او کس فرستاد و سحر و مویه بکار آورد و گفت انسانیه
و مغاربت
کرمبانو و عبدالله در ضمنک اقتضا کند که غوائل و مصالح ملک او قیام نماید و مدد
فرمش
دریغ ندارد و اگر این غرض بامضا رسانی و در سلک موالات و انخراط نمائی حال ولایت

درگ

دسید
در اعتداد او آورده شود تا ضربه دین لعنه پرویز مخدوع گشت و کوچ کرد چون لشکر
ترضیحی
شد
راه جرجان از جانب چپ بگذاشت و از جانب راست برفت چون بنزدیک قومس رسید
خواجه
خویش
خویش ظاهر کرد و اندیشه که در باب مطاوعت مجدالدوله در میان داشت آن اثنا
نقض
بلغت کلمه ایشان مخالف شد حتی بولایت استراباد رفتند و بعضی میل جرجان کردند و
مستظهر شود
باتفاق باقی لشکر میل قومس کرد و با ابو علی حمویه کس فرستاده او در قلعه خواست که بدان
متری
در حل و نقل اموال خویش بدان جایگاه فرستاد چون ابو علی از ذخیره کوفت و از بغداد
کس
سیر
و غوابل [illegible] فارغ شد دو تابادی نهاد و عزم جرجان چون بدانجا رسید منوچهر در
و مخالفت
بیلد فرستاد و از معرض عقوق و اهمال حقوق تفادی نمود ابو علی از بیستون بن بیجاسف
قدیم او
میل
او مستشعر شد بسبب قرابت او با قابوس و اشتراک ایشان در نسب جیل و
ورود
داعی
با قابوس تا او را بر کوفت و بحر فرهاد و بیجان دفتر بر نظام شهر بجانب مشهد
مقامات
در
امد اصحاب شمس المعالی دل بر منازعت و مخاصمت قرار دادند و از بام تا شام
و دو
شدند
لباس یاس و مسافات جام حمام بودند دو ماه متوالی در حاد ستان دور و کالذی
خودرا
شرعیه
فرضه جرجان قحط بر خواست و طعام نایاب شد اصحاب قابوس چو آن بوس نفوس
داعی
ما بنک بلعنه تا بع کردند و میل بجهت مبتر حیشد سدی جانب منمود سدید و لشکری از جانب
اوند
بیستون حال و مغلت بزاد بجانب جهرآباد فرستند تا از جانب جیل علوفه فرا دست

بود ومن
قلعه جوی مند بدو [illegible]
داد و خفت ورنه و عیال خویش
بدان جایگاه
صح

ببب تواتر امطار و تراحم انطار از جهات و اقطار از طلب علوفه و زاد باز ماندند و طوفان
برخواست و گرد مخایض و خوال از تحمل قوت و علوفه عاجز آمدند و انصراف موعد و بوق عودا
جنود و شمال جیشها فرو گشت چون اصحاب قابوس از ایشان ادبار حیرت و محنت بدیدند
آمدند و از مطلق انوف تا منقطع شنوف بجد و اسباب حمله دامنان آن جمع بشکافتند و
صعاد از مفاصل اکباد سیراب کردند و مفاصل خراب مغاصل آن احزاب از هم بگشودند تا
سبک گردیدان صحرا بجمیع تراب و الجبل تسر و عواطی کرشیدند و سهام الادبن کوه اکرد جمع
اشکال و بلاد ابو حید بن شاد و محمد بن وهسودان را بگرفتند و چشم جبل از لشکر
غنیمتها یافتند امیر قابوس چون آثار الان فتح شکر ایزد تعالی بجای آورد و گردن بیران
در امداد مواد طاعت حق تعالی افزود چون ابو علی حوایجران هزیمت بقومس رسید
فرو قدان نامه نوشت و اورا بوسیل استعجال پیش خویش خواند تا تدارک کار و تلافی
شود و با شیبان منا مخوف و سد حادثه ثلمه قیام نماید از خوف لشکر قابوس در
نتوانست بود کوچ کرد و بر وقف نصر تا سمنان آمد چون با ابو علی رسید توقف کرد و از
مدد خواست تا اپرتکینس حاجب را با شش هزار سوار تبرع شد و ابو علی مستظهر شد
با ابن سعید را بجای اثر ایشان فرستاد و اصفهبد شهریار را استمداد و استعانت کرد تا
دیگر مرا بود گرد و لشکر او مختل و شغل قیام نمود ناگاه بر ایشان رفتند لشکر ابو علی
بودند

بودند و دری بیابانی آورد و چندین یافت با شاد و معاودت با شاد و عاقبت منهزم برون
و لشکر او بودست نصر اعوان او بقتل رسید بدان فتح پیش مجد الدوله معی
بافت مجد الدوله خال خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار مرد بمدد ابو علی فرستاد و
ناحیت شهریار بن خال خویش معزز گردد نصر تا دماوند با شبانان و پایاند و معاونت و
او قیام نمود و ولایت او متخلص کرد اصفهبد شهریار بشاد و رود و منوچهر بن شمس المعالی
الجا ساخت و در شب اهل پیرم ملا و عظیم بسبب تورد لشکر ظاهر شد و نصر بدین
رستم را در زمان واز و حیلت شد چون اصفهبد شهریار رستم را از امداد و معاونت نصر
و بر او تاخت و او را از ولایت برون کرد به شکوه و منهزم بر واپید و اصفهبد شهریار
در ولایت خویش متمکن گشت

بعد از آن مجد الدوله با شمس المعالی صلح کرد و نصر را بعد از آن بصیان نهادند
با شرف او رفت و قدم مخاذل ان و کثرت عباد سبب ظلم روا داشت و ولایت او بولد
معظم و حرم محترم بود هر سال رفاق و قوافل حاج را با نواع مظالم محبت و غایلات
مرنجانید تا بدنای او در اقطار و امصار جهان منتشر شد و لوث شنیع مذهب بسبب
شرف نسب و جمال حسب او بیشتر سرد دعای عاجز و نفرین مظلومان در شوریش کار و هیج
خذلان و نکبت و اینده دولت او شد تا مدتا شمس المعالی و مجد الدوله با تفاق یکدیگر

اندیشیدند که نصر را مددی بدست او نهند و خاطر از کار او فارغ کنند نصر را ابتهال الکاه شد تحصان
و در جوار ایشان بدکمان کشت در اثنای این حال خبر رسید که ارسلان هندو بچه والی
که از امرا و قواد سلطان بود بر سر ابو القاسم سیمجور تاختن آورد و ابو القاسم چنانچه اندکی نصر
پیش او رفت و بموافقت و اعتضاد جنب او را بوضعی که محروس کرده بود بمخاصمت و مغالبت
مجد الدوله اغوا نمود ابو القاسم بدین سبب با تخیل و نفیه شد و زمام خویش بدست نصر
داد تا جوار او با مدد لشکری با شاه و عدد تمام پیش او باز رفت و سید از انطال خدم
و ابطال حشم پیش او راه داده با او مانع شد و چون مودت آن شیران و صولت آن دلیران
مشاهده کرد انکشت ندامت بگزید و کرفت و بخلاف وفا کشت خاتمه امارت ابو ذر کشت و بانوس
نیز از معاونت کرد و سلاطین انجاد فتوح را بعد فرستاد تا ایشان را از آن حدود براندند
چون ایشان از جواب نا امید کشتند و جهان بر خود تنک یافتند دل بر خدمت سلطان یمین الدوله
محمود نهادند و اعتصام بر حبل متین او فرو دادند و در حضرت او آوردند حال ابو القاسم
در حضرت سلطان بدان رسید که از حضرت او بمکرمت مزید موجب که در تاریخ یمینی
شرح داده آمده است تقریرها را ملازم خدمت و دولت سلطان باد و چون مدتی بعد از آن بر اقطاع
خویش رفت عرصات ولایت نظر شرف و علو همت خویش نیافت و بدان قناعت نتوانست
کرد و در جوار آن نام آوری اضطراب می کرد تا از رفقا و اقوام و با انواع حیلت و خدیعت فرهنکه
بکنند

بکنند مکر بجوی کشیدند و در جبل اسادی محکم بنشستند و بقلعه استونا وند فرستادند
و شمس المعالی با استخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله تصرف کرفت و بمعتمدان خویش
سپرد و نواحی آن صیاصی در قبضه مراد حاصل کرد و اصفهبد شهریار در اثنای این حال
سلسله مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه بنیاد فرا هم آورد
و اندر رستم بن مرزبان را با اصناف دیلم بمحاربت او فرستادند و پیش از آن بمخاصمت او آمده
پیش از این بمتابعت و موالات قابوس کرفتار شده بود و در دفع سپاه مجد الدوله نیکو کرده
اصفهبد را شکسته داده اسیر کردند و رستم بن مرزبان تبع او دعوت قابوس را کرد و بسبب
و خطبه کنان اهل ری در دل داشت خطبه این خطه بنام شمس المعالی مطرز کرد و احوال خویش
در عطاوفت حضرت در مناصحت قابوس نوشت و پیش از آن حالت وابر العین و منشرح الصدر
شده بعاودت وطن و مراجعت اهل و سکن و وصول بخدمت ولی نعمت خویش خوشدل
کشت شمس المعالی ولایت کیلان بر پسر خود منوچهر داد و بعد از این تا جنبت استنداد بروبان
و جالوس بکلی مستخلص شد و بعد از احسان و امن و امان بیمن کفالت و حسن ایالت شمس المعالی
آراسته کشت شمس المعالی با سلطان یمین الدوله بنیان مودت و تمهید اساس محبت مشغول کشت
و در تمهید حال موالات رسولان فرستاد و با هتمام دولت و حمایت ثغور سلطان
اعتضاد و استناد جست و تحف و هدایا فراوان فرستاد تا عقد الفت و عصمت مستحکم کشت

واسباب موافقت ومصادقت منتظم بود وجرجان وطبرستان وبلاد دیلم تا ساحل دریا
در حکم امیر منوچهر وحل وعقد او منتظم گشت شمس المعالی قابوس در ایام خویش از سلوک اطراف
واکناف واقطار جهان بشرف نفس ومکارم اخلاق ووفور عقل ومحاسن شیم
وکمال فضل وجلالت قدر مستثنی بود وبر منهاج حکمت وقضیت دین مبین مستقیم وانتقاد
بانواع معارف وملاهی منزه ومتبرا

شمس المعالی با خصایص هنرها ونفاذ بصیرت او در مصالح عواقب در درشت خویی وسیاست بود
واز خشونت وسطوت ومرارت کاس بأس او هیچکس ایمن نبودی واز این سبب خلق دنیا
بر وی تنافر ونفار شدند ودلها از او نفور میکردند وسینها بحقد وحسد او اغشته شد نعیم
که حاجب او بود مردی سلیم الصدر وسیفابله بود واز جمله حشم وخدم بسلامت جانب موصوف
ومعروف واز ابناء ستیزه وضبط اموال واعمال از خطر او بسپرده بود چون شب اعتزال
مدد بکرده ند نعیم را او فرمان داد واو در اظهار براءت ساحت از غرامت نفاجت مینمود میکرد
وچندان زمان مهلت میخواست که از آن حالت استکشاف کنند وبعد از تفحص اقامت تبیه
سیاست بامضا رساند مبذول نداشت بسبب فتنه وتفرقه لشکر زیاده شده هر ذل بر خلع
بقهر طاعت ومعاهدت نکلبه عصبانی استخلاص نفوس از معرفت خشونت جانب او فراد دادند
ودر دین میان از حرج کراه کرده بسبب مواجهه هوا بعسکر خاشد بحومل بوده اند مر

جماعت

جماعت واندیشه مفاسد ایشان میخر تا سبیرای مرا من خضر او فرو گرفتند واسباب ومضاد
ومراکب او غارت کردند وخواص حضرت بمذاهب ایشان مایل استادند واو وان مضرت
عدوان انکار داشتند چون مقصد ومقصود قوم برآن موجب که نیت کرده بودند متیسر نشد
بجرجان رفتند وتغلب وتطاول شهربند کردند وامیر منوچهر را از طبرستان بخواندند
او بسبب استیلاء وتغلب از جهت حادثه پدر وفساد مکیدت قوم مسارعت نمود تا تدارک انحال
بکند چون بجرجان رسید لشکر آشفته دید وکار از دست رفته طبقات لشکر بدو پیغام دادند باشیم مطیع
تمام اکر پدر خلع وعزل بدید با موافقت ما خود را از عهدت صادق خدمت تو اکر بیند هم و
واکر نه تو دیکری به بیعت کنیم یا بجانب دیگر رویم امیر منوچهر مدارا ومواسا چاره ندید وادان
اندیشید که بوده خشمت مبادا در آن شود ومادة فتنه وفساد متلاشی بکردد وخاک
قلیم از دست برود اما شمس المعالی چون اجتماع کار ایشان بر فساد واتفاق بر نزاع وفساد
بدانست با اوحل شغل وخواص ممالک وبقایای اسباب بسبطام تحویل کرد ومنتظر اختتام نمه
کار ومال حال بنشست وچون لشکر او خبر یافتند منوچهر را بمحاربت وازعاج او آن نواحی
تکلیف کردند واو از سر ضرورت با ایشان برفت وشرح عبری دفع میکرد چون بنزد پدر قابوس
رسیدند پدر را بیش خواند منوچهر چون بخدمت رسید زمین خدمت ببوسید وبزد او بتواضع
هر چه تمامتر با شاد داشت اند یکه روان کرد وتا یکدیگر از نهد وثبات وقایع منکر بث

بالشکوی و نفثة المصدور آغاز کردند و از جانبین خون بدرود فرزندی و صدق صمیم
در محافظت جانب صواب بدرمیان نهادند امیر منوچهر بدید که کفت اکر حادثه در وجود مذاهب قوم
سر کرد بادم شمس المعالی او را دل خوش داد و دکر بوسید و کفت عاقبت کار و نهایت حال منهی
خواهد بود و ذات ملك و خاتم بر تو و فرا استحقاق کار دار رحال الخروج و تعلید وفات
متعین تو خواهی بود خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم کرد و بران مقرر شد
که شمس المعالی در قلعه خاشل بنشیند بعبادت و زهادت و عبادت مشغول کردد و کار ملک و حل و
عقد بمنوچهر باز کذارد شمس المعالی بقلعه خاشل تحویل کرد و منوچهر بجرجان آمد و بضبط
امور مشغول شد آن جمع از سابقه ذلت خویش طمانینت نیافتند و تعرض از عودی مضرت
و غوائل معرت قابوس بخصائص بنیوفت و با فناع جمله ممکن بر تحمل فرود نشد تا خاطر
از کار او فارغ کردند و چنانکه تمنا و ایشان بود با امن و سکون رسیدند و بوفات و فوات و روح
او همه آشناق و دانهی بکشتند تا در معرض فراش او و فرزند وای از عزم فراق او نیاز کشیدند
و او را مرده بدیدند و بر او خویش بسکنید و از صواعق سخن و سنان او بیارامیدند و او را دو قبه
که نظاهر جرجان بر بزاه خراسان ساخته بود دفن کردند
امیر منوچهر بر قاعده دیلم ماتم ساخت و بعد از سه روز بمنصب امارت بنشست و سعت ادب کرفت
قابوس را فراموش کردند بیت کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

واز

و از دیوان خلافت با امیر منوچهر مثالی نوشته شد مشتمل بر تعزیت و تولیت و امیر المومنین القادر بالله
او را فلك المعالی لقب داد و توفیق سعادت مساعد او شد تا بمتابعت و مشایعت سلطان اعظم
ساخت و قبله حاجات کرد و بعقوب آستانش و اشتغال در ظل حمایت و مصادرت کردانید و حجی از مقادیر
حضرت خویش بپایکاه او فرستاد و بمبادرت موفور و نفایس بذخور در غایت با محصول تقرب بمود
و از صدق نیت در مطاوعت حضرت سلطنت اعلام داد و سلطان آن وسایل و ذرایع
بنظر قبول ملاحظه فرمود و عبارت موالات او بر محل اختیار و اعتبار ذکره مثال داد که در ولایت
خویش سکه و خطبه بالقاب همایون او مطرز کرداند و ابو محمد بن مهران استعادت بدو فرستاد
با خلعت و نوازش لایق امیر منوچهر آن مثال بسمع طاعت مقابل داشت و بر منابر ممالك
جرجان و طبرستان ناموس شعار دعوت سلطنت ظاهر کردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل اتاوه ملتزم
شد که هر سال بخزینه رساند و در وقت نهضت سلطان بغزو تا دو بن از لشکر خواست هزار
مرد از خواص دیلم و خلاصه حشم که در فراز چون کوه بودند و در نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاد
و همه زاد و توشه معونت و مؤونت سفر ایشان مواجب مکفی المونة و مزاج العلة کردانید
و معتمدی را بهر فصل حاجات و تمام مهمات ایشان نصب کرد و چون آثار مساعی او در حضرت
سلطان بموقع احماد رسید و خلوص خدمت مشاکر شد ابو سعد سوال دهستانی را که در جرجان
که در حدود نسب اکرم و اعظم عمر خود بود بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصادقت بنا بر

مواصلت مستحکم کردانید واز کرایم حجره سلطنت بخطبه کریمه قیام نمود سلطان باسعاف مسئول
و انجاح مامول ادتح العشاق شد وحق کفاف فلک المعالی باسجام پیوست وچون آن نوبت
عود کرد از آنجا انواع اکرام وانعام سلطان را اجابت دعوت باثر بود باز دادن فلک المعالی
او را دیکر باره باز فرستاد وقاضی جرجان را که شیخ عالم و راد حدیث وعلامه روزکار
بود در فنون ما وکو دا ... تا بانمام ... عقد مناکحت وتوشیح لحمه مواصلت قیام نماید
هرد و بحضرت دسیدند ومراسم حدمت بجای آوردند وتنجیز وعده وتاکید عقد نکاح مطالبت کردند
سلطان شطا عرب ذا نعقال حکم شریعت ببست وکریمه که حلیه کوشه او بود ودر برج که ذهره
آسمان سلطنت بود بفلک المعالی داد وذهره حرجه وظل فلک کله بنیند ودهلیز ملکات جزو حجره
ملاک مواقف بفلند ودر مجلس ان عقد از لطایف نثار و ... براستدیشا ونفایس تحف
ومبار چیزی رفت که تاریخ ایام وطراز مناکرام شد ودسولان باحصول مقصود ووصول
مطلوب باز کشتند وفلک المعالی بوطاین مخلد حملی وفاق کرد که ذکر علو همت وغزارت
کرم ومروت او در جهان سایر وشایع کشت وار ارکان دولت وابناء حضرت کسی از
موایدکرم والطاف نوادره نصیب نماید وسلطان ... انواع منافع وانواع مکارم
مغانم ... وافواد ... خیار او را بنشر نعمات سنی مخلعتها نفیس تودیع ونجی
کرد که دستور ملوک عالم وقدوه سلاطین جهان کشت ودر صحبت ... فصلی

ودا وفود شرف سلطنت ما لی دوان کرد که بهیچ حمقد در مجموع امکان کار صعلوم انعام
حال بکنجیده بود وچون کار فلک المعالی نظام دانت مصافحت وسلکت آن
وصلت قوام ونظام تمام کرفت بتدبیر کار لشکر واتمام ارجمی که در خون شمس المعالی سعی کرده
بودند مشغول شد و بوجوه حیل وانواع علل سال جمعیت وموافقت ایشان را بکست هم
تقبل او کرد وبرح کارش که خویش عاقبت ومایه شقاق بود ادبار بیرون کرد وجمعی از او واده
شاد با بدید تقیید ثالث فار لمیں کشت وکروه ونشان بنامت واز حمله جنایه آن شر
وجبا لبان ضرابو القاسم حعک بود صاحب جیش شمس المعالی بر جد ولایت بنشست عنان خود
ودجاو منتظر طوارق بلا وصواعق عنا فلک المعالی چشم از وی بپند احوال وهمال وا
پیش کرفت وبا ملاطفه تفاعل وتغافل او دا معزوز کردانید وبدو ... مطیع وفق ... بذل ام
افتنا خوکشید ودر محکم طلب قصاص ... باز داشت ... اخلاص تربیت ابوالقاسم مجلس
از عقب فلک المعالی یکی بحشید دا دا اظهار ... از طرف ... نور د مکر دنا منشا بود بحضرت
سلطان انبعثار التجا کرد ودینداشت که از قوادح اشغال وقبایح افعال خویش دا مخبر
بانساط عقود وتاکید عهود وانتساخ ذات البین واتحاد مصالح جانبین صلاح ومنت
خواهد باشد ونداشت که کشتن را ... ... وسزای بد کردار خون دریاض ... کوبیان وسیاند
اکرچه زمان مهلت یابد ... مهمل ... عاقبت در دام بلا وحبایل اعمال بد ... کرم

سلطان او را بوعده نهاده با منوچهر فرستاد
تا از تعیار آنکه از جانب ابو علی در جانب ملک ترجم کرده بود ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود تا شمس المعالی
بر مملکت خویش آمد از خدمت پدر که از جانب مستغنی شد و پیش پدر بنظر اشفاق و اشبال
و قضیت پدر فری ملحوظ و محفوظ بود تا او را بطبرستان فرستاد و در آنجا بکار و جمله
طاعت بر عایت مصلحت تمام بجوانب متازعان مملکت پدر مدتی مقیم بود پس بسبب تهمتی
که بدو حوالت افتاد او را بجانب باستراد بحضرت پدر رسید و مراعات ساحت خویش
روشن کرد پدر بقبول معاذیر و اکرام مقدم او استبشار نمود و بعد از چند روز او را پیش خویش
خواند تا از اندیشناک شد و بر گشت که بخدمت پدر رود و در راه پشیمان گشت و عنان
نکو دانید و در مستر احکام طبرستان روی بخراسان نهاد چون شمس المعالی از حال او آگاه شد در عقب
او سواران فرستاد و مسافت تمام گذشته بود و چون بر جد خراسان رسید از غوایل صف ماک
در مواضع عنیف پدر ایمن شد و بحضرت سلطان السلاطین پیوست در خدمت او مکان
معمور و محل مرموق یافت و بانواع عواید و اقسام بجزیل و اکرام و تبجیل مشرف گشت و از سر غرور
جوانی و خفت و فساد و فتادن در مجالس سلطان فرصت و رفعت خویش باطل کرد و از فساد ضیعه
اعراض او متوحش شد و او از تغیر رای سلطان مستشعر گشت و در دست حرف و فرج خواست و راه
پیش گرفت سلطان اشخاص را بطلب او اشخاص فرمود در کرد هو کیاد و نسیدند تو لا غرکی

پیش

پیش شاه شار شد بوسیله مودتی قدیم که میان ایشان قایم بود بجانب او التجا ساخت
سلطان مثال فرستاد تا او را باز خواست و در استدعا و استرجاع او ابواب وعد و وعید
فرمود شاه شار از خوف و اضطرار امیر دارا پیش سلطان فرستاد چند مدت در حبس
و شدت روزگار گذاشت یک خوب بطریق معقول از بند عقال بیرون افتاد اما خاطر ایام
رنج و عناهای روزگار غصه دلش او بکوفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند
و بمزید تکلیف و تعنیف و تقیید و تشدید بجانب حصنی تو باز داشتند تا عاطفت حسد
سلطان مرو فال رسیده بود بخشود و او را بجانب بازده و عیش او از ملبس منغص کرد اسید
و با صناف الطاف و مثال داد و عاید احسان و فاذ و امثال در باره او بفراید معمور باز
بود و ولایت جرجان و طبرستان بدو داد و از سلف جاذب عظاهرت و معاونت او نامزد کرد
تا کر کفایت ظل المعالی در اظهار طاعت و بذل طاقت در استعطاف و استرضاء سلطان
تدارک کار خویش نکرد و عمل و خانه از دست او در نربود اما چون کار او صلاح امکان
سلطان او را باز خواند و در زمره ارکان دولت و اخوان حضرت ملازم خدمت او میبود
و در مجالس انس و تماشا و شکار و اوقات خلوت و هنگام معاقرت و معاشرت از پیش چشم سلطان
غایب نشدی تا وقتی که امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله از کرمان بسبب مخاصمت برادر پیش
تخت سلطان رسید تو امید امداد و اعانت او بر مراحمت برادر بشو در خدمت دارا ابو الفوارس

محبی بود و در باب شرف خانه و خدمت خاندان و اعراف نسب محاورتی میرفت داد الکلمه چند کرد او نیز
حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بگفت و بران انکار رفت حاضران نمودند و تکرار از کلمات
باکراه لجاج رفت و مناحت بیفزود و سماجت و مناحت بدانجا رسانید که او را از مجلس انس ازعاج
کردند و در [illegible] ببعضی قلاع محبوس ساختند و اسباب و ضیاع او بدیوان حضرت نقل کردند
تا وزیر بود که باد او منتفع شد ضیاع و املاک او در سنه تسع و اربعمائه بتصرف وکیلان
او سپردند تا در مصالح امور او خرج میکردند

امیر منوچهر در سنه اربع و عشرین و اربعمائه فرمان حق یافت و پسر او باکالیجار بن منوچهر بن
قابوس بجای او نشست هم در عهد دولت سلطان مسعود بن محمود بود تا در سنه خمس و عشرین
و اربعمائه سلطان مسعود بنفس خود بگرگان در آمد و هرچند امرا و ارکان دولت صلاح ندیدند
و منع میکردند چون غایت نهایت دولت خاندان محمودی بود نصیحت سود نمیداشت
و عزیمت درست کرده تا باکالیجار رسولان فرستاده رخصت طلبید امیر باکالیجار
گفت که پادشاه بخانه خود می آید بنده ام و بیا بحکم فرمان نشسته اما چون سلطان محمود در
بدو حمله کرد باکالیجار فرستاد که اگر پادشاه را حاجت بندگان باشد [illegible] حکم
بنده بقلعه چند که از بنیاد میراث داده قناعت نموده و ولایت و رعیت از آن پادشاه
و بقلعه رفت و شهرها طبرستان بگذاشت بعد از آن [illegible] کرده مال نداده هم حاصل

و چون

و چون هوا گرم گشت بغزنین مراجعت نموده باکالیجار باز آمد که بگرگان فرود آمد
خبر آمد که ترکمانان سلجوقی [illegible] بمرو رسیدند و قرابت سلجوق بغزنین [illegible] پادشاهان
پیوستند اول خروج سلجوقیان بود و استیصال آل محمود تا جنبی که چغری بیک داود
بخوارزم رفت و ملک خوارزم مسلم کرد و از آنجا بطبرستان آمد و از آنجا بری رفت و آل وشمگیر را
بلاد و تخت نمانده و اکثر ولایت که در ماوراء بود امرای آل سلجوق بدست آوردند و ایشان بقلاع
کوهستان قانع شدند و در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه باکالیجار [illegible] العراق برفت
چون باکالیجار وفات یافت کیکاوس بن قابوس که واضع کتاب
قابوس نامه است در کوهستانات حاکم و والی بود و اصفهبد رستم بن شهریار در عهد او بود
در سنه اثنی و ستین و اربعمائه فرمان حق یافت و پسر او بولایت او نشست
سلطان
اما از مواضع بتصرف ایشان مانده بود که امرای سلجوقی باز ستانده بودند و بعد از آنکه
طغرل از راه گرگان بطبرستان آمد و مال و خراج بستد و بجز ناحیت [illegible] و کیلان نایب ایشان ماند
و از طبرستان بری رفت و مستنصر را از خلافت خلع کرد و خلافت بالقایم بامر الله داد سنه
و او را سلطان لقب دادند در عهد کیلانشاه در گذشت و انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بایالت
نشست در عهد محمد طغرل در گذشت بتاریخ احدی و سبعین و اربعمائه البارسلان [illegible]
پادشاهی متمکن گشت و لشکر بترکستان برد و ملوک ترک و افراسیاب را مطیع و منقاد

حکایت آورده‌اند که چون الب ارسلان غازی بعزم ترکستان بولایت کاشغر و بلاساغون
نزول کرد از دار الخلافه خبر رسید که امیر المؤمنین القائم بامر الله را با لشکر مصر و مغرب مصاف افتاد
شد و او را با لشکر اسلام منهزم کردند و امیر المؤمنین گرفتار شد و بعضی که در اعالی جبال بلاد
اسلام که جز بر ایشان نرسید در قلعه محبوس کردند سلطان الب ارسلان با صد هزار مرد
سوار تیغ زن نیزه گذار برای استخلاص امیر المؤمنین باشتیاق عزم کرد و قطع منازل و طی مسالک
و مراحل چنان بتعجیل کرد که در بیست روز از بلاساغون بپای قلعه که بوسط عراق
بود و کوه شامخ رسید و بطریقی که دست داد صاحب آن قلعه را بدعوت اسلام و تشریف مسلمانی
مشرف گردانید و امیر المؤمنین را از قید خلاص داد و در خدمت رکاب او با عظمت و جلالت
تمام بدار الخلافه رسانید و اجازت مراجعت خواست چون رخصت یافت در وقت وداع پیاده شد
و لباس سلطنت خود را بتقبیل سم مرکب امیر المؤمنین مشرف گردانید در این وقت که چنین خدمتی
از دار الخلافه منتشر کرد نوازش یافت که امیر المؤمنین القائم بامر الله لفظ را از کرم ملک العباد
و حزب البلاد در تلقیب ناظران بنظر تامل شافی نگاه کنند در خدمت سلطان و در علو
امیر المؤمنین که هر یک را امتداد تا بچه حد است و الب ارسلان در کتب مشهور است که بخروج مستحق
و از بغایت شهادت یافت مبارک خاندان
ایشان مقصد ... بود و محافل ... و مجالس خود ... معاونین و مساکین بود با صفهد

ملک الجبال ملقب مشهور بودند و او در خدمت خسرو پرویز بود و با او بروم شد و بجز بهرام
چوبینه او شهنشاه بود و در اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان تا پیش خسرو بود بعد از چیرگی لشکر عرب
و غلبه جنود او بطبرستان مردم طبرستان پناه بدو بردند چنانکه در مقدمه کتاب گفته شد
حکم نفوذ بر اموال و دماء طبرستان خط استاند و بجد شاهی طبرستان قبول کرد با نفوذ سال پادشاه بود
پادشاهی کرد بعد از خسرو ... بر پشت او فرود و بکشت سرا ... با او با پیر مادری ... ساری از ولاه
سواری بود و جمله مردم طبرستان بر ولاش بیعت کرده بودند جز مردم کوه که خود داد خسرو
اسفاهبد او را بود داشتند بکوه در کنند و مردم کوه فادن پادشاه دادند تا که شبخون به پنجاه هزار بودند
و ولاش را بکشت و سهراب را بعزیمت توجه بپادشاهی نشاندند از آن تاریخ تا قتل ملک شهید فخر الدوله
هیچ ملوک استیصال ایشان نتوانست کرد اگرچه خصومات بسیار کردند و سادات علویه و اولاد
کاوباره و فادوسبان و آل بویه و آل وشمگیر با ایشان جنگها کردند و ولایت از دست ایشان
ستاندند اما بهر حال با عزت و تمکین میبودند محمد خان بن سهراب هم در آن عهد بود و باوند
مدتی مملکت و سروری یافت و بعد از وفات او از دنیا رحلت کرد و سرخاب بن که ملک الجبال
لقب گرفت در عهد ونداد بن هرمزد بود با او عهد کرده و تمامی امرای عرب را از طبرستان خارج کردند
چنانکه مذکور شد شهریار بن شروین در عهد قادن پسر ونداد هرمزد بود معاصر هرون الرشید
که شروین بنوا نزد هرون فرستاده بود بعد از او جعفر بن شهریار بن شروین ملک الجبال بود

بود بعد از او اسپهبد قارن بن شهریار ملک الجبال بود در عهد معتصم خلیفه بود در سال سنه

ومائتین [illegible] دعوت اسلام قبول کرد در عهد محمد داعی الکبیر بود که داعی

با دیسان را [illegible] فرستاده بود تا حمله ولایت او [illegible] تا با اسپهبد قارن بهمان

سپاه با داعی صلح کرد و پسران خود را [illegible] و سرخاب را بنوا پیش داعی فرستاد این حمله

وخمسین و مائتین بود سرخاب بن قارن هم در عهد داعی کبیر باندک روزگار نماند رستم بن سرخاب

در اول هم در عهد داعی کبیر بود که داعی چون دیالم را بسبب [illegible] ایشان [illegible] دست

دیلمان [illegible] پناه با اسپهبد رستم بود [illegible] با داعی خلاف کرد [illegible] قاسم را

داعی بود [illegible] شاه [illegible] فرستاد اسپهبد [illegible] را بدست کرد چون داعی

[illegible] با اسپهبد [illegible] اسپهبد با امیر خراسان رافع بن هرثمه [illegible] بیاران او در

دیالم [illegible] را خراب کرد داعی [illegible] تا [illegible] رافع [illegible] خراسان [illegible] با عمرو لیث

کرد [illegible] داعی محمد کرد [illegible] پیش اسپهبد رستم فرستاد که من

صلح با خلاص [illegible] اسپهبد رستم [illegible] رافع [illegible]

[illegible] سنه اثنی و ثمانین و مائتین اسپهبد رستم در بند وفات یافت

اسپهبد شروین بن رستم ملک الجبال شد [illegible] موافق بود در عهد محمد

[illegible] بود چنانکه در مقدمه ذکر رفت اسپهبد شهریار بن شروین ملک الجبال بود

بوبکر

بوبکر بود او را اثرها بسیار هست در بعضی اوقات با وشمگیر بن زیار موافق و متفق

شروین شهریار هم پیش در عهد وشمگیر بود بعهد شهریار [illegible] کوهستان و ملک مازندران

مقام پدر او بود اما پیش از شهریار از دنیا برفت و شهریار مدتی دراز بماند در عهد شمس المعالی

وشمگیر و هم در عهد سلطان یمین الدوله محمود بماند حکایت در ثنا [illegible] امام

عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی رحمه الله کرد استاد ابوالقاسم فردوسی علیه الرحمه از د

طوس بود [illegible] طبران گویند [illegible] چنانکه از دخل [illegible]

[illegible] بود [illegible] دختر بیش نداشت شاهنامه نظم کرد و همه امید او آن بود که از

[illegible] دختر [illegible] و [illegible] تا تمام کرد الحق سخن را [illegible]

[illegible] باء معین [illegible] کدام طبع را [illegible] که این چنین سخنها گویند

است در نامه [illegible] منسوب [illegible] آن حال بود که [illegible]

شاه کابل [illegible] خواست کرد فردوسی گوید بیت بگو نامه [illegible]

[illegible] بود [illegible] که هم داد [illegible] داد کرد

خداوند هست و خداوند نیست همه بندگانیم و ایزد یکی است [illegible]

خداوند ناهید و کیوان [illegible] خداوند [illegible] شمشیر و [illegible]

[illegible] چو [illegible] چرا [illegible] ۰

فتا مند تیغ کین بر بتا   بر جد هر بر هر ساخته   سرش از هر کو من افراخته

ناسی هزار انذ نجم بدین فصاحت بخی پنیم و پیاده از غرب چون فردوسی شاه نامه تمام کرد

او علی دیلم بود و راوی بودلف و وشکرده حسین قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی

بنام هر سه گوید   ازین نامه از نامداران شهر   علی دیلم و بودلف راست بهر

نیامد جز احسنتشان بهره‌ام   بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام   حسین قتیبه است از آزادگان

که از من نخواهد سخن رایگان   نیم آگه از اصل و فرع خراج   همی غلطم اندر میان دواج

حسین قتیبه عامل طوس از وی خراج فرو نهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند پس شاه نامه را

علی دیلم در هفت مجلد نوشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد بحضرت سلطان

خواجه بزرگ احمد حسن عرض کرد و قبول افتاد سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه

بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند سلطان محمود

با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و آن خود بسیار باشد

که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت

خردمند گیتی چه دریا نهاد   برانگیخته موج ازو تندباد   چو هفتاد کشتی برو ساخته

همه بادبانها برافراخته   یکی پهن کشتی بسان عروس   بیاراسته همچو چشم خروس

محمد بدو اندرون با علی   همه اهل بیت نبی و ولی   اگر چشم داری بدیگر سرای

بنزد

بنزد نبی و وصی گیر جای   گرت زین بد آید گناه منست   چنان دان که این راه راه منست

بدین زادم و هم بدین بگذرم   چنان دان که خاک پی حیدرم   سلطان محمود متعصب بود

در وی گرفت و مسموع افتاد و در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور

دل شد بگرمابه رفت و برآمد و فقاع بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسمت کرد و

محمود را دانست بشب از غزنین برفت و بهراة بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و

در خانه او متواری بود تا طالبان از طوس باز گشتند پیش سلطان شدند فردوسی ایمن شد

روی بطوس نهاد و شاه نامه برگرفت و بطبرستان پیش اسپهبد شهریار بن شروین باوند

ملکی بود که او در کتاب یمینی عتبی نوشته است و خال شمس المعالی قابوس بود آمد و سلطان

هجا گفت و صد بیت هجو در دیباچه بر اسپهبد عرض کرد و گفت من این کتاب بنام

کرد که این کتاب همه اخبار و آثار اجداد تست اسپهبد او را بنواخت و نیکوئیها گفت

سلطان محمود را ازین حال خبر نیست او را بران داشتند و کتاب ترا بشرط چنانکه

عرض نکردند و با او تخلیط کردند و دیگر که تو مرد شیعی و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند

او را هیچ دنیاوی هیچ پیش نرفته است که ایشان را خود نرفته سلطان محمود خداوند

تو شاه نامه بنام او همچنان بگذار و هجو او بمن ده تا بشویم و آنچه دست دهد

چیزی دهم سلطان خود ترا بخواند و رضای تو طلبد و رنج مثل این کتاب هرگز ضایع نماند

از بهر فردوسی صد هزار درم بفرستاد و گفت هر بیتی از هجو سلطان بهزار درم بخریدم آن صد بیت هجا
بمن فرست و با محمود دل خوش کن فردوسی آن بیتها بدو فرستاد اسپهبد فرمود تا آن ابیات
بشستند و فردوسی سوادها نیز بشست و آن هجو مندرس گشت از آن این دو بیت بماند

مکو شاه را نسل بد دستگاه   وگر مر ابر شاه دو بکاه   چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود   الحق اسپهبد شهریار نیکو خدمتی کرد او سلطان بجا آورد

این خبر بسلطان رسید از اسپهبد منتها داشت تا وقتیکه سلطان بهندوستان بود و از آنجا
روی بغزنین نهاده میآمد مگر در راه متمردی بود و حصاری استوار داشت و سلطان را
منزل بر در حصار او بود پیش او رسول فرستاد که فردا باید که بخدمت آید و تشریف بپوشد
و باز گردد دیگر روز محمود سلطان برنشست و خواجه بر دست راست او همی راند و فرستاده باز گشته
بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده است گفت جواب او فردوسی گفته

اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز و میدان افراسیاب   سلطان گفت این بیت کراست که گفته

گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتاب تمام کرد
هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کردی مرا از آن پشیمان شدم چه آن آزاده مرد از من محروم ماند چون
بغزنین شوم مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم خواجه چون بغزنین آمد بر سلطان یاد کرد
سلطان فرمود که شصت هزار درم برای ابوالقاسم فردوسی با چند شتر سلطانی بطوس برند و از او

عذر

بخواهند خواجه سالها در بند آن کار بود چون در آخر جمع کرده با شتران گسیل نمود تا شهر
طوس بردند چون بدانجا رسیدند از دروازه رودبار اشتر در میرفت و از دروازه رزان
جنازه فردوسی بیرون همی بردند در آن حال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت من رها
نکنم که جنازه او بگورستان مسلمانان برند که او رافضی بود هر چند مردمان گفتند وشنود نکرد
با آن دانشمند هیچ در نگرفت فردوسی را درون دروازه ملکی بود باغ فردوسی گفتند
در آن باغ که ملک او بود دفن کردند و امروز هم در آنجاست و من در سنه عشر و خمسمائه
خاک او را زیارت کردم گویند از فردوسی دختری ماند سخت نیکو و بزرگوار صلت سلطان
نخواستند که با او دهند قبول نکرد و گفت من بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت
و حال بر سلطان عرضه کردند سلطان مثال فرمود که آن دانشمند از طبران بدر کنند که فضولی کرده است
و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه امام ابوبکر بن اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر راه
مرو و نیشابور است هم در حد طوس عمارت کنند چون مثال بطوس رسید امتثال نمودند
عمارت رباط چاهه از آن مال است و در شهر هم پسر شهریار بود و در عهد قابوس قایم مقام پدر بود
و در کوهستان فیم و شهریار کوه   ملک الجبال بود با ملک ملکشاه نفاق داشت
پسر اسپهبد شهریار بن دارا ملک الجبال بود هیچ سال که قابوس در خراسان او بود
اعتبر همراه بود تا در آخر شمس المعالی قابوس شهریار را بنواحی شهریار فرستاد تا با

تا با رستم بن مرزبان کرد والی آنجا بود مصاف داده لشکر و ولایت را مستخلص کرد

و بعد از آن بموافقت باوند بن سعید بن فرحان قابوس با فیروزان بن الحسن جنگ کردند و شکستند

در سال سیصد و شصت و نه بعد از آن با نصر بن حسن بن فیروزان محاربات کرد چنانکه در احوال ملک

قابوس ذکر کرده شد و در آخر عمر قابوس اصفهبد شهریار را او خلاف نمود تا شمس المعالی

رستم بن مرزبان را بولایت او فرستاد با اصفهبد مصاف داد تا در حرب شهریار را محبوس ساختند

و تا آخر عمر در حبس ماند و قابوس در کل ولایت استیلا یافت و احوال باوندیه بود جمله

تمام ریاست از آل باوند هیچ طایفه سر بر نتوانستند کرد از قرار قابوس تا آن وقت که آل

سلجوق خراسان بدست آوردند و از اولاد وشمگیر کسی نماند اصفهبد حسام الدوله شهریار بن

قارن مملکت و سروری یافت چنانکه ذکر کرده میشود

در دور کار منوچهر بن قابوس بن وشمگیر اما مملکت و سروری از ایشان فرو بود تا بدان اضلاع تابع بودند

معاصر با ابا کالنجار بن منوچهر و کیکاوس بن اسکندر بن قابوس و کیل [illegible] انوشروان

ابناء منوچهر بوده و گرد شهور سنه و ستین [illegible] وفات یافت در این وقت سلطان

طغرل در خراسان استیلا یافته بود و لشکر خراسان جمع کرده از راه گرگان بطبرستان آمد

و خراج ولایت بستد [illegible] خاص خود بستاند اما در [illegible] و هر چه قوم

[illegible] هر کار [illegible] خوشنود [illegible] و او را از خویشتن نفور داشتی نوبت

بکوه

بکوه رفت پدر بکوه بخت و در دژ شبنوه بماند پدر از آن با جز شد لشکر و بیت المال او فرستاد

او خود را با اسب در جوی [illegible] انداخت که اگر کوه در آنجا افتادم بشود مردم او را بزودی

بازداشتند و فرو شد او در میان آب از اسب جدا شد و آوردند بحیله خود را [illegible] املاک او را

قابوس خلعت داده احوال او با اصفهبد عرض کردند [illegible] برادر [illegible] نمود

فرستند چون بدرگاه رسید [illegible] شفقت کرد و در ملازمت بود با منوچهر اصفهبد بیستون

بند [illegible] سال [illegible] عرض داشت [illegible] اصفهبد او را [illegible] کرده پیش پدر فرستاد برادر

دیگر را که او کهتر بود ولیعهد کرده بود و او را از آن غیرت و حسد در نوایکی افزود بدبخت ندانست

که کارها و عالم [illegible] آسمانی تعلق دارد و ملک خدای است تبارک و تعالی و برادر [illegible] چند پادشاهی

سبکی مجنون [illegible] اقدام نماید [illegible] خاصه که ولیعهد [illegible] باشد و او پیاده از صلاح او بجوی

[illegible] شغال [illegible] بهم پیوست [illegible] عقیدت وجنت

با آن [illegible] تا شبی از شبهای رمضان پیش پدر آمد و گفت برادر ولیعهد را [illegible] خواهم کرد و برادران

دیگر [illegible] [illegible] کرده بود

مقصود [illegible] برادران چون از مصاف فارغ شوند [illegible] خواهرزاده

[illegible] پرنهاد

[illegible] پدرم

و ذابو پیش او برابر بودند با حرب جرار اده از هادر آمد کودنی از آسیبن جنا و کسید هر دوست
که در حال جان بداد علا بو شمشیر آورد که بو و بند علا ماه با حرب او را بکشد در جه ا اهلعه شد
هام و در او او را کشد چنین کار دید جها بسیار افتاد ماست دفعا داز فرما شاه با ندوار سر بار
با حرب چون بشنود قلعه رفت و مردم را طلب کرد و گفت من کار و بخت شاه ماندرا
مردم ذهوم نداشتند که با او خطا کنند و در حال با صد کس پیش اصفهبد فرستاد و از کشتن بلد
بیاگاهانید و گفت بنده خدمتکار دوام اگر فرمان باشد هم اکنون بخدمت شتابم اصفهبد
هرچه زودتر بخدمت رسد بهتر است که باشند از خام شد چون اصفهبد اول لشکر بد
بود و از دیلمان بکلار و از کلار بکوه شهر و از آنجا بکجور آمد و در زد و از آنجا فرزاد وجه
اشند کیکاوس با جمله سوار و پیاده بو سر راه آمد اشند کیکاوس با جمله سوار و پیاده بوسر
با حرب لاجان روی هزیمت نهاد اصفهبد گفت اینجا چه افتاد کشند لشکر هزیمت در
گفت من پیاده بیاورد کند صورته و در این فراکوفت و گفت اکنون شما وبید با این تا انجا آمده
مردان مشاهده کند جمله هزیمتا به پیش تخت آمدند و با حرب هم بیامد و حمله بود بند چنانکه بیک
مرد را شمشیر بکند اندیند د جهار صد مرد از کلار اصفهبد را و ما نیوند و شهر بیلوند و خود اوند و کیل
و کوجه باسری کوفته پیش شاه ماندند دان آوردند اشندا د کیکاوس با چند تن دها یافت و ا
کوج کرده بیامد کیکاوس بر تیشه آمد و بیسکر با او بود گفت آمر جدا محمد بدین شاه شاه

بدانجا

بدانجا دود و بکو نبود کیکاوس زمین بندگی مبوسد و میگوید بختا هر که کردم بیامدی و هرچه
خواست کردی و باز میکردی با هیچ جای عفو هست و در لحوش شک باشد و چون این گفته
بهمن حیاتی که من منتظر اشاده ام علو شد و این پیغام با اصفهبد بگفت اصفهبد فرمود که
حکامان با نبی بعد ازین بخدمت نو تعلق دارد و از آنجا اصفهبد بابل آمد ماه رمضان بود و این
دکر با بها آن تصرف که او سوخته بود و نو بنیاد داد ان مسجد آتش در فقد چنانکه در آن محله
از کند نشانی نیست رفت و چون پاییز شد حشم جمع کرد که بدیلمان رود و چون به بنفشه کون
کیکاوس خبر بداشت با مبغ و گفت ناگاه از کرد دهلین باز رفت و پیش اصفهبد درود افتاد
کاوس تراچه بر عصیان داشت گفت مرا دست بر زبان عبد امل عصیان کردم که ولایت ضمان
و دفا نکرد و او از من مطالبه مال میکرد گفت تخفیف دهیم اکنون تو مردم خود جمع کن و با
بوده باید که تا من با امل رسید تو با جمله لشکر بمن پیوسته باشی که مرو هم تا کوشا سفد را از
تو بر آریم گفت فرمان تو ام چون اصفهبد با امل رسید کیکاوس بخدمت پیوست و زنان را
تا هزار دینار از امل اوزا مدد هد و یکساله در ضمان که دارد تسوفر بدهد چون بنا بان جهمنبر
کیکاوس الپیش خواند و گفت این مطالبه و بیعت عصیان و فخر الدوله با هم کرده بود نبل
و احداث خراج نهاده بفرمود کو رفت و لعنت نامه نوشت و بولت کند و بر در مقصوره
ندکشت هنوز نهاده است اما دفتر زد و ورکه میکرد علاء الدوله شرف الملوک حسن و حسام

اندر شهر بمعقد خود جمیع ایمه و طوق کرد و در لعنت نامه نوشتند و جد مقصود به دیلم کنده دود فشاند بد

انها چون

چون حال اصفهبد شاه غازی رستم بشنید سپه جمله لشکر را بساده خواند و بمیدان

عرضه داد از یک سنا دسای فرقی اشاده بود و از یک دست تا جوی لاریجان فرمود

که چوگان بیافکندند گوی را بچوگان کوفت و یک سر میدان گوی برد و گفت ای سال شصتم بیندازیم

بیا دو را آمدی با مرا اندا و چوگان بینداخت و لشکر را دستور داد بهانو زد که این بگفت

اول ماه فروردین بود که نوروز پادشاهی است و بجوش شد بدو زمستان دو تن پیل فرسنگی

شادی و هفدهم فروردین سنه ثمان و خمسین و ستمائه بجوار رحمت حق پیوست و کاد

و مازندران با هفت فال الکن بگذاشت و در پسر ماند بود یکی شرف الملوک حسن رستم

و دیگری علاء الدوله علی و دختری بود که شاه اردشیر را اصفهبد نصیر الدوله داده بود

بعسی داده بود و علاء الدوله را شاه اردشیر پیاچت تو پیچید بیرون بود کشت شاعری گفته

شاه غازی رستم گوید دیو سپید سر زده ماوند کن بود کاندر دمار رستم مازندران ماند

ای بوده دار بوده فرو هلکه یار بنشست تو بخت رستم بن علی شهریار نشست

هشت سال و نیم بود چون معاد و طبرستان اصفهبد مجد الدین دارا که ملک دیلمان بود و امیر علی

سابق الدوله و سید هاشم علوی و امیر هزار اسب نامور شاه غازی بگریختند که مرقد علاء الدوله بود

بعد وفات حسن حیدر بگریختند و در خانه شهریار بن اسان جمیع شدند و بگویند پیش شرف الملوک

پدر نوشته او و بخورد بود در حال بوقت تبادر آمد و گیکاوس ناصر الملک را که خویشاوند چوگان

دختر او بود با بیجاه نفر از خاصگان خود با سر فرستاد تا ناصر الملک را که برادرش بود پیش شاه

غازی معتمد برادر کس بود سر بر داد ند چون اینجا رسیدند ناصر الملک برادر را که خصم بود بدید

گفت بگو شاه غازی تماشاست گفت آدم فرمود که مرا اعتماد در زندگانی تو باید هر چه دست دهد

یاب کیند معاد در اینجال کوتوال قلعه برادر نزد اصفهبد فرستاد که من مرد تو کم قلعه تسلیم ام دادست

عراق بر چون مازندران از دست کوتوال خود بطرف فرستد و به تصرف کرد که هوکاد درویش

بحکم دادم فلان سال بر سما عظیم بود اصفهبد بیست مرد خاصه بفرستاد و کوتوال معروف دوان

کرده و از ولایت به تصرف خویش گرفت و مردمان لاریجان و استنداد را فرمود که روز بروز احوال

قلعه و امرا اینجا هیچ نماید شبی تا روز بعضه زادم شراب خورد و چون او شراب خورد هیچ ورا اورید

انعقد منکادان از خود و بزرگ خدان بود و که بوماق خود شوند چه اگر یکی را طلب کند

دان کس نباشد در حال میاد نجات و چون بامداد بجمعه مردم از سرای او اکنون شدند بجانها

بالاش بغشدی در جمله بیست غلام با هم در کار او بیعت کرده بودند و یک دل و یک مسلم شده

هماقت فرصت فوت نکردند بعضی پیاده گاه شدند و بعضی مردون ایستاده و غلام بنوبت ایستاده اودرا

شمشیر زدند چنان پاره پاره کردند که هیچ عضوی از اعضای او یک پاره نبود و بیرون آمده

بلو سرا شدند و گفتند اصفهبد میگوید که سرا در درون مگذارید و از اینجا آن سپهبد غلام بیامد

دفتر او ایشان نشستند و برابر لشکر رو بر نهادند شاه اردشیر بعد از آنکه از اینجا آگاه شد

با چند سوار خواست که بدنبال برود مردم گفتند ایشان سپهبد گریختند و تو پادشاه زاده

بدنبال ایشان رفتن باز پس آمد اما اردوی و اینجا و خوارزم و خراسان هرکدام را که گریختند

می آوردند پیش او و تیغ بر شاه ماهر زاده به نکال آوردند یک یک و ده ده را بر باد آن سفر نمود

اصفهبد شهید را چهار پسر بود و یک دختر پسر بزرگ و عظ پیش از پدر وفات کرده بود حسام الدوله

شاه اردشیر و فخر الملوک رستم بماندند و دختر صاحب عالم بود که در همه جهان بعصمت و نظر و جمال بی

همین داری و زهد و تقوی نظیر نداشت چون بعقد ایشان بوسم جهانی که از خواهر دو رکاد دیدند

گفتندی ان شاء الله تعالی چون اصفهبد شهید درگذشت ناصر الدین دوز … می گوید

ای آنکه شنید چون …   چون آتش سوخته جهانی بشتاب   چون باد ندا ساکن بود … خواب

در خاک نهان شد که زر چون سیماب

چون اسفندیار هزار سف که ولایت خود اشکار پسری بود در مسوره مانند بفرمود کشت

دو برادر و اشاه را بر حکم قتل فرمود هردو را زیر کردند مجلس شاه اردشیر آمدند گفتند

ماهر

ما هم بنده و بنده زاده گان دولت شماییم و هر یک را قبیله و پادشاه زاده پیش ز فرمان شما متابعت

ایشان را انقیاد نمودیم امروز افتادن و ارهکی پیش کوفت که گذشتگان او را از دو اندیشه نماند تا ما

اگر اصفهبد او را این بکشی دهد کاینها از دست نشود و بجای دیگران بپیوندد و مردم را …

اصفهبد پسر او نصیحت فرستاد و گفت کار دها تو هم بر خلاف مصلحت وقت احوال بود عرض

سیدانند نهاد دست از هو و وی خویشتن باز دارد که شاه اند شعر حوالست که بود خویش کام

سبک سر شکند و افتد بدام   بیچاره تو کشته بخت را نصیحت سود مند نبود چه اهل که بوضع

غرور بمقام خویشتن بینی رسد آنکس فضل و صلاح او بر بنیش را بدان رساند فسالد فی المجلد

بدانجا رسانید که معین الدوله سیاه دارسلان و قطلغ و سیخ و امرای را حمله او را مان گذاشتند

و مخالف در رکاب شاه پیوستند و پادشاه از جاسوسی بر … او را آن جماعت یاد شد … شاه اردشیر

دستوری یافتن تا حدود دیلمان بتاخت و حمله رعایا و سپاه آنچه بعد از آن ملا و رد و نواحی بنشاند

فراد سفید و ولایت امل … شاه اردشیر بمقام … لشکر جمع کرده با چهار ده هزار مرد

از بول و … دو هفت … بموضعی که نام کوتند و سد گفتند هزار سف بخوابد

مصاف داده ایستاده است فرمود تا علامت و نشان آنجا بود در حال که نشان شاه … رسید بگریختند

و بیشتر از ایشان اکر … و کشته او بیکجا ایشاد و شاه سپاه دو دیکجا آمد و خیمه زدند و دو روز اینجا

مقام کردند تا مردم و وی داوی مجلس … اوفتادند و از آنجا بکجور شد و حمله ولایت خراب کرد و آن

بکو بکوه تیره باز شد و چند روز مقام فرمود و بکلی از امر هزار اسف بکلاسه را شد بجلد ... نما کرد

دزمستان نزدیک رسید نور شاه باز کرد تا بامل آمد درین سال اتابک سلیمان [illegible] محمد بک

عاصی شد بود پیش شاه موفق و کمال [illegible] فرستادند که چنین شایسته است ... ما ویو

موافقت و دوستی و انا اعمال [illegible] و حدود آن بتو باز گذاشتیم هر چه از دو ... عنایت

[illegible] امیر المومنین خلیفه را ... لشکر اران [illegible] واخلاط

[illegible] آمدند که شاه نیز مدد فرستد [illegible] اصفهبد ... بوده که

برای این خدمت اصفهبد بهاء الدین را اعلام کردند بلفور آمد و چندان [illegible] جمع کرد

[illegible] از جمله [illegible] بود و [illegible] ذدین

مسموع [illegible] والت

اختیار کرده بعراق شد چون سلطان و اتابک عرض لشکر او کردند [illegible] سلطان

و اتابک باصفهان مقام کردند و لشکر را با اتابک [illegible] فرستادند [illegible] داده کرده

بعد از آن او بخدمت آمد [illegible] فرموده [illegible] ولایت فرستاد و بهاء الدین شهریار را باثر نیف

[illegible] چنانکه [illegible] کرد و از اصفهبد [illegible] بحلان

علوی حسیب نسیب فاضل شجاع بخدمت شاه آمد [illegible] بوزلک

الداعی الی الحق الرضا بن الهادی بود [illegible] فرستاد [illegible] و انصاف و پیش کرفت

و صفهبد

و اصفهبد شهریار و دستر [illegible] کرد و [illegible] بعد سالی چند [illegible] و شهر [illegible] مدتی

[illegible] سال بقلعه کوه محبوس [illegible] چون سلطان سنجر [illegible] لغود

[illegible] بغداد [illegible] ولایت

[illegible] درین سال تاج الدین [illegible] سفرا

[illegible] باسکندریه [illegible] لشکر کشد هم بمقام اسکندریه فرمان یافت

[illegible] شاه [illegible] هزبر الدین خورشید [illegible] دوماه

[illegible] سلطان المعزل و اتابک محمد دفتر

کردند که پیش شاه شفیع ایشان شوند [illegible] اتابک عز الدین [illegible] اوبود

بمقام آمل پیش شاه فرستاد جواب داد که ایشان بنده ما بوده اند و ولایت ما [illegible] حشم و

[illegible] خواستیم [illegible] شود [illegible] بدیوکرد

[illegible] پیش گرفت ولایت او [illegible] بغرشند

[illegible] چون رسول پیش اتابک شد [illegible] جواب باز دادند که [illegible] دردکاه

او باید کرد [illegible] شاه هزبر الدین خورشید [illegible] فرستاده [illegible] نابدو دوداده

[illegible] شاعری میگوید ملک ما [illegible] چون توان کرد

بدو نکوی [illegible] چند عاجز که کون هر یک از [illegible] و نمکنند صد [illegible]

در خو هرا اسب شاعران بدیهه بسیار گفتند بیت — بر بوذان چو هرا اسب را بالا نماند

در ان کوش طلب کرد و دو حایت غزا — شاها بهو بر مرکب نایی جویید — خود اندر آن پایه جویند

شاید که هرا اسب لعمر داد — فوت زد داد کوش دادی جهند — هر کز به ستم زد به تو تاز بجهند

باد عدنا بلطبل بادی بر بجهد — شاهی که هرا اسب بکو بر داد او — هر کز بزد داد کوش برای بجهد

نز باغ ونز بوستان کز تنم بخ نو — نز باغ و دوستان نشینم بر نو — نوا خرم خارباد چند دیدن من

کو هیچ کل جهان بچنیم بر نو — واز دو ری بیماید که دل اندر تو کا خاتون سنجر شاه نام

وصکلو تکور بنکه ازان فرنیم دشهریار کوه و کوهستان قادن بود داشت متعرض نشد

بعد از انکه طغرل از طبرستان بجد رفت و از آنجا بدار الخلافه در واید و مستنصر را از خلافت

خلع کرد والقائم بامر الله را بنشاند و از سلطان الب ذادند که در سنه احدی و سبعین

وار بعمائة از این دنیا رحلت کرد و برادر زاده اش الب ارسلان عادق بجزایسا و عراق و

کرمان و فارس و اهواز و سپاهان و طبرستان و خوارزم و عمان و خوزستان را بعد بیجان

بعد از عوض شام اسلام یافت و تشکاه دردو کرد و نظام الملک بمنصب وزارت

مشغول بود فی الجمله در این اوقات انواع خللها بطبرستان دست داده بود از ترکان

ترکمانان دره ها موت اثر ایار داف بنماند اصفهبد قارن بکوهستان بعضی اهالی واعالی

را بخود مستظهر کرده اند و قلاع و حصون نواحی المترقب در آورد لا کاهیم تا ختن بوسن

محافظت

د معاندان میاورد و غنا بجهت صواب تا ارکان دولت قسمت میشود تا جمیع منقاد

و مطیع او شدند در این عهد ضعیف و فتور هر چه تمامتر با اولاد و شکوی پیدا شده بود

قال باوند وانو فی و درو قمی هر چند بیشتر ظاهر کشته تا در تاریخ سنه ست عشر و خمس

وار بعمائة قارن بن سرخاب نماند

قایم مقام پدر شد و حسام الدوله برادرش عقل شهامت و رای معروف بود تمامی قلاع

و حصون کوهستان را در ضبط و تصرف آورد و در طبرستان آل وشمکیر بتکلی استیصال

یافتند و اثر و آثار ایشان نماند حسام الدوله قوت و تمکن یافت و در این عهد نوبت پادشاهی

جهان و فرمان فرمانی عالم بسلطان ملکشاه بن الب ارسلان غازی رسید بود بعد از آن که

ملکشاه در خراسان و عراق و آذربایجان و کرمان و فارس تمکن یافت بولایت

شام رفت و مستخلص کرد و سالها بجهاد و غزوات مشغول میبود تا حسن صباح از کرت

فضول و لعنا لیل اصول و اباطیل فضول که در مذهب و عقیده او بود در فنا حیث

ری ملت الحال که بالمعنی کو ببد ایجاد کرد و تمقریات انواع خرافات که ظاهر آن حایل

تلبیس و باطن آن ابلیس بود و مقصود او از آن منع نظر علم و فهم بقصد عقل کم ختم الله

علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم مردم نواحی را معتقد خود کرده بند

و از آنجا بدامغان و شهریار کوه رفت و دعوت مذهب خود صریح کرد و بطریق دعاوی خواندن

بیرون شد و مردم آنجا را بفریفت و در آن حدود قلعه‌ای است که آن را اهل آنجا آله‌اموت
معنی آشیانهٔ عقاب، علوی محمد نام داشت، داعی خود را بالموت فرستاد و علوی و قوم او را
بفریفت و بتلبیس بیعت درآورد و آن شیاطین مذاهب و فرق ایشان را قبول کردند
و از آنجا به دیلمان و اشکور شد و کار دعوت آن نواحی منتظم ساخت فی الجمله در استخلاص
الموت و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می‌نمود تا در شب چهارشنبه ششم رجب سنه
ثلث و ثمانین و اربعمائه که موافق ... بحساب تاریخ سال صعود او
بنهان با جمعی از باطنیان بالموت رفت. علوی چون واقف شد اختیاری بدست نداشت او را
بیرون کردند و بهای قلعه مبلغ سه هزار دینار برات بر رئیس مظفر حاکم گردکوه و دامغان
کردند که پنهان دعوت او قبول کرده بود و حسن از غایت زهد و ... خود در قیمت آن موجز
نوشتی برای جمله که ... نوشت رئیس مظفر حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت
بعلوی رساند صل علی النبی المصطفی و آله حسبنا الله و نعم الوکیل فی الجمله علوی برات بستد
و اندیشید که رئیس مظفر مرد بزرگ است و نایب امیر داد حبشی بن التونتاق بر قلعه چگونه
چیز ... و کجا التفات نماید تا بعد از مدتی ضرورت وقت را بر سبیل امتحان نزدیک رئیس
مظفر شد و خط بداد در حال بوسید و زر بداد. حسن صباح چون بر الموت مستقر و متمکن
گشت و اعیان ما حول و اکناف عالم فرستاد و دعوت خود را اظهار دعوت و اضلال قائم

نظرا

نظر آن منصور کرد و از تلبیس و از هر موضع که به تلبیس دعوت منتشر و ممکن می‌شد بدست آورد
از هر کجا لشکر می‌دید که مبادا آسیب قلعه رسد ... تا سلطان جلال الدین
ملکشاه دو سه نوبت لشکر بدان نواحی فرستاد و قلعه را حصار دادند و غلات ارتفاع
هر سال می‌بردند و خواجه بزرگ نظام الملک حسن بن علی بن اسحق الطوسی که وزیر ملکشاه بود
بود چون بنظر ثاقب و شمایل احوال حسن صباح و اتباع و امارات او و فتنه‌ها در اسلام می‌دید
و علامات ظلمها مشاهده می‌کرد در اطفاء مواد فتنه صباحی جد می‌نمود و در تجهیز
لشکرها عساکر بقمع و قهر ایشان مبالغت می‌فرمود. حسن صباح مقتضای مکاید بگسترد و صید بزرگ
چون نظام الملک را باول وهله در دام هلاک او کند ناموس او را از آن کار صیتی افتاد
غرور و دمدمه ... زخرف و ... زیف ممهد تا عمل فدائیان کردن شخصی بود
طاهر ارانی نام و سبب خسر الدنیا والآخرة و با ابی ضلالت که طلب سعادت آخرت می‌کرد شب آدینه
دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بحدود نهاوند در منزلی که آن را سحنه خوانند
بشکل صوفی پیش محفه نظام الملک رفت که بعد از افطار در محفه از بارگاه بحرگاه حرم می‌شد
کاردی برو زد و شهید کرد. اینست نظام الملک اول کسی بود که فدائیان بکشتند. سلطان و بعد
جلال الدین ملکشاه از امحال مشغول شد و در اندیشه و تدبیر و استیصال آن طایفه
طایفه استاد اما چون تقدیر دیگر بود تدبیر او فایده نکرد و خود روزگار سلطان

۴۶۱

با خود سپاه بود هم در آن مدت کو محل فنا و دنیا بهرام بن ... عضد نقل کرد و از او

شوخی در تدبیر جمع آن اباطیل محادیل امداد و میان سلطان محمد بن ملکشاه و برادرش

برکیارق خلاف افتاد ملاحده سرکوهها بگرفتند و آتش فتنهٔ ایشان بالا گرفت

تا طایفه‌ای طرف دار کردند و پای تعدی بکشیدند و قلعه‌ها ساختند و سبب کفر ایشان

ما طراف و جوانب برسید و محمد و برکیارق مصاف دادند و حربها بپیوستند تا اختلاف

از پیش برگرفته سلطنت بر محمد مستقیم شد و سنجر برادر او بود از یک مادر و پدر

بخراسان فرستاد و جهاد ملاحده بر دست گرفت اول قلعهٔ آتش کوه بود که شهر اصفهان

کرده‌اند و فراد ملحد را بکشت و هر جا ملحدی بود و قلعه داشت منحرکرد و هرجا

مو کلان بگماشت تا مستخلص کنند و پیش اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن

که باید بخدمت ما آید که اگر تعاعد و تخلف روا داری ولایت تو با زستانیم

چون پیغام سلطان بشنود گفت از بخدمت خود بچنین پیغام فرستاید بود اگر سلطان

خدمت من با قسمی لطف پادشاهانه و استظهار ارزانی داشتی ولایت اینجا هم

هر کرا خواهد دهد مرا دعنت خدمت او نیست

چون رسول پیش سلطان شد در سال پانصد از هجرت رسول صلی الله علیه و آله

سنقر بخاری نام امیری را با پنج هزار سوار بمازندران فرستاد و بلاد جبال و دونای و

پیش کسان سلطان مثال فرستاد تا بدو پیوندند و سنقر بخاری براه لارجان با امل رسید

تا گله امل و نواحی برد پای بر گفتند پیش سنقر بخاری شدند که ما دیاری میانه تا اقصا

رستم لارجان و دونان با او بودند تدبیر آن کردند که براه ساحل دریا بشتابند اصفهبد

آگاه بود او اسپهبد لقب که قارن وند بود با جملهٔ امرا و معارف شهریار کوه تا بدم بخدمت آ

شدند و اتفاق کردند که ما دیاری و مصاف دادند آنجا شدند در منع حصار کردند سنقر بخا

لشکر را با رابن فرود آورد اصفهبد کلاه شاه ارسال دو جهیز بر نفاده داشت

تو ترا بتحمیل ... آوازه سار و شد و گفت این کلاه آن پسر است که امروز این

نجم الدوله قارن در دها الا را سب بو آمد میر کیلی و کرفت و در دروازه بکشود و بیرون

بغداد فخر الملوک رستم که برادر بود در پیرون شد حسام الدوله چهار صد کیل داشت هم

در چهار بیرون شدند و پیش لشکر سنقر بخاری صف زدند بغداد آن فرامرز بن شهریار

بیرون شد و اصفهبد با بکچری نام امیری ساخته بود که در وقت مصاف از سنقر بخاری برگشته تو در آ

آید بوجود تا فخر نام امیرهاران اصفهبد با غلامان بدرد نجم الدوله شوند چون فخر

صف شد و سکیب بکو دستید بکچری با کسان خود از صف سنقر جدا شد تو د فخر آید و بکد

در کار کوشد و دو را اصفهبد نهادند اصفهبد بکچری را در کار گرفت و نجواهید

مستظهر کرد اینها و در حال با معتمدان نقبر و سراخویش فرستاد و تیمار داشت و مراعات

بعد از آن نجم الدوله قارن نصف خویش پیش صف سنقر بخاری زاد، و محاربه و مقاتله
بسیار رفت بهر دو جانب از بوق و بانگ سپاه و شیهه اسبان و صدای طبل و کره نای درامید
چون کلنگان و طیور هوا و مرغابیان جمله از آب برخاسته آهنگ هوا کردند تا تنگ
و نعره ایشان در لشکرگاه سنقر بخاری افتاد و پیدا شد که از جانب خصم دو فوج بدیشان
دارد لشکر منهزم شدند اصفهبد نجم الدوله در عقب ایشان شد و قتل و اسیر می‌کرد حد
پیاده بودند از حشم و تکاکله آمل جمله را کوفته شد و پیش اصفهبد شهریار فرستادند مردم سپاه
آملیان از دو عیب باکوده شهر و محلات عسکر را بیدند و جمله را داغ محمد و علی بر پیشانی نهاده
آزاد می‌کردند و چندان غنایم از ایشان برداشته شد که اندازه نبود و بر لشکر خود قسمت فرمود
و کودکان را که گشته شدند هر را آزاد فرمود و بعد از فتح اصفهبد مرزبانان و اطراف را
که بدو التجا آورده بودند هر را تشریف داده اجازت فرمود که بمسکن و منزل خود شوند و سنقر بخاری
بگرگان شد و از آنجا باصفهان پیش سلطان تقریر کرد که بر کار زد حشم مازندران ولایت هیچ بدست
نداریم بلطف و ساختگی سلطان بیکبار دو رسولان فرستاده فرمود که با سنقر بخاری را
تقریر می‌کردیم که با تو مصافی ندهد بدانچه رفت بر خاطر ما هیچ اکراه نیست باید که فرزندی
پیش ما فرستی تا با فرزندان ما باشد چون رسولان پیش حسام الدوله شدند پیغام بگذاردند
اصفهبد گفت فرزندان خویش را فرستم که سلطان سوگند خورد و با ایشان خویشی کند رسولان

بحضرت

بحضرت سلطان شدند و برین موجب عهد بستند و باز پیش اصفهبد آمدند فرزندان خویش را
حاضر کرد پیغام سلطان با ایشان بگفت فرمود کدام فرزند است که در صحبت خدمت او می‌کند
نجم الدوله قارن از آنکه حشم او را شکسته بود دست بر او کرد تا اصفهبد علاء الدوله
علی بن شهریار برخاست در زمین بوسه داد و گفت بنده بفرمان خداوند کمر این خدمت بر میان بندم
اصفهبد او را آفرین گفت و برگ و ساز او بساخت و یکهزار سوار و دو هزار پیاده در مواجب او داد
و سید مصلح با دیانت منتهی را با اتابکی او پدید کرد و از ساری تا بغربم با فرزند بشد و او را
اران و سمنا کسیل کرد و از آنجا به قلعه استوناوند در دست ملاحده اسمعیلیه بود و قلعه
منصور کوه هم چنین اتفاقا حشم ملاحده از منصور کوه بتاختن آمده بودند بخبر ایشان تاخت
و محاربه نمود و بسیاری از ملاحده بکشت و از آنجا علاء الدوله علی بری رفت و پیش کار او
کوفت که هنوز نعمت حسام الدوله بر او بود و چند نوبت خدمت او کرده بود و در رکاب اصفهبد
باصفهان شد چون سلطان را خبر گشت امرا و معارف و ملوک را باستقبال فرستاد و در سرای
تو دیلمی خود فرود آورد و فرزند را پیش خویش برد و اصفهبد را هدیه‌ها داد کوفت و بوسه داد و بر دوش
ذات نشاند و احوال پدر پرسید و دلداری کرد و روز دیگر بمیدان گوی برد و از آنجا بمجلس شراب
خواند همه احوال و افعال او را پسندیده داشت و روز دیگر بشکار برد و روز دیگر همچنین فرمود افکند
چندانکه تیر ایشان بر فوق اصفهبد زرین انداختی سلطان گفت در وی تو بحیث کفت من برای

آرزوی خویش نیامدم برای خدمت سلطان امدم و تماشا کردم و حیلها اولیا این باشند
که با سلطان خویشی کنم اما اینم برادر نجم الدوله قارن زهره نداشت که رغبت کند گفت
این خبر بعد برادر مهتر اردوان داد که پادشاه و مخدوم من اوست سلطان را پسند
و خواهر خویش را بنجم الدوله قارن بخشود اصفهبد علاء الدوله علی عقد فرمود و او را با
کسیل کرد چون از راه لارجان بنواحی آمل رسید امیر حسن بن محمد حسنا کردار امل بود با جمله
سادات و اعیان شهر باستقبال او شتافتند و زر و جامه نثار کردند علاء الدوله زده
ما سود تا جز شهر بادکوه رسید معاد و آنجا با امل شدند و ضیفت قدم کرد محمد خد
امدند بخدمت پدر رفت و هدایا و انواع نعمت حاصل شد چون از مجلس فارغ
پدر فرمود پیش برادر قارن شود و خدمت کند بفرمان پدر برخواست و بدر سرای برادر شد
قارن او را بار نداد بعد از مدتی که بر درگاه برادر بایستاد بازگشت و بخدمت پدر امد
پیغام داد که من برای رضا و فرمان پدر پیش برادر امدم چون نوبت عبد و حجب بکن نمایم پدر
این بشنید دلتنگ شد و با برادر دشمنی ظاهر کرد و ستاعالات خویش کرد و از
اجازت خواست و براه و بهر بیرون شد سلطان ببغداد بود آنجا رفت و نجم الدوله
بنفسه مردی بود که در همه عالم او و چون او سوار در همه عالم نبود و بردباری و همت
نیکوئی نظر چون او ببغداد رسید سلطان او را استقبال کرد و عرب و عجم بدیدار او

بعد

بعد مدتی سلطان باصفهان و خواهر با او سپرد و همانجا باصفهان زفاف رفت و با نعمت و جهاز
دومی بطبرستان نهاد علاء الدوله پیش پدر شد و گفت برادر من خونخوار و بد مهر است
خطا بر او نداریم دستوری دهد تا بکوشه روم و بیرون نشینم پدر گفت نشان من یافت برادر را
پیش نرود چون قارن ستمنان رسید حسام الدوله با پدر باستقبال شد چون پسر پدر دید
پدر از اسب فرو آمد در کنار گرفت و قلعه کوزا بپسر سپرد چون علاء الدوله پدر و نشان او
برادر شد پیش پدر نوشت که قلعه کوزا مرا داده بودی عادت که قارن دادی باید ا
لعمود را پیش او فرستاد تا تصحیح کند البته معقد نبود براه لند بیرون شد و بکلیا بکان
مرو تند باد که ملک مادر او بود مقام ساخت و نجم الدوله قارن ستادی امد
چون قارن بشنید که برادر برفت دل آزار شد و کمان بود که بفرمان پدر
با پدر در بوالعجی امد و بحکم و تسلط پیش گرفت و هر ناجوانمردی و فعل بد که ممکن بود با خد
پدر مساکرد و گفت که سکه و خطبه بنام من باید کرد پدر تن در این نداد و این نادیج عمر
شهریار بهفتاد و پنج رسیده بود و ضعف پیری بود و مستولی شده هر روز قارن با پدر
زیاده مساکرد و جمله خدمتکاران او بفرمودت پیش قارن شدند تا بجائی رسید که پدر انگشت
نزد پادشاهی کرد [illegible] نهاده با امل شد چون قارن آگاهی یافت [illegible]
او را ملامت کنند پیش پدر شد از اسب فرود امد و زمین بوسه داد و در پای پدر

۳۳۷

که بعد ازین بنده چنان نیم که خداوند را رضا باشد و بیاورد آنچه گفته بود محدث بدید

و نامکوده تا پدید نیکر بهانه کرد که بهوسم خواهم شد که آن قصبه آبادان کنم و خانقاه سازم و ستوبه

نشینم صحابه پدرد خوش شنیدم که چون باملد رسید بعد مسجد که مکتب و دکان بوجه ملکذشت

و کفاف ای کوده کا چون فرول شوید بکوبید که شهریار ارد ست فرزند جوش مادر پادشاهی کذاشته

بدیلمان شد فرزندان گیل و دیلم پیش او آمدند که نشد تو خداوند و ما فرمان بری کردند تا حسام الدوله

هوسم آبادان کرد و بازار و دکاکین ساخت و آنجا نشست و کدخدای شهر و جمله گیل و دیلم بوجمع

آمدند او بپادشاهی رغبت نکرد و بطاعت و عبادت مشغول گشت و در کیلاده بیلمان

املاک بسیار خرید تعبدگاه بنیاد شد اصفهبد را نیز پشیمان گشته پیش بهاء الدوله استاد

عمید بنا خسرو و تاجر امل نام کیمی فرستاد که پیش پدر شوید و او را با آمل پاور بدید آمد

آبد و هوا آمل ساز کار نیامد انجا بمرد او بهوسم رفتند و حسام الدوله را بآمل آوردند

چون مادر را معلوم شد که پدر با آمل آمد بخدمت پدر شد و در پای او افتاد و او را ساری

او کد بدان املاک کیلان و دیلمان و هوسم حسام الدوله امیر حسن نامی را که خدمتکار دوبنه

او بود بر گماشت و بدو سپرد

درین تاریخ سلطان محمد بن ملکشاه را پسر محمد کور ملا احمد که شنید سنقر کوچک نام

امیری سپرده بود بعد فرستاد و ولایت ری ساوه و ساوه و دامغان و خوار و سمنان و دو ولایتهای

و طبرستان

و طبرستان و گرگان بدو سپرد و تحقیق آمل کرد سنقر کوچک را بنان پدید کرد و گفت به او که

با آمل فرستاد و مادر پرون کرد و نگذاشتی که تصرف کنند خصومت ایشان دراز شد و با اصفهبد

هیچ بدست نداشت سنقر کسی را پیش علاء الدوله فرستاد که اگر تو پیش پسر سلطان آیی

کار خود راست شود تا او طبرستان بتو سپارم علاء الدوله پیش پسر سلطان موافق شد در حق امیر اهالی

بسیار فرمود و لشکر عراق و اذربیجان و دیگر امرا بجاولی که برادر سنقر کوچک بود بعلاء الدوله

عطا داده با آمل فرستاد مد برد کان آمل باستقبال آمدند و امیر حسن بهاء الدوله و الی آمل بود

کوچک اصفهبد علاء الدوله تو جبابیت و آنجا که معروف است بجاولی کوشک با آمل الملک سعد منصور

ساخته بود جمله آمد و لشکرگاه ساخت کوشک جاولی جمع دیدم شاه اردشیر پیش کرد ابو جعفر خوی

بحسام الدوله رسید لشکر شهریار کوه بگرفت و بلاد آبدان امد جاولی را با اصفهبد قرار افتاد

که هر آنچه از طبرستان آمل گرفته بود او را باز دهند و جاولی در عقد فهیم بر اصفهبد حقوق

خدمت داشت شاه غازی رستم را فرمود تا جاولی را با آمد بیمار برد و هفت روز مهمانی کرد

و مردم او را تشریف داد و جاولی را تا ... تشییع کرده بعراق روانه ساخت

درین تاریخ ملاحده اسمعیلی تغلب یافته بودند و میان اصفهبد و ملاحده جنگ

بواسطه آنکه ابو جعفر نام را ... کشته بودند خصومت افتاده بود تا روزی اصفهبد

شاه غازی رستم بمحله مسجد دیگر میگذشت ملحدی از گوشه بجست و کارد زد بر ما صفهبد

۲۳۴

بزد کار کرفته ملحد را بزد پیش هلاک کردند چون شاه غازی بشنید رسید از کار دیو رسید

کفت مرا از کار دو دزد پیش چگونه ترسم با اقبال خداوند سهل کذشت اصفهبد صد فات

بمنجنیق فرستاد شاه غازی از سادی با مل شد و دو مجرای ولیکن اشکار می رفت ملحدان

ذکر کمین بودند فرصت یافتند که اصفهبد را مجروح بکردند و بیمی بر پهلو شاه غازی زدند

چنانکه از آن طرف بدر رفت ملحد را حسین شیر زیل بکشت و ملحد دیکر کارد کشیده بود منار

خادمان اصفهبد افتاد چند کس را زخم زد تا آخر او را نیز هلاک کردند پهلوی اصفهبد دریده بود

اما امعا او اخلال نرسیده بود اصفهبد پهلو بیست کرهه بر خواست و کفت برایم مردن نیست

و سلامتم مردم بیاد شدند چون اصفهبد خبر یافت دلشاد شد و مایل آمد لشکرها مجروح

دلیها تالم و محزون کشت و فرمود که صدقات بمستحقین فرمایند

در اقبال سلطان سنجر بطلب اصفهبد فرستاده بود کفت اصفهبد

من پیر شده ام فرزندان بفرستم و خدمت کنم قبول نیفتاد و در غضب شد و سلطان مسعود برادر

زاده خود را لشکر داده با سرایا و فرستاد که شهریار کوه از اصفهبد بستانند مسعود چون احوال

خولحت شاه غازی و دود اصفهبد بشنید و مرداویج بن کشاسف را بوند اد کرده به بسر

دشت رسید که بر راه کیتم در اینکا اصفهبد پسر را بولیکا دبجو کذاشت و دستار دشام شد

مسعود دروی بنشسته نهاد اصفهبد از آدم کوچ کرده همی شب آمد تا در اینکا او بیلاد بلماسک

دشت

افتاد پیادگان مسعود بنمایشه رسیده بودند و سواران به جانب تاختن کردند پیش

اصفهبد بدنبال در کرد سید و جمله را بکشت و بعضی بکریختند دنبال کنجوار دشت شبیه

اصفهبد آوردند و تا لشکر او بدنبال هر هزیمتی رفتند اصفهبد سه روز بنمایشه بود بجای نزول

الداعی الی الحق الهادی با سپهر اود نبلر بعد اصفهبد آمد و نوایق شاه غازی رستم صحت یافته بود شکر

خود کرد رسید مسعود اصفهبد برسید بلیو و زبون شد مردم طبرستان کفتند دراو رویم

دیکر هم اصفهبد کفت دختران ملکشاه و مخدرات با او بند پیچ صبحی نشاید کرد فردا روز

چاولی و مسعود خواستند که مغافصه بر سر اصفهبد آیند اصفهبد را آگاه کردند اصفهبد

سپه سالار لشکر فیروز بن مرداویج را بجانب دوباد کلام تا با ده بیست مرد فرستاد و شهر

ایشان بن اشاه ذاکر نقیب سالار بود بطرفی فرستاده کمین فرمود چون فردا لشکر مسعود رسیدند

اصفهبد تا این چند خود را بدیشان نمود چون در آمدند کمین بکشادند پیادگان اصفهبد

در میان لشکر در افتادند چاولی دو بر پیاده با نهاده بیمی بودند فرا کنار داشت کارکرمان

غلامی کبیر نام بزی بر میان پشت او زد و فرود آورد کرده پیش اصفهبد آوردند مسعود منهزم شد

کجی و شوی ایشان بدنبال میشدند تا این بهم از لشکر مسعود کوهی آوردند و مسعود منهزم

ملکان رفت این جمله در سنه احدی و عشرین و خمسمائه هجری بود

سلطان ازین قهر فرمود و مسعود کرد که کلام را مرا

خصومت اصفهبد اختیار کند بوغش التماس کرد که چون یک نوبت آن مهم بوبنا مدا کرد خصمت

نباشد این نوبت عذر آن نخواهم سلطان اجازت داد بوغش دار و غله را مغا بود بدا مغان بد

اصفهبد که قلعه کوزا بود بوغش سهر دار دیلم براد دا اسفودین را با اصفهبد پیغا مها درشت

داده فرستاد اصفهبد بخندید و گفت این مرا احوال او را جواب گوی نکند من همان اعلام

وا او هماه بزغش چه خواهد کرد اصفهبد دمغان بود عید کرد و پیشه شد و بز غش

با سترآباد رفت و قلعه دو هین را محاصره فرمود اصفهبد پسر خود تاج الملوک مرداو یج را

بپیشه گذاشت و بساری آمد هشت ماه مرداویج بپیشه بود که بزغش نتوانست جنبید

و ثادن بن گرشاسف قلعه دو هین سپرد تا جرد بند که قولیه شابا لشکر عراق بعداد شد

و سلجوق شاه را اتابک سکند مسعود نزاد کوکان پیش ایشان شد سلطان لشکر ان خواند

و بزغش پیش سلطان شد و مسعود مرداویج

او در مصاف که سلطان را با قراجه بود در مصاف دهستان اسفندیار کیکاوس و فخر الدوله

گرشاسف با هم بیعت کردند بمخالفت اصفهبد چون هر یک ولایت خود آمدند عصیان کردند

اول فخر الدوله بکلیجار عناد نموده استرآباد وان نواحی تعادت را اصفهبد بکلیجار که لشکر

فرستاد او ولایت بسوخت و چندین را بکشت عنوه و فرزند و خویش و بنیاد و قبیله او را معاف

منا پور کرد اسفندیار کیکاوس ما بر کیم خود با مل آمد و هر آنکاه که نزد اصفهبد بودند او را وحشت

تا مل

از آمل بیرون کرد چون اصفهبد کلیجار از فخر الدوله باز گرفت او بقلعه جهینه شد

اصفهبد پسر خود علاء الدوله حسن را با لشکر با سندار فرستاد که کیکاوس را مدت اذ نکد

کیکاوس بر کاوید جنگ ایشان را مقابل شدن بنهار فرمود و اصفهبد علاء الدوله را

شکست داد و اواره کرد کیل نامی اصفهبد علاء الدوله را در کشتی نشانده بگیلان برد

بجانب سلطان شاه کیل و درازان جنگل پادشاه مبارز الدین ارجاسف را دو روز بک چشم

براسید و خود شد ما مطرا بکو فتند بعد مکه اصفهبد علاء الدوله خواست از گیلان

نو پیدا ید اصفهبد چون ازو و بخیلان بود پیش خود بگذاشت و حکم کرد که علاء الدوله

بکوکم شود و امیر علی ساتی الدوله و مظفر علوی و مجد الدین دارا و با هاشم علوی همکدام

مدت یکسال بر آب بنشستند مظفر را بجوک پیل فرستاد و بستاق او را و حسام الدین

با هاشم آباد رکان بد ابوی و مجد الدین دارا را با جوددیه بجاه فرا امیر علی ساتی الدوله کفت

هیچ ملکی باشد که بیلم اذکو شنند ازمن قباث و بگذاری که دینار ده تو بیلم کفت آری سایک نیابد

فراد کو سفند بمقام شلبت پیشکش کرد و گفت برا علی خو کفتی ندانی که از خوی خونی

اصفهبد را کشاد او نوم کرد اما یکسال اقطاع از و باز گرفت معتبار بن اصفهبد لشکر جمع

کرده بمنیظام شد و قلعه پیش بجزید و ازانجا بلجوانا خت برد اسفندیار کیکاوس غافل بود

کرد سرا او فرو گرفت او بپای تو بیرون امتاد و بر همراه خود را بلوم فت جمله بجوغا دوشت

کرده باز کرده‌اند ابن حال در این تاریخ

افتاد و چنان بود که منوچهر چون در خدمت اصفهبد با خلاف میکوشید ولایت خود را آبادان

کرده بود و از هند و روم و مصر و شام انواع مخترعه آورده بمقام کهرود جیفی ساخته بود که هرکس

در عهد پدران او مردم مذبح بوده‌اند و او را هیچ پسر نبود و آن دختر مهر پرور او را ناجوب

نام بود و مشهور منهنکی بکجه خدا طغانشاه با بابکی فرمان بست و نظام جو او را کفت

این اندیشه مصلحت نیست من بجهت تو فرزندم و آن جماعت را باینجا بیاورم و مواضع لایق

جهت تو پیدا کنم مسکن یکی بر کی پای ایستاده بود امروز که مکس فرو فشتی باقی باشد جهان

بچشم فرو میکند و خویشتن آدمی بود سپید را بر عهد و سوگند تو را اعتماد نباشد چون بما

بنوشتی آهستگی را کار فرما تا ما کار تو بسازیم و اصحاب او جمله‌اند مهاجر و انصار مدینه

عثمان را بدست اهل غوغا باز داده‌اند و شیعه کوفه حسین بن علی علیه السلام را بکربلا او را بدست

مسکل بکوز داده‌اند تا یکی در این باب میگوید   جو در تو رجوز ال مرد ابن شیراز

و بقا کشتی زخم غمان بشرات   انصاف بدر کاشتد مظلوما کو جمع شود زاب روان بهشت

بعد مکر سلطان سعید اتابک نشابور آمد و عمق صلح کرده در اتابک شاه اردشیر

هزار مرد را مدد فرستاده بود مسکل بکوز را بقصاص فاحشه کوفی بر ها حکم فرمود تا او بزند سنجر شاه

و ماده او و وام علمی را با دیگر معارف بخوانم بود و ملک خراسان قطب الدین خان را

که محمد

که مصر چراغ بود بخانه خویش برده سر بکرفت و پیش شاه فرستاد بمقام دولت ایام

شادی بود در کاه بیاد بخشید یکجا از شعرا میگوید   قهر ترک نه بر برد شاه نو بود

بدن سر او چون سر دوزخ شان باد   و هم بر عقب آن پسر جمال الدین ملوک بختیه بخوارزم

رفت شاه بر پدر او متغیر شد و مرض در ... از آن انتقاصا کرفت و خدمتکاران او در عود کودنکه

که خود او فرستاد و دعوا سلطان عالم میکند تا بهاء الدین طغ و جبه که دختر را بنام او کرده بود

شد و چراب سپید را بیاورد شاه او را با پسر او را بکرفت و مقید در قلعه داشت تا غیبت

عفو فرموده خلاص داد سلطان چون خبر قتل سراج الدین بشنید بولایت کبود جامه آمد

و جمله ولایات او بفرمود سوختن او بقلعه ... شد سلطان سوکند خورد که تا او را از آن نادم

انجا زنده بر ... نصر الدین ... حایه با تیغ و کفن از قلعه بیرون آمد و در دست سلطان

اشاد او را بکرفت و بنواخت و تشریف داده ولایت فرستاد و ساز خویش کرده فضلای جهان

و حکمای مؤلف ایام را با احالت نکوت ایشان بمعرفت اشیاء کماهی واقف الا علوم و نجوم

و الهی خاطر یکبنکه ایشان ماندند و هر عرض باد که هیچ مامل از مکاید مجاین فواید و عواید

جای نبرد که جز مخوضه و حق و باطل نبود و هر که را که خود را شاد بعقل انصاف مقنعه

جهاه مقنع در چاه شعبه شعیده منکشف کردد صلف فرهنکی ولایت تمام و فیلد دوست

نباید   بیت   زن کرچه بکی بغرابیا شد   در عهد کم استوار نباشد

بوسیده ولنکش نبجب میدارم
و سر بوانشان را شاد در میان
ایشان چه

چون نقش وفا و عهد بستند بر نام زنان قلم شکستند زن نیک بود ولی زمانی

تا جز تو نیافت مهربانی چون با دگری فرو نشیند خواهد که وجود تو نبیند

این کار زنان راست باز است افسون زنان بد دراز است فی الجمله این فن که شرح اورد

بهمد اکوشد که چهار مرد را که خوابگاه قزل ارسلان بود و او را بکارد پاره پاره نمود

کرده و مانند برادر که ملحد کشته است در حال زاهده خاتون اتابک قزل ارسلان آزاد

و با اتابک ابوبکر داد و گفت برو و کلاه پدران وادر با جهان بتصرف خویش گیر چنانکه اسنا

آن مستوده زاهده بود اتابک ملک عجم دید و بیست سال مملکت پادشاهی کرد آن

دراز است و از این غرض ما بود

اکابر و اعیان طبرستان یاد کرنا الدوله قارن بقلعه دارا دشتند و اصفهبد شمس الملوک

رستمدار را نشاد ها کرده هم درآن روز باز کرد به بود و بیاد هیچ امدند و ازانجا بمنکول شدند

میجان گفتند امروز بر تخت نشین اختیار نیست نشوند و بر خلاف آن مجان بر

و بوده تم و طوع خلول هم هفت روز مجلس نشاط و عیش و عشرت و شاد و فنون

اصفهبد را مبارک دادند و بجد و امرا و اعیان از سر جنها روی بدرگاه نهادند رسم

بانجام رسانیدند و هشتم روز بر تخت سلطنت برآمد و کرد بث و اصول و اعیان

دبوکان هرکسی بر کاری که بودند بداشت و حمله امرا و اصفهبدان را از عزا

اورد

اورد و خلعت داد و بهر طرفی از اطراف نامها فرستاد و از سلطان سلاطین عالم رسول

بتعزیت پدر و تهنیت ملک

رکن الدوله قارن که برادر کهتر بود با اصفهبد بسبب میراث شرف الملوک که پدر برادر بود

اغاز کرد و رکن الدوله ملتمس سلطان بپیوست سلطان لشکری چند بعلیشاه که در

بسطام داشت داد و فرمود که اول با اصفهبد بلطف و نصیحت بگوید که میراث شرف

را برادر بگذار و اگر نصیحت نشنود و بخصومت با او بگوید و مثال فرمود که امرای

مدد دهند علیشاه از راه فیروزکوه بلاد را آمد و بر رود تا بیجی خیمه زد و

خود از راه مکول فرستاد مردم شلاب بر سر راه آمدند و او را با جلاد کشت علیشاه

گرفت موسی نام علوی بود و پیش از آنکه سلطان سعید تکش بن ایل ارسلان سلطنت

کو بخشمر پناه بخدمت شاه اردشیر کرده بود و بمقام نمیشد تا رها شد و از

از و طمع بود مرسید و شاه اردشیر او را اکرام داده بود و دو بند

اما حکم قتل نفرموده تا چون شمس الملوک از پدر عاصی شد و صوما ش آمل اند علوی

دبصوباش بپیوست و ازانجا بخدمت سلطان السلاطین رسید و از دین علیشاه

کرد تا چون علیشاه بود تا بیجی فرود آمد علوی هم با او برسید و علیشاه را

ترغیب میکرد که اصفهبد را بگیرد و ملک مازندران را از او بستاند و بپادشاهی

علیشاه توقف میکرد چون علوی را تحقیق شد که علیشاه با اصفهبد سخن او خلاف
اصفهبد را بر مخالفت علیشاه داشت و از در بعضی در آمد از هر نوع حکایت
تا اصفهبد هر چند او تقریر کرد نوشته پیش علیشاه فرستاد علیشاه الذنج را
علوی بوده سر او بر داشته پیش اصفهبد فرستاد و تقریر کرد که او اول برای علیشاه
اصفهبد کرده بود حمله مشوش شد با صفهبد فرستاد اصفهبد رکن الدوله را سه روز
پیاده بخشش فرو زبان او را که قابل بود بند کرده بقلعه کهرود فرستادند محبوس
عاقبت شفاعت حسین بادشاه خلاص دادند و در مجلس میان علیشاه و اصفهبد
نهاده شد و سفرا و قضاة بمصلحت فرستادند شهاب الدین و علاء الدوله را علیشاه
پیش اصفهبد فرستاد و بمجمع رکن الدوله قارن عهد و سوگند دادند تا اصفهبد
که شرف الملوک داشته بود بدو تسلیم کرد و هر الات پادشاهی و غلامان و اسباب
که از شرف الملوک مانده بود بتمامی داشت و قطع دعاوی و خصومات شد علیشاه
از اصفهبد تمنای خوشی کرده بود اصفهبد قبول نموده اما حکم آنکه خواهر
با رکن الدوله در قلعه بود حباله شرعی او نشد بود چون عهد و میثاق درست
رکن الدوله از قلعه کوزه بیرون آمد و قلعه را با پادشاه اقوا سپاه که کوتوال اصفهبد
داد و خود بخدمت رسید بر کشتی اسب عهد یکی را در کنار کوفتند دو روز دیگر

دارا

شدند و بخرواره ها زر نثار کردند و این تاریخ لیسی بر بنا کرد رکن الدوله را ملاحظه
بکشتند و در اطراف دست بردها نمودند و تغلب و تطاول ظاهر ساختند اصفهبد
فرزند معلوم نبود خواهر خود را با صفهبد شهریار بن کینخوار بن رستم بن دارا بن
که ابو الملوک داده بود و از بن خواهر شمس الملوک پسری متولد شد که کینخوار نام
و ملک معظم حسام الدوله اردشیر بن کینخوار پسر عم پدر بکوند حسام الدوله شهریار
سلطان ملکشاه بود و ملکشاه هیبت پیش او بنده نوشتی با مغ شاعر در این باب گوید

هم ملک خواند و پس سلطان عصر و جهان — که نداد جهاندار من نامه سلطان نگر — بجهان و نیز بر جهان را دوز
شهریار قارن رجا بدر او همانگر — و چنان بگو هم او گوید — دانم ملک از قدر نو دارا و در
خواند بدر افخر تر از خسرو عالم — در این تاریخ سلطان سلاطین عالم جلال الدین محمد

شاه را سبب هیچ و فصول که در ملوک باوند را با شه بود دست تغلب و تطاول دراز
بود و قلاع و ولایت چند که بیرون تمیشه بود که فیروزکوه کسان خود نشانده بود و در این
ابو رضا حسین بن محمد ابو رضا العلوی المامطیری عدل مذهب شیعی و دار اشت دگر
کرده پشت بر حقوق و ایادی منعم و مخدوم خویش کرده در چهارم شوال سنه
با نصر الدوله شمس الملوک عهد و ناجوانمردی کرده بکر و حیله او را شهید کردند
از معصان کلی در ولایت راه یافت و امرا و اعیان مازندران در سلطان محمد خوا

نهادند و بناچار مطاوعت و متابعت او نمودند و سال بسال معروضی باو میرسانیدند

و باندک مدت دولت خوارزمشاه بنهادند و بناچار مطاوعت و متابعت او نمودند

و سال بسال معروضی باو میرسانیدند و باندک مدت دولت خوارزمشاهی نیز بپایان رسید

و آفتاب دولت چنگیزخان از مطلع شرق طلوع کرد و لشکر مغل چون مور و ملخ

در رسیدند چنانکه در تواریخ معلومست بلاد و نواحی را خراب کردند و قتل و نهب و اسیر

بجای نمودند تا در هیچ دیار دیاری نماند و دودمانها خراب از آن حادثه اکنون در سی سال قریب

و آمل و رویان و کلاردشت و امثال آن ولایتها در این وقت بسبب لشکر مغل

بی پادشاه و حاکم ماند

مردم مازندران و طبرستان بعد از آنکه از عدم حکم حکام و سلاطین انواع رنج دیدند

از احوال المعاش خود را مانده دیدند مجموع اعیان و ارکان بساری حاضر شدند و در طلب حاکم

و صاحب اعیان مشاورت کردند رای بدان قرار گرفت که ملک حسام الدوله اردشیر بن کینخوار بن

شهریار بن کینخوار بن رستم بن شهریار را پادشاهی طبرستان قرار دهند بدین قرار

طبرستان بملک اردشیر قرار گرفت و در عهد او احوال ملوک باوند فی الجمله تجدید نظام

پذیرفت و بعد از آنکه مملکت رونق گرفته بودند که عادت روزگار بوده که ...

نوعی از خطر اختصاص ایمن نباشد چه انحطاط در چار ... در عقب فتح

روزگار را

روزگار را قانون معین است قابوس بن وشمگیر را ابیاتی چند باشد که در فتح ملکت

او وهنی پدید آمده بود او را بدان معنی تعییر میکردند از آن ابیات دو سه بیت

قل للذی بصروف الدهر عیرنی   هل عاند الدهر الا من له خطر   اما تری البحر یعلو فوقه جیف

و یستقر باقصی قعره الدرر   و فی السماء نجوم ما لها عدد   و لیس یکسف الا الشمس و القمر

فی الجمله بسبب وجود این پادشاه ولایت طبرستان را رونقی پدید آمد و چون شاه اردشیر

در مسند ملک موروث باستقلال قرار گرفت دار الملک با و نقل ... از این در ساری تجدید

اندیشه عمارت دار الملک در آمل ساخت و این خانه که در فراکلاته بود و ایوان و بارگاه

و هر چه ساخته ملک اردشیر ساخته بود و خود در آنجا تفرج میکردم در آن قصور که از جدار

که کهنه شده بود و بخط طومار در قصیده مطول از قصیدها سراج الدین قمری نوشته بود

بود مطلع آن قصیده این بود   نظم   وصل العید المقدم کرسی الثنا

ملک العادل ذی العز و البها   باسط الجود علی الکافی و الملا   صادق الوعد فلا یخلف

اردشیر آن شه بود ملک گیتی ... بکار دار از اثر ...   آنکه بهرام فلک ... سوی کود

چون دعا گستر آرد بکه خداوند   کینخوار که پدر او بود خواهرزاده شاه اردشیر

بود و این اردشیر کینخوار خواهرزاده خداوند علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن

علاء الدین محمد است که ... خداوندان و استدارها در ولایت الموت داده

بود تا آنکه تاریخ سبع واربعین وستمائه هجریه این دنیای دنیه را بوارثان گذاشت ودرخت بدار بقا کشید
مدت ایالت او کم و بیش قریب پانزده سال بود در این وقت منکوقاآن از آل چنگیزخان پادشاه
عالم پادشاه بود و ملک شمس الملوک محمد پسر بهرام بعد از حسام الدوله بجای پدر نشست
چون شمس الملوک قایم مقام پدر شد امور کرد بیت خاندان ایام خلل یافته بود باصلاح آورد و امرا
واصفهبدان را بنواخت در این تاریخ حضرت منکوقاآن امرا الاراک بوقا را بمجیبه انجاب قلاع
وجبال ملاحده بر بنه مواضع فرستاده بود کت بوقا و تمغایت و ترک وزانا بوده بانواع
تدابیر بعضی قلاع بدست آورده بود و مجیبین بمحاصره بعضی مشغول بود و قلعه گردکوه را ندبیم
او چاده بنود و قلعه الموت بتر در دست امرای ملاحده بود و قلاع تون وقاین تر هنوز نگشوده بودند
منکوقاآن برادر خود هولاکوخان را با حشم بیشمار و لشکر بیشمار در عقب فرستاد هولاکو از انجا بطرف
تون وقاین شد آن قلاع را بگشود و چندان برده و ابرازغنیم ملاحده بیاورد که خراسان پر
پر شد واز انجا بگردکوه آمد و لشکر ان انجا بداشت و هلاکو بنفس خود در حضیض قلعه الموت
نزول فرمود و شیر اسمعیلیه در آن وقت علاءالدین محمد بن الحسن بود که ایشان او را القائم بامر الله خواندندی
دلالت نو یکی از پسران او را کشته بود واو کودکی بود بی تجربه واستعداد وسلطان الحکما نصیر الملة
والدین طوسی علیه الرحمه وزیر و مدبر او بود او را بقهر و غلبه برده بودند و باز داشته تا او را علم
وحکمت آموزند و خواجه نصیرالدین ظاهرا با ایشان موافقت مینمود و در باطن باستیصال وقع
وقع

و قهر ایشان سعی میکرد خورشاه با خواجه مشورت کرد که با این شخص چه تدبیر کنیم خواجه
فرمود که در طالع علم هیات و نجوم صلاح در آن میبینیم که ترا با این شخص جنگ کردن روا نیست
صلاح در آنست که از قلعه بزیر رویم واو را ببینیم که ما را با این پادشاه هیچ دشمنی و قوت
نخواهد بود فی الجمله یک دو روز جنگ کردند و پیش هلاکو فرستادند که صلح میکنیم هولاکو مهلت وامان
فرمود خورشاه با خواجه نصیرالدین و اشراف قوم خود بزیر آمد و حال هلاکو بفرمود تا او را
بند بر نهاده پیش منکوقاآن فرستادند در راه که میبردند مثال رسید از منکوقاآن که او را هم انجا
در راه بکشتند و ذخایر و خزاین و اموال چندین سال بباد داده قلعه
الموت را خراب کردند و حرم و اولاد را بغارت برده بوده آیة فخسفنا به وبداره الارض بروخواندند
و خواجه نصیرالدین را برای فضل و دانش که در همه جهان نظیر نداشت اسماعیلیان داده پیش خود
نگاه داشت و وزیر و مشیر کرد امید و برای و صوابدید او کاری نکردی و پس هلاکو متوجه جته
بغداد گشت آن قصه دراز است غرض آنکه قلعه گردکوه را فرمان شد که از اطراف ممالک ملوک
و حکام بفرمان قاآن نوبت بنوبت بمحاصره مشغول باشند و مثال رسید سال انجا می بودند
تا از حضرت قاآن فرمان رسید که ملوک مازندران واسپهبدان بمحاصره قلعه گردکوه روند ملک
مازندران شمس الملوک محمد بن اردشیر باتفاق اسپهبد ابراهیم بن [illegible] بمحاصره رفتند و یکی از
ملوک بی کرد بد
دختر اسپهبد ابراهیم بعقد شمس الملوک محمد نامزد شده بود ایشان تا بوجه موافقت

چون بفرمان تا آن محاصره کردکوه دعشد قضا را فصل ربیع بود و دندوبان شاعر طبری زبان (بود)

که او را طالب دینا خوانندی در حدود کوه بیان قصیده ترجیع بند بزبان طبری انشا کرد و در آنجا (ضعف‌ها)

و شکارگاه دینا که منشأ او و استندار معهود بود یاد کرد بحیثیتی که مزید بر آن نگنجد و (چون)

آن قصیده غرا بود چند بیت آورده شد بیت: دا وا و ده و دشی چل اشم ای اشیم

ولی کردنباز و شکت وها هیجزا کفی کم ظه‌کت رماو کالیم دو با ادها دیر مای ود (ولیم)

میشی شی ای نبله خوری بیم اهو سپل چد بکوردنیله وادنم نوکرد شجا در دد بوی دماتیم (اشیم)

دیر بیاد سر بهر دعبم و بوشه نباز هوکرد مرددو چادد بکوکرد نکاو کند (مه)

چون شمس الملوک را کشته در همه مازندران برادرش علاء الدوله علی را قائم مقام او کردند (شد)

و ملک علاء الدوله مردی بود با تمکین و وقار با استندار شهراکیم مصاهرت کرده بود (نقض کرد)

و در ضوابط امور اجتهاد موفور فرمود اما در عهد او بواسطه تغلب امرای مغل هیچ (فایده)

نمانده بود و لشکریان از مغل بمازندران و استندار فرستاده بودند و تا الان و اسیر (غارت)

فرموده چنانکه هرگز در طبرستان احوال خرابی واقع نشده بود و بودها خانه که هنوز (ظاهر است)

از عمارات عالی بزرگیست که در آن عهد خرابی پذیرفته و ملک علاء الدوله را هم بسوی (بیامد)

کردوه کار سپری شد و منتصر اجل از عمر برکند در تاریخ وفات علاء الدوله در تاریخ (قتل)

شمس الملوک محمد در تاریخ خرابی دستدار و مازندران ... تاریخ (در شهور سنه)

ثلث

ثلث وستین وستمائه بود ملک تاج الدوله بود که مردی با تمکین و دانا و خردمند بود (و در عهد)

شاه اردشیر تا آن وقت هیچ طایفه از ملوک و امرا این تمکین نبود که او کرده بود و ضبط (و فسق)

او تا بحدی بود که بکفر نوبتی که خداوند تدبیری بود حسن تادی کل نام تنها یک نفر پیاده مال (و مظلمات)

مازندران را از حد تمیشه بکوه و دشت تا الیشه دوده تحصیل می‌کرد و بدرگاه می‌آورد و در زمان (او)

شهرها و نواحی او انتظام و آبادانی داشت و میان او و استندار شاه غازی نفاق هرچه تمام (تر بود)

و خویشی و مصاهرت قایم و پسر خود کرد شمس الملوک نام خواهرزاده استندار بود و تاج الدوله

بود که مدت سی سال پادشاه مازندران بود و با امرای مغل جیاد اوقات تودد و خصها اکست (و عصیان)

بنیاد و پیش کرده تا در تاریخ سنه احدی و سبعمائه وفات یافت و او دو سکندر نام پسری (نماند)

در عصبا دیوقت و پسری یکی بماند نصر الدوله شهریار نام که بعد از او پادشاه مازندران بود (و در عهد)

او مازندران همه فساد ... آبادان بود نصر الدوله شهریار ولیعهد پیوسته و میان (او و استندار)

شاه کیخسرو تجدید مصاهرت واقع شد و تمام طایفه مزالان ... و در این عهد (از تغلب)

مغل هیچ تمکین و خصوصا ... ولایت نمانده بود و هیچکس بخود نمی‌پرداخت ملک شهریار قدر (میان)

این همه خلاف در دوازده سال پادشاهی باستقلال کرد و در شهور سنه اربع عشر و سبعمائه (از بن سرای) (شد)

ملال رخت بر جهنه راخت و اقبال کشید برادرش ملک رکن الدوله شاه کیخسرو بن یزدگرد (قایم مقام او)

رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله یزدگرد بمقام برادر پادشاه مازندران (شد)

در این مدت امیر الامرا امیر مومن از قبل قاآن در این ولایت بود و بیشتر اوقات میان ایشان جنگ و خصومت

بود و ملک شاه کیخسرو و حرم و فرزندان را که خواهرزادگان استاد نصر الدوله شهریار بودند

با استاد فرستاد بکلادستاق بمقام انواجی جای داده بودند و ملک شاه کیخسرو با امیر مومن چون

بسیار کوشید اما بجایی نرسید بسبب آنکه امیر مومن بحضرت پادشاه اعلیحضرت سلطان محمد خدابنده

اعتماد تمام داشت و پسر امیر قتلغ شاه که در کرم و جهاد عجوبه عصر خود بود بدیدار ارادت و احکام

حاصل کرده مقرب شاده و پدرش که مازندران را بغوث [illegible] ملک مازندران را

جز سایه کری چاره نبود با استاد نصر الدوله موافقت کرد و چند نوبت با امیر قتلغ شاه

محاربت فرمود مظفر و منصور باز میگشت یک نوبت با حشم بسیار در لب کوه تراه با سپاهی که

این هر دو ملک را با قتلغ شاه و امرای [illegible] بسیار و از امرای [illegible] و اکابر مازندران

با قتلغ شاه بودند در آن مصاف کشته شدند و چند با سپهی کلار [illegible] مازندران شهریار را بوده

دعوت [illegible] فتح شد [illegible]

ملک [illegible] امیر مومن [illegible] ملک شاه کیخسرو را با او

معاودت نبود متوجه اردو شد امیر طالش چوپان [illegible] خراسان نامزد شده بود و اردو بخراسان رفته بود

ملک مازندران را در اول [illegible] امیر طالش [illegible] قبول کرد که استاد

نصر الدوله شهریار را بخدمت [illegible] امیر طالش [illegible] متوجه آمل شد چون

بمیدان

بمیدان بابلی پیران نزول کرد شاه کیخسرو بفرستاد و استاد نصر الدوله شهریار را بیاورد

تا امیر چوپان [illegible] باعزاز و اکرام فرموده آن زمستان تا [illegible] موافقت ملوک در آمل بماند امیر مومن

[illegible] ضعیف حال شد و [illegible] ملک شاه کیخسرو و بسبب [illegible] امرای مغول و توقفات

تا موجب ایشان کوچ و حرم خود با استاد آورد و [illegible] از ناحیت کجا رود [illegible] استاد دیگر بند

در آنجا مقام کرد و هنوز اعقاب و اولاد ایشان آنجا مقیمند تا در شهور سنه ثمان و عشرین

و سبعمائه بجوار رحمت حق پیوست و غریق رحمت و غفران شد

شرف الملوک که پسر شاه کیخسرو بود ولیعهد پدر شد شرف الملوک جوانی بود نیکو اخلاق

خوب چهره و کریم الطبع و حلیم بود معارف مازندران را بعهد پادشاهی و انواع شادکامی

و فرح و حضور پیدا شد و با مجموع ارکان و اعیان دولت بطریق محبت کذرانیدی و پادوسبان

بلطف و احسان و با مخالفان و معاندان مدارا و مواسا میکردانید و در مدت ملکش او صحیح

کرد و در خاطر اکابر و اصاغر آن دیار [illegible] و جمهور دل و همت

بانتظام امور و اقبال احوال او نهاده بودند و از وحشت فتنه [illegible] فارغ شده [illegible]

در [illegible] چون [illegible] دنیا و قضای آسمانی نوع دیگر بودند [illegible] نداشت

بر بیاید که [illegible] اجل [illegible] ادیع و ثلثین و سبعمائه دعوت حق را اجابت

کرده صحبت [illegible] رحمه الله و یرحم الماضیین

ملك شهيد فخر الدوله حسن بن شاه كيخسرو از ملوك باوند بود و بعد از برادر شرف الملوك بابا لت و حکومت
تمكن يافت و در اول عهد سلطان سعيد سلطان ابو سعيد بهادر نور الله مضجعه از عالم فساد رحلت
كرده بود و تاج و تخت را وداع كفته بعالم بقا پيوست و دولت آل چنگيز خان در ممالك ايران
منقطع شد و از حد بغداد تا آب جيحون تا دروازه مصر و شام و اقصاى روم بعد از آنكه مدت هشتاد سال
چون باغ ارم خرم و خوب و چون حرم كعبه آسوده و ايمن بود چون حباب بود و از منزل و چون
خاشاك بعد بحر باد مشوش كشت كه از نكاه حضور موكب هلاكو خان در بغداد كه تاريخ آن سنه
ست و خمسين و ستمايه بود تا وقت وفات سلطان ابو سعيد كه بتاريخ سنه ست و ثلثين و سبعمايه بود
مدت هشتاد سال تمام بود در اين مدت ملك ايران از تعرض اهل فضول فارغ و آسوده بود خاصه در ايام
سلطنت غازان خان و اولجايتو خدا بنده و ابو سعيد خلد ره در اين سه عهد كه حكومت ايشان دهند
كه امور مملكت ايران تا چه حد مضبوط بود كويا ظهير فاريابی در باب اين روزكار كفته
آرام يافت در حرم امن وحش و طير آسوده كشت در كنف عدل انس و جان كردون فرو كشاد ميان از جفا و تيغ
ايام وكشوده در كردن كمان ملك چنين منتظم و ملكى چنين مطاع دو بيت نا داده فال از كسی نشان
و بواسطه فوت سلطان ابو سعيد كه كوهر درج و چراغ دودمان چنگيز خانى بود آن قضيه منعكس كشت
و مصداق قوله تعالى تلك الايام نداولها بين الناس ايام ارتحالى بحال بكرديد و تغير و تبدل
دود و دركاه پديد آمد امراى سلطان بعد از وفات او بهم برآمدند و هر كسى با بالك طرفه موسوم كشت

و حكومت

و بحکومت موضعی مخصوص شدند غرض آنكه چون سلطان ابو سعيد رحلت كرد و آفتاب
مرحمت او در سايه سحاب عدم متوارى و ظل عاطفت و معدلت او از روى زمين مفقود كشت يك
دو زمان كه بكبار عموم مردم ايران و انفس خويش بينا ماند و دعوى استقلال مى نمودند هنوز تا مدت
انجم و خيران در غايت التهاب و اشتعال و كواكب ملك در معرض هبوط مانع سعد
در اسطنبان و افلاك از حوا يا رب نبا لنا من امرنا رشدا و در اين عهد در اطراف و اكناف
عالم متخصصى و لايت خراسان هر غادرى قادرى و هر مزورى و زورى و هر عيارى صاحب را
عيارى شد از انجمله امير مسعود سربدال در شهر سبزوار برخاست و برادر خود پهلوان عبد الرزاق
ملك شه سنباد خروج كرد و جمعى اندبود و عيار با او موافقت نمودند و قلعه و حصار در
سبزوار ساخته و مقيم شد در آن وقت طغا تيمور بسلطنت و ايالت خراسان موسوم بود و وزير
خراسان علاء الدوله محمد مكين تمام يافته بود و از سياست پادشاه و طلب محاسبات ديوان فارغ
و آسوده بود هر چه دست ميداد در كرد مجانبت ضعفا و طلب ناملائم تقصير نميكرد بنياد
و جماعتى از قوم خربكان اشرار طايفه ارازل بوده اند در خراسان بدبيرى و بد فعلى
نهاده بودند و در پا و ضعفا تسلط آمد هر جا سپاهى و عيار پيش بود با امير مسعود پيوستند
امير مسعود قوت و شوكت تمام كرفت و بر سر امراى مغل و ترك و مغلبان مى تاخت و اموال
و نفايس ايشانرا جمع كرد و لشكرى آراسته بهر طرف كه فوز ممكن بود متوجه مى شد و مال

وغنایمی که بدست میامد بمردم چشم خود قسمت میکرد و خود را از بی تفصیل
ومردم خراسان دل و جان بهوا و ولای او نهادند تا چند نوبت با امرای الکردان
و کرت جنگ میکرد و مظفر و منصور میشد و با ارغونشاه و برادران که املاک خراسان
داشت محاربه کرده فیروزی یافت تا آنکه حدود خراسان از حد جام و باخرز تا سرحد مازندران
او را مسلم شد از آنجا بهرات رفت و با ملک معز الدین حسین کرت مصاف کرد و مدت سه شبانه
روز آتش محاربه مشتعل بود و در روایتست که هفتصد [illegible] از طرفین در آن مصاف
دستبرد بقتل آمدند و قدوة الاولیاء شیخ حسن جوری که شیخ و مقتدای اهل خراسان
بود و امیر مسعود مرید و معتقد او در آن حرب شهادت یافت و از این سبب مسعود منهزم شد
و بیش از [illegible] ملازمت و تشیع مردم نواحی که در خراسان بود روی بطرف مازندران نهاد
و در مقام [illegible] با تغا تیمور جنگ کرد و شیخ علی کاوان را که برادر او بود بکشت
شکست و پیش خاتون و با لشکر آن امیر کوفت و علاء الدین محمد وزیر را که با تغا تیمور بود
در عقب تاخته و قلعه [illegible] او را بدست آورده قتل فرمود و تغا تیمور از مسعود گریخته
و بقصران پناه آورد ملک فخر الدوله مازندرانی و ملک اسکندر او را در آن مقام تمکن دادند
و [illegible] مستظهر کرده [illegible] امیر مسعود بار دیگر خراسان بگرفت و از هرات
او را [illegible] بدست آمد و قومس بگرفت و [illegible] شهر و نواحی تا [illegible] و باستراباد آمد

و بقصد

و نیت استخلاص طبرستان مصروف داشت و ملوک مازندران را بانواع دلجوئی و محبت
وعده میداد و پیاپی رسول میفرستاد و چون باین صوب توجه نمود چون بتمیشه رسید مردم
مازندران را از وصول امیر مسعود تردد واقع شد کیا جلال الدین احمد جلال را
حمله الملک بود و [illegible] در کار چشیده و بسی وقایع و حوادث دیده
طبرستان گذشته از ملوک و سلاطین هیچ [illegible] بعلو همت و اصابت رای و ثبات دل و تدبیر امور
و ضبط کارها با او نسبت [illegible] امیر مسعود [illegible] التسلط بمازندران درآید
و [illegible] انتقام پیش کرد از شاه مازندران [illegible] حاصل کرده با برادرزاده [illegible]
و کیا جلال با استراباد با امیر مسعود پیوست امیر مسعود با او [illegible] در آمد و حکومت
مخصوص کرد [illegible] مازندران شد و [illegible] طوعا و کرها در پیش داشته
تمام لشکر آمد و فوج ملوک با آمل فرستاد و طلب ملاقات کرد ملک فخر الدوله مازندرانی
و ملک جلال الدوله اسکندر [illegible] با همدیگر تجدید عهد و
[illegible] و خواهی [illegible] مسعود
بعضی مردم خود [illegible] گذاشت و خود با حشم بسیار با آمل آمد ملک فخر الدوله با نوکران
و سپاهیان از آمل بیرون شد امیر مسعود روز پنجشنبه [illegible] ذیقعده سنه ثلث واربعین و سبعمائه
تا بلده آمل آمد الله اکبر از آن جمله دو هزار [illegible] که در صحرا بودند [illegible] کشتن

در صدف بحر [illegible] اختر
در رای صائب و تدبیر ثاقب
در [illegible] خاندان تا آن هنگام بود
ممالک مازندران شاخته [illegible]
ح

از نور و نار نیلی هر با سلاح تمام و پوشش نیکو مکمل و مسلح با اسبان تازی و استعداد حرب که هیچ

یک را کلی چه استعداد آلت و علف تمام میبوده اند که قوم تو دهانند هل کلام شیعه هم از ضعف و نصیح

کلها ذات حمل حملها و تری الناس سکاری برای اهل آمل هیبت از آن روز بود و از خوف هر یک گذشته

در خانه ملک نور لکرد و تا شان بلی محله و اکثر فواکه می کنند و بکوداری خانه ودها خانها

هر چند از شور ا بمیوه سپرده که تا شما مکاه عادت کنند تا مکیر از تسه دو ز آن صبا تمام شد

و شرفها نهادند ملوک استنداد بملک مازندران پیوست و در حوالی امل دست بود ها نموده اند

چنانکه یکدم امل از غوغا خالی نبود و مردم از قتل نفوس و نهب کیف فارغ نه چنانچه نه تنها ملک

وجیه الدین احمد جلال چون دید که اهل خراسان از صولت پیدا مرون شدند و کار ها بهشود

او می کنند دانست که اختیار از دست رفته است پیادی پیش ملک و امادر خود میفرستاد که شما در

مردانگی یکوشید و ناموس مازندران نگاه دارید و بیایید من که دست اهل خراسان کوتاه قادم

دست تعرض از ایشان باز دارید که ایشان نوسبک اند من مرده هم و عمر و روز کار خود کنند

اگر من تلف شوم و ما زندران ناموس با مدینه را دارد باشد که مذلت و اهانت بن و ایشان و نقل هید

بمصالح یک نفر چند از نفوس در دل و هوان کرفتار شوند بزرگان ولایت از دود ویرد بیا انکه

تعضد و العصفی حضی و مطالعه بوده همه با شاه فی کلکم شده و بفیض فضل ربانی در دلها

تألیف پیدا شد و اثار فحوله تعالی هو الذی ایدک بنصره من یشاء و بالمؤمنین و الفقین قلوبهم

سنگ ساخته بودند و ادعی عزت کتب هم مفصل مقام کوفته الادای که خالی بود و با مداد نفس خود بنام کرد و کوذا کوه سرایرا با دو شرقیست کرده
صح

وکلو اهله الف بینهم باتفاق از دو طرف تا حدی که این یکدل شده بمعاونت اهل خراسان دل بر کار دها و ند

چون امیر مسعود از دست بود ادعای ولایت و وفاق ایشان با یکدیگر خبردار شد هیبت آن طایفه

ملاحظه وفکری کرد و اوایل هیبات کرد او اخر پیش کرفت خود ندانست که پیشتر طرستان

عزیمت شیراز با چنکال و حکم هر بران بازگر و کو با کشاکش اگر چه در تمام سال با سلاح در آمد الا

مخرج ملتجا و ری انجا ند فی الجمله از اول شام تا بامداد فریاد و ویله مردم مازندران بود کرد در و تمام

مردم خراسان کرفته بودند امیر مسعود مضطرب حال کشت وجیه جلال الدین احمد جلال دو برادر زادکان

او را شهید کردند نیز خلاص منمود و از ایشان التماس کرد که او را از امل بدر برند امیر علی

هوا خون که از امرای هزاره یکی او بود با لشکر خود او در کشته بلوا پیوست و با اهل مازندران

وا سند ایل دل شد از این سبب هیچ ویکو را امیر مسعود مشغول شد و با جلال احمد جلال گفت را

از ین ولایت باید برون بود نیک و ورنج خوار در هم بود داد احمد جلال آن تعداد و ببند و پیش

امادر خود فرستاد و فرمود تا از جوی هر هر با سادی ستکها محکم ساخته و راه هما بند کردند

ده روز امیر مسعود در امل که ز ان جا بعنبار بسوی ابسه مردم امل بر سایند و دو روز باز دهم برفت

و با لشکر جرار و جوی بلوغ استنداد نهاد استنداد جلال الدوله ر اه ها را مبندکرده بود بعد چون

با سپاهی کالاند رسیدند بیکفر سخی آمل از پیش لشکر ملک استنداد در آمدند ودر عقب سپاهیان

ماندند و از دست در کار زار یکشادند امیر مسعود را مجال تنگ شد و کار از دست رفته دید بر خود

کشت

تجا جمال الدین احمد جهاد را با برادرزادگان بکشت و دیگر هر عیب نهاده براه لاویج منوعه فود

بدانست که همیشه بر اندیشه و دیگر بطرف کوه بغاد بشود انکه زود توان بیشها برون رود و صحرا کوهستان خود

سیاح بودند و ملوک دو عیب
نغرقد

کلاته نا دور باد فود ملکی که کرسی فود دهر بیشها و کشر کشته ان جمعیت را مونعی

هر قسمت واز بلی و بیادیت

بود منمود ند جبا بحر از با سعی

صح

بکشید

کرده نکه او ها را بشان نماند بود که آن لم تغن بالامس جمع آمد بود ند چون بود بن

جوان

کرد چون چرم بان نعش تابی اکند که کود کی بود و امیر را اسیر کرد و ضعیف بود بری

روز

پهلوانی را سکونت دهر صاحب دو روباد و بکوشید بزاد و توشه ماند بعد از دو

نان

امیر مسعود با تنی چند از خواص خود براه دو چاد با کو دو بیا الانهاد و فضا را او براه بود

حاصر

متر صدان و کماشتکان ملک معظم شرف الدوله کسیم براد داشتند از تاج الدوله بکذرد

اوف
باد

بود ند سر راه براد یشان کو فشد چون از اعجا امید خلاص بنود مراجعت کرده دوی بود

کشتهم

نهادند و دزدان کوهستان کو خان کشت بیشه هر کلی بکشت نوکران ملک شرف الدوله

کو فتار شد

اسیر کشتند و سوخ قید قضا و تقدیر ماندند و با آهنه مدد و عدد بیغلغ تنقابلی ایری

شنه

دیده و فتر هر عیب امیر مسعود بو سر راه با سعی کلاته مجروح اما دستها هیچ با او دوا

لشکر

بحضرت ملک فخر الدوله بود ند ملک داغها ل او او در حمت کرده از کیفیت عرفان

اسنی

پرسید کفت هر شب بطیعه دواید فراک بقلم من مرا منشا بنه چهار هزار سوار است و شصت سر

انکرا بی جملیه

و چهار صد اشتر که حمادا که بود که خانه من بود که با عدد او برین حمل باید کرد غرض

دود من

وهشتاد استاد

در ولایت جنان فرو شد که کوی هر کس موجود بود امیر مسعود را بحضرت جلال الدوله

وچندین

حاضر کردانیدند و دو دو قبل او را امو فرو داشت بنا بر انکه اکابر ماند ران و اکثر بود

سپاه ان

فنهاد و بنام مردم برانکیخته بقتلا و فرمان داد کشتند و جثه او بر سر راه کالبد را

صیاد وحید

جانب شرقی جوی بر سر راه مدفون صاحب بقاع بکاشت او دو نکوه تا این همه ملک بدان

با اولی

دلیل این چندین کر و دار و کار و ان بعاقبت اعتبار او لوا الابصار کشت چنانکه فاعتبروا یا اولی

دانایان

الابصار وان عجایب صنع ایزدی آنکه امیر مسعود با نو بتی که فهم بود کار دان صحیح بود و نطق

متولت

از صفات آفت قاصر و با هیبتی که در آن بود لاادمیان می بودند و با صلابتی که دل خاص و عام از

فضاء

آن متر هیبت از امل کوچ کرد بجنبشی که روی زمین از اطراف و اکناف هم اساسا دیک لرزان بود

فشان ازوز

هوا از صدا امتاده و دخل دکرتا و دمهای هوی و فولوله ماند که یوم ترجف الراجفة

سه روز

بود و از کرد و غبار مراکب دو با سما تا دیک کشته که یوم تشخص فیه الابصار و تعلان

او بجنبد

در جهاد دو زدمها موضع که مفر خلو تش همسند شد و با لت او بود بو شرب برانکاه کرده

بخند

بود که چشمها با بستی که بر آن حالت بکو یند و دهنها با بستی که بر شعله دو زکار عذاب

هشاد

فزع شو که دو چرخ کار دو کوید بلند زانکه بلند روی هد تا نتواند نکند اکر کسی منظرا

که

نکاه کند لذت حیات بابد کیسه روز حیات مخار ذره و برای لقمه که سد جوع کند با کسوتی

ستر عورت را شاید ابنیه و مال و نکال بکو دن کرفتن کوی عمکند

بر عمر اندازه نه کرا اتوجه، وین نامه عمر خواندن کرا آتوجه، کر هر که بجام دل با صد سال

صد سال دگر بماند کرا ا حه، همه دنیا بحکم خود دراورده گیر و خرابی همه جهان بتصرف گرفته گیر

بدین تصرف منکوی حاصل از آن هم خواستدلیک مقصد اکنیاب یک جنبه نخواهد بود و در این تنبیه پادشاه

دگذار و ده منیف و وضیع و شریف یکسانند اگر پادشاهی که بیندوز چه خسبد گرد و شب هر دو روز

دل در دنیا بستن که جهان سخی بود و از و فرینه شد نیست او باشو ارزال دل که در جهان بند گداد وستوفا

جا بر شراب و شرابی صفا نوشش مجوی که زهر اثارنیست در عقب خرمی مجود که درنج خمارات دو وفا

ذات الملوک که الذاذ قد خلت رسم طلل محوی که الدیع قد عفا و در عهد پادشاه ملوک و حکام و قرم ولایت را

چنان علما و سادات و زهاد و عباد عاد تیجنان بود که مشوره و کذاشتند که کم و بیش اولیک کرا دنجیه بودی

و زهاد و علما دا نظا یفه مقرر است چون امیر مسعود رید الذا سر تراشید با فسد ملک جلال الدوله

اسکندر بعد از چند روز سر تراشید و در دستار سر بست و بولد گاو اولاد دین با او موافقت کرد وقر دوم

از خواص و عوام این سنت را رعا مودند و این سنت عام گشت و صوفی اکثر اهل کشید و کلاه بند نشستند

آن سنت بکلیا مرتفع شد پیش ازین گفته شد که در عهد ملک رکن الدوله شاه کیخسرو امیر مومن

و پسرش قتلغ شاه بسبب حکومت مازندران خلاف واقع شده بود و ازین سبب نزول در دو لاه مستظام

گشت ملک شمس الملوک محمد غدر کرده برادر خود علاء الدوله علی را بکشت و با یالت مازندران

بنشست ملک رکن الدوله شاه کیخسرو با دو دوست و حکم حکومت خویش و عزل شمس الملوک محمد اوورد

او

او بکیا شد دمنه انجا بماند باز رکن الدوله شاه کیخسرو طوار ابکیلان دلالت کرده بنیا وورد

و بشورند داستقصا امیر قتلغ شاه ملک شمس الملوک را با مواد و ملک اردشیر علاء الدوله علی را

در کوشک اردشیر آباد بقتل آوردند و از سبب ملک شاه کیخسرو ضعیف حال شده تنها ماند قتلغ شاه

فوت کرد و صلح در ملک مازندران کرد و چند سال این خصوصیات ملک شاه کیخسرو و قتلغ شاه

موجب مانده بود ملک شاه کیخسرو بواسطه تغلب ترکان و عیال باشد او ورد ملک اشتداد معاونت

و نظام نحست ملک اسند او در شرایط موافقت اهتمام تمام فرمود که چند نوبت روخاد و ملک و مال

قدا کرد و در عین ایام فرزندان ملک شاه کیخسرو شرف الملوک و فخر الدوله و دیگر برادر جمله دو استند ادرا

میبودند و آنجا پرورده شده ملوک اشتداد فرزندان ایشان از فرزندان خود فرق نکردی

و مصالح امور یکدیگر را یکی دانستند تا در تاریخ سنه ... ملک معظم کیا عز اعظم کل

جلال بن احمد جلال را بجهت سعایت مردم غماز قتل فرمودند و از کار در مازندران رکن سید بودند

اندر کار او نا امید کشته د اد کر کون کردند و حال آنکه مردم بر در صاحب مکنت بودند از لب جوی هر هر

نا قها بیشتر الجاد را اهتمام ایشان بودی ملک را بحسب ضرورت با کیا یان جلال که خصم دیو بنه

کیا یان جلال بودند طریقه اخلاص پیش پای کرفت و تمام اخبار مذمت ایشان داد و نکل

چند کیا او اسباب جلال با جمعی از اتباع و اولاد و بنو اعمام بیضا جوقی و هواداری او قیام نمود

و با ان طایفه بجدال مخصوص با شاد از این سبب مازندران مشوش گشته در دیوان و مفسدان

از اطراف دست برآوردند و درین اثنا بحث درویشی و پیری و مریدی کرده خوانها بنیاد کرده بودند
در مازندران پیدا آمده و شرح آنکه مبدأ از کجا بود طولی دارد فی الجمله افراسیاب و چون ایشان
بدان معنی مایل شدند و آن قانون را معتقد خود ساختند و دائما در بند آن بودند
که ملک بزرگ را اعتقاد با ایشان باید شود و کیاپایان جلال را رجوع می باشد از اعظم ملک جلال الدوله
اسکندر کردند و بعوث تغیر حال و منتظر کشید ملک اعظم لشکر کرد و کشید و روی آمل نهاد و در حوالی
آمل فرود آمد و غارت و تاراج کردند ملک فخر الدوله مازندران چون در کثرت عدد و عدت وقوت
و شوکت مشاهده کرد از راه حیله برگشته بطریق صلح پیش آمد و قرار بر در لشکرگاه ملک
استاد لکند و میان ایشان صلح و صفا شد و کیاپایان جلال را از آمل بیرون کردند و از آن سبب کیاپایان
جلال را تا ابتر حاصل شد با کیاپایان جلال مشاورت کردند و عهد و بیعت کردند میان او در آمدند
و کینه شاه مازندران در دل گرفتند بعد از مدتی چند شاه مازندران ایشان را الملک سر آخر شد
که خاطر ایشان بیکبار از کیاپایان جلال را وهم و خوف غالب شده بود و خود را نگاه نتوانست
داشت و سید معظم محترم ولایت مآب کمالات و قدوه مشایخ امیر سید قوام الدین قدس سره بسبب بعضی
دروش و افعال ملک فخر الدوله که بر سنن شرایع و احکام مسلمانی درست نبود همیشه کراهیت
داشتی و کیاپایان جلال را که مرید و معتقد او شده بودند در اظهار مخالفت با او و عزم مطاوعت
و متابعت خود تحریض میدادند فی الجمله ملک سعید ملک فخر الدوله حسن را در روز بیست و هفتم

محرم

محرم الحرام سنه خمسین و سبعمائه در بلده آمل بتیغ حسام علی کیا بن افراسیاب و محمد کیا بن افراسیاب
بغدر بکشتند و از شومی آن عمل بد چندین اعمال ناپسند که در آمل و مازندران بظهور رسید
و چندین خانوادها که بر باد رفت و چندین هزار خون ناحق ریخته شد غرض آنکه چون ملک
فخر الدوله شهید شد عیال و اطفال او از مازندران و طرف دیگر پناه نبود در هیچ مأمن
ملاذ و ملجا ندیدند بجانب رستمدار رجوع کردند و بظل معدلت و مرحمت استمداد از اعظم
جلال الدوله اسکندر پناه آوردند این حضرت بزرگوار در حق ایشان رأفت و مرحمت
و مهربانی فرموده خواهر حضرت ایشان را که عافیت بخشید و مقام و موطن برای
هر یک تعیین کرد و هیچ آفریده را از آن سختی و عجزی از آن ظاهر نشد که بر مازندران
ملک مازندران تمامی اهالی آنجا نا امید شده و وضیع و شریف و اکابر و اصاغر روی از ایشان
گردانیده قصد ملک و مال و جان ایشان کرده باشند و دیگر آنکه خورد و سال بودند
و از تدبیر کار خود عاجز ملک شهید را چهار پسر بودند ملک شرف الملوک و شاه غازی
و ملک کاوس و بزرگترین ایشان ده ساله بیش نداشت ملک جلال الدوله در چنین شدت
ایشان را دستگیری کرده هر یک را باصطناعات مخصوص گردانید و ملک و مال و اسباب
داده دلدهی فرمود چون از ضعف ایام صبی بعنفوان شباب رسیدند با ایشان نسبت قرابت تقدیم
را تجدید نمود و چون ایشان را مستعد بالشد دید چند نوبت لشکر خود جمع کرده با مخالفان



و معاندان ایشان قتال و جدال فرمود چنانکه یک نوبت کیخیا افراسیاب با بابک امل مشغول شد
و قرا کوه ملک اعظم اسفندیار جلال الدوله لشکر خود جمع کرد و نوبت همت با سنجار اص
ان ولایت گماشت چون در زمان دولت جلال فرمودند مردم مازندران از حد استراباد
تا قیامت البشد دو دیگر جهت بودند کیخیا افراسیاب و برادر معظم سید قوام الدین و کیا مان
جلال با جمله لشکرکان در زمان ده با ملک استندار مصاف کردند و در اول وهله
محمد کیا بن افراسیاب که سردار و لشکرکش مردم مازندران بود و قاتل ملک فخرالدوله
کشته شد و کیا دیگر مقتول گشتند و لشکر استندار مظفر شد بدان ماه خون
مردم مازندران غلبه بودند و شب در رسید هر تعب و بر مردم رستمدار که حمله نامدار
بودند تلف شدند و بعد از ین جنگ و جدل ملوک باوند را در ولایت مازندران
مانکشت نماند و مملکت و سرحد ایشان با خود پسندید مدت پادشاهی ملوک باوند در مازندران
هفتصد و پنج سال بود و اول ایشان باو بن شاپور بود که در تاریخ سنه خمس و اربعین
هجری خروج کرد و آخر ایشان ملک فخرالدوله حسن بود که در انقراض او در سنه
خمسین و سبعمائه بود الملک لله تعالی الواحد
القهار و الکافی هو الله و الحمد لله

تم فی شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۹۴
بخط کم نام

۴۰۰

